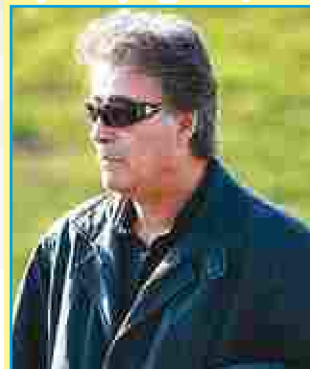


شماره ۳۴۶۷
چهارشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۰
بها ۶۰۰۰ ریال

طعم آغوش مهرت همتا ندارد

حجازی: قدردان محبت مردم هستم



راههای تنبیه و تشویق فرزندان

رونمایی از تمبر سالروز تأسیس دانشگاه آزاد

حماس و الفتح؛ آشتی یا همزیستی؟!

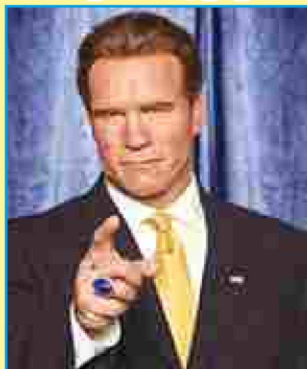
گزارش تصویری از گلابگیری در میمند فارس

قویترین مردان ایران چرا مرتکب قتل شدند؟

امیر مولایی: آرزو دارم فیلمی از پیشکسوتها بسازم

مهدوی کیا: کاپیتان تیم نوجوانان هندبال ایران بودم!

آرنولد از اوج تا سقوط





تصویر برگزیده



تصویر سه بعدی

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶ نمابر (فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۶۷ - چهارشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۹۰
۱۴ جمادی الثانی ۱۴۳۲ ۱۸ می ۲۰۱۱

یاد و یادواره



روز زن و روز مادر مبارک

۲۰ جمادی الثانی سال هشتم قبل از هجرت: بنابر اکثر روایات مشهور حضرت فاطمه زهرا(س) دخت گرامی رسول خدا(ص) و خدیجه کبری قدم به عرصه حیات نهادند. حضرت محمد(ص) ایشان را فاطمه نامیدند و در این باره فرمودند: «او را فاطمه نامیدم زیرا از آتش دوزخ بریده و جدا شده است». حضرت فاطمه(س) در دامان پرمهر پدر و مادر گرامی خود پرورش یافتند. این بانوی نمونه اسلام در سرتاسر زندگی شریک غمهای پدر بودند و خود نیز الگوی اخلاق حَسَنه به شمار می رفتند. حضرت فاطمه(س) همسری نمونه برای امیر مؤمنان علی(ع) نخستین امام و همچنین مادری فداکار و نمونه برای فرزندان خود محسوب می شدند. گفتنی است که برای گرامیداشت ولادت مبارک و باسعادت حضرت فاطمه زهرا(س) سالروز ولادت ایشان را روز مادر و روز زن نامگذاری کرده اند که ما همه این مناسبتهای فرخنده را به شما خوانندگان ارجمند و به ویژه به زنان و مادران مهربان تبریک و تهنیت می گوییم.

فتح بزرگ خرمشهر

در سوم خرداد سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، خرمشهر شهر شهیدان و عاشقان آزاده به دست رزمندگان دلیر اسلام از اشغال متجاوزان بعثی عراق آزاد شد. این شهر مدت ۲۰ ماه در اشغال ۳۰ هزار تن از نیروهای بعثی بود. قوای دشمن با ایجاد استحکامات مجهز در این منطقه، نفوذ به درون شهر را امری ناممکن جلوه داده بودند، اما رزمندگان اسلام با محاصره کامل شهر و سپس حمله ای برق آسا و سریع، در عملیات جاودانه بیت المقدس به فتحی نمایان نائل آمدند. فتح خرمشهر از بزرگترین عملیات ظفرمندانه نظامی جمهوری اسلامی ایران در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و نشانه قدرت جمهوری اسلامی به شمار می رود و این روز را که روز فتح نامیده می شود با یادی از همه شهدا، به همه ایثارگران، رزمندگان و همه هم میهنان گرامی تبریک می گوییم.

وفات ملا احمد نراقی

در ۱۴ جمادی الثانی سال ۱۱۸۵ هجری قمری حاج ملّا احمد نراقی از علما و مؤلفان برجسته شیعه وفات یافت. نراقی در بیشتر رشته های علوم و معارف دینی آثاری از خود بجای گذاشته که خود دلیلی بر گستردگی دانش این عالم فاضل است. کتاب «تجرید» از مهمترین آثار اوست. این اثر شرحی بر کتاب پدرش حاج ملّا مهدی نراقی است و در علم اصول بسیار مورد استفاده طلاب و دانش پژوهان علوم دینی قرار می گیرد. از آثار دیگر او به «معراجُ السَّعاده، مِنهاجُ الاصول و اساس الاحکام» می توان اشاره کرد.

درگذشت امام محمد غزّالی



در ۱۴ جمادی الثانی سال ۵۰۵ هجری قمری «امام محمد غزّالی» مکنّی به «ابوحامد» در قریه طابران طوس درگذشت. پدرش مردی عابد بود و با بافندگی امرار معاش می کرد از این رو به غزّالی شهرت یافت. محمد در مدتی کوتاه مقدمات فقه را فرا گرفت سپس در نیشابور از مراکز مهم علمی آن زمان در حوزه درس امامُ الحَرَمین جوینی حاضر شد و به مراتب علمی در خور توجهی دست یافت. ۳۴ ساله بود که خواجه نظام الملک او را به تدریس در نظامیّه بغداد دعوت کرد. اما در سال ۴۸۸ هجری قمری پس از تحولات روحی عازم حج شد و سپس در بیت المقدس ساکن گردید. او در این مکان مقدس کتاب «احیاءُ علوم الدّین» را نوشت که از معروفترین آثار اوست. پس از ۱۰ سال به موطن خود بازگشت و در نزدیکی محل سکونت خود مدرسه ای تأسیس کرد و به تدریس ارشاد و عبادت پرداخت. در حدود ۷۰ جلد کتاب به امام محمد غزّالی نسبت داده اند که از آن میان به «کیمیای سعادت» «نَصیحَةُ الملوک، میزانُ العَمَل، جَواهرُ القرآن و تَهافُتُ الفلاسفه» می توان اشاره کرد.

همکار گرامی جناب آقای بهروز طیرانی

درگذشت تأسف بار پدر ارجمندتان را تسلیت عرض نموده، برای روح آن مرحوم رحمت واسعه الهی و برای شما و بازماندگان محترم صبر و اجر جزیل از درگاه خداوند منان خواستاریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

هر گاه طاعت ها کم شود، گناهان فزونی یابد ● امام علی(ع)



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

زندگی یک حق همگانی است

امسال سال جهاد اقتصادی است.

وقتی یک سال به یک عنوان نامگذاری می شود، نباید تنها به چاپ پوستر و یا نصب پلاکارد و یا خوشنویسی عبارت آن سال با خط قشنگ بر روی یک تابلو و نصب آن در محل کار اکتفا کرد. این نامگذاری های سالانه باید به همه ما انگیزه حرکت و خدمت بیشتر بدهد. به خصوص امسال که در میانه راه اجرای طرح هدفمندی یارانه ها هم هستیم.

به همین خاطر در سال جهاد اقتصادی بیش از هر چیز به وحدت، همدلی، آرامش و تلاش همه جانبه نیازمندیم. اما متاسفانه در جامعه اتفاقاتی انعکاس پیدا کرده که می تواند به حرکت پرشتاب لازم برای تحقق جهاد اقتصادی لطمه بزند. از جمله مناقشه ای که بین دولت و مجلس پیش آمد. از جمله غیبت چند روزه رییس جمهور در جلسات هیات دولت پس از ماجرای استعفای وزیر اطلاعات و...

هر کدام از این حرکتها می تواند جامعه را دچار تنش کند. (در همان روزها دیدیم که شایعاتی پیرامون عدم حضور رئیس جمهور در کابینه و وجود اختلاف راه افتاد و در نتیجه تنها در یک روز منجر به سقوط ۶۳۰ واحدی بورس کشور شد.) همین حال که با هم صحبت می کنیم، چهار وزارتخانه کشور با سرپرست اداره می شوند. وزارت راه و ترابری، وزارت رفاه و امور اجتماعی، وزارت صنایع و معادن و نیز وزارت نفت (که البته هنوز سرپرستی برای آن تعیین نشده و ظاهراً خود رییس جمهور مسوولیت آن را برعهده دارد) و جالب اینکه سه تن از این سرپرستان مسوولیت یک وزارتخانه دیگر را نیز برعهده دارند و باید توان و طاقت بسیار بالایی داشته باشند تا بتوانند امور دو وزارتخانه را به خوبی مدیریت کنند.

بنده را با شکل و نحوه اختلاف نظر موجود بین مجلس و دولت کاری نیست. حتماً رییس دولت استدلالهای خاص خودشان را داشته اند و چنین تشخیص داده اند که قبل از تهیه آیین نامه ها و شرح وظایف وزارتخانه های ادغام شده و یا در مرحله ادغام، در خود دولت این کار را سروسامان بدهند. به این موضوع هم نمی پردازیم که این کار درست هست یا نیست؟! و آیا اصولاً وزارتخانه های جدیدی که بعد از ادغام باید شرح وظایفشان در مجلس تصویب شود، نام جدیدی برایشان انتخاب گردد و وزیر مربوطه نیز از مجلس رای اعتماد بگیرد و... در حال حاضر می توانند با اطمینان کامل وظایف خود را انجام دهند؟ و آیا چنین چیزی به مصلحت نزدیک است یا خیر؟... به این مقوله هم نمی پردازیم.

فقط حرف اصلی این است که در حال حاضر اگر می خواهیم به رشد اقتصادی مورد نظرمان در این سال که سال جهاد اقتصادی نامگذاری شده برسیم، نیازمند آرامش و ثبات هستیم. اگر در میان مسوولان و در میان رؤسای قوای موجود، بستر تعامل و همکاری و همدلی فراهم نباشد و اگر آنها یار و پشتیبان یکدیگر نباشند و در مسیر تحقق اهداف مورد نظر نظام، نیت و باور یکسان و تلاش همه جانبه نداشته باشند، ما قدر مسلم به اهداف مورد نظر دست پیدا نمی کنیم.

چه بخواهیم و چه نخواهیم نرخ رشد اقتصادی کشور در شرایط مطلوبی قرار ندارد. بیکاری جوانان یک معضل اساسی برای جامعه به حساب می آید. مهاجرت همچنان ارقام نگران کننده ای به دست می دهند،(به خصوص مهاجرت نخبگان). واحدهای تولیدی و صنعتی گلایه های فراوانی دارند و تولید کنندگان کشور و صاحبان صنعت، به خصوص پس از اجرای طرح هدفمندی و افزایش نرخ حاملهای انرژی، در تامین نقدینگی و هزینه های جاری و اصولاً

نامه های بدون واسطه

انتظار تا کی؟

همه منتظرند، چشم به افق دوخته‌اند، اشک در چشمانشان حلقه زده، زمین و آسمان هم از این همه ظلم به ستوه آمده‌اند. با دست نیاز رو به آسمان اوج گرفتند آوای دلنشین «اللهم عجل لولیک الفرج» در فضای جهان طنین انداز شده است همه سرا پا گوش هستند و برای شنیدن ندای آسمانی «اناالمهدی» لحظه شماری می کنند همه می‌دانند که می آیی و بهار را به زمین سرد خزانی هدیه می کنی و همه از تو می گویند و آمدنت را انتظار می کشند اما مهدی جان به منتظران بی‌قرارت بگو تا کی؟

فرستنده: مجید کاظمی ـ گناباد

مسجد سلیمانی ها منتظرند

شهر مسجد سلیمان به شهر نفت معروف است اما ساکنان این شهر هنوز با مشکلاتی روبرو هستند. قبل از انقلاب در منطقه معروف به هوانیروز، ارتش مقداری واحد مسکونی ساخته بود که با پیروزی انقلاب نیمه کاره رها شد. اخیراً قرار شده است با همکاری بنیاد مسکن این واحدها که در راستای انتقال بخشی از شهروندان از نقاط آلوده به نفت و گاز به مناطق پاک صورت می گیرد، تکمیل و به بهره برداری برسد. امیدواریم این طرح هرچه زودتر به نتیجه لازم دست پیدا کند.

شهرام حیدری – اهواز

یتیم و بی سرپناهم

اینجانب دختری ۲۲ ساله هستم ساکن شهرستان قم که نزدیک ۳ سال است پدرم به علت سکته قلبی فوت کرده است، در این مدت با مادر پیر و بیمارم زندگی می کردم که او هم چند وقت پیش به علت ابتلا به بیماری قلبی فوت کرد و من ماندم با کوله‌باری از غم‌ها و غصه‌ها و حال هم آنقدر افسرده شده‌ام که قرص اعصاب مصرف می کنم و روزها و شب‌ها برایم معنی ندارند و از آنجا که تک فرزند هستم بعد از فوت مادر هم تنهای تنها شدم، تمام پول پیش خانه‌مان بابت بیماری مادرم خرج شد، در این مدت خانه یکی از دوستانم زندگی می کنم و می‌دانم آن‌ها هم دیگر از بابت حضورم احساس ناراحتی می کنند و این را از طرز نگاهشان و رفتارهایشان می‌فهمم.

در این مدت سختی‌های زیادی کشیده‌ام و طاقتم طاق شده است به همین خاطر تصمیم گرفتم برای مجله خوبم که سال‌ها آن را می‌خوانم نامه‌ای بنویسم تا شاید به فضل و کرامت خدا کسانی پیدا شوند و مرا از این سرگردانی و بی‌خانه‌مانی نجات دهند تا پول پیش اجاره یک خانه را در اختیارم بگذارند، یا واحدی را برایم اجاره کنند و یا اینکه کاری را برایم مهیا سازند تا بتوانم یک زندگی مستقل داشته باشم.

ف.ز

چرا دیگر کارت صادر نمی شود؟

مدتهاست که بنیاد محترم شهید و امور ایثارگران، برگه های سهام ۵ میلیونی به ما داده است اما از دادن خود سهام خبری نیست. نکته دیگر اینکه عده بسیار زیادی از افراد بسیجی جبهه رفته در کشور وجود دارند که کارت ایثارگری دریافت نکرده اند. وقتی به سپاه یا ناحیه مقاومت بسیج مراجعه می کنیم، پاسخ می شنویم که زمانش گذشته و دیگر کارت صادر نمی شود. برخی از دوستان با سه ماه حضور در جبهه کارت دارند اما افرادی هم هستند که بالای بیست ماه در جبهه حضور داشتند اما کارت ایثارگری ندارند. گناه ما چیست که به موقع باخبر نشدیم تا برای گرفتن کارت اقدام کنیم؟

ع.ص – زاهدان

حجاب باید یک فرهنگ شود

در سالهای اخیر با آغاز فصل تابستان، طرحهایی به عنوان مبارزه با بدحجابی و یا امنیت اجتماعی در سطح کشور انجام می شود. حتی راهپیمایی هایی نیز برای مقابله با بدحجابی برگزار می گردد. حال سوال این است که آیا تنها با حضور گشت ارشاد و یا برخورد با بدحجابها، حجاب اصلاح می شود؟! بهتر نیست که به فرهنگ سازی بپردازیم؟ به خانواده ها انتقال فرهنگ حجاب را بیاموزیم و در رسانه ها و به خصوص در فیلمها و سریالها حجاب درست را نهادینه کنیم. بد نیست بدانیم که ما ایرانی ها حتی پیش از ورود اسلام، مردمانی با حجب و حیا بوده ایم. حال نباید با وجود فرهنگ اسلامی کار ما به جایی برسد که اگر دختری را با حجاب کامل ببینیم، با تعجب نگاه کنیم. به اعتقاد من، در فرهنگ سازی نسبت به ترویج حجاب کوتاهی کرده ایم.

عادل احمدی – چناران

ادامه حیات خود دچار دشواری شده و خود را آسیب پذیر می بینند. هرچه هم که بخواهیم تورم و گرانی را انکار کنیم، باز نشانه های آن در جامعه پیداست که باید جلوی آنرا گرفت.

دولت در حال اجرای مهمترین جراحی اقتصادی کشور است که اجرای صحیح آن و به نتیجه رسیدن درست آن، بسیار حیاتی و ضروری است و نیاز به وحدت و همدلی و همکاری و ایجاد شرایط ثبات و امنیت در کشور دارد. مجموعه این اقتضائات باعث می شود تا همه دست به دست هم بدهیم و کاری کنیم تامشکلات جامعه سروسامان بگیرد و واحدهای تولیدی کمتری در معرض خطر تعطیلی قرار بگیرند. مراکز شغل و کار از جمله شرکتها و کارگاه ها و کارخانه ها مجبور به تعدیل نیرو نشوند. به هر حال هر واحد اشتغال که صدمه ببیند، تعدادی به جمع بیکاران افزوده می شود. در حال حاضر واحدهای تولیدی و خدماتی بسیاری هستند که نیروهای کار خود را تعدیل کرده اند. برخی از پیمانکارانی که برای دولت کار انجام داده اند، پولشان را نگرفته و بدهی دولت به آنان باعث شده تا نتوانند تعهدات خود را در برابر زیرمجموعه انجام دهند. امسال هم دولت باید قادر باشد بدون اتکا به نفت، هم یارانه های نقدی را به شهروندان بپردازد و هم به بخش صنعت تولید کشاورزی کمک کند.

وقتی این همه کار داریم و وقتی شرایط اینقدر حساس است و وقتی هم سال جهاد اقتصادی باید همراه با رشد اقتصادی قابل قبولی باشد، دیگر ایجاد اختلاف و دامن زدن به آن چه معنایی دارد؟

این روزها خبرهای متعددی از اینجا و آنجا شنیده می شود که خانواده ها از گرانی ها شکایت دارند. زوجهای جوان که می خواهند زندگی مشترک خود را آغاز کنند، به خصوص در شهرهای بزرگ، با افزایش اجاره بها روبرو شده اند و نمی توانند مسکن مناسب برای خود دست و پا کنند. همه اینها می تواند به خانواده ها فشار وارد کند. ازدواج را به تاخیر اندازد، مشکلات روانی و عصبی فراوانی به دنبال بیاورد. همه باید به هم کمک بکنیم تا زندگی شهروندان امیدوارانه و آرام بخش به نظر برسد.

یکی از وظایف حکومت آن است که لذت زندگی و آرامش را به آحاد جامعه بچشاند و امید در دلها بکارد و از هر حرکتی که آینده را برایشان گنگ و فرو رفته در مه و غبار تصویر کند، بپرهیزد چراکه زندگی حق همه است و برای هر انسان تنها یکبار این حق وجود دارد. زندگی که در آن هم عزت نفس و کرامت انسانی محترم باشد و هم معنویت در آن حضور داشته باشد و هم رفاه.

نیک بدانیم و آن را باور کنیم که زندگی یک حق همگانی است.

زندگی آرام و آبرومند با نگاه به آینده ای روشن و پرامید. ■

نان را به قیمت روز بخوریم؟!

گمان می کنم آزاد کردن قیمت نان در آغاز طرح هدفمندی چندان درست نبوده است چراکه قرار بود که نان از جمله آخرین کالاهایی باشد که گران می شود. به خصوص حالا در برخی از مناطق، نان با وجود افزایش قیمت کوچکتر هم شده. یعنی برخی از نانوایان وقتی دیدند نان را باید به نرخ مصوب ارائه دهند، از حجم آن کم کردند. گرچه یارانه ای هم برای نان داده می شود اما این یارانه به اندازه ای نیست که پاسخگوی افزایش قیمت آن باشد. امیدواریم در این زمینه دولت خدمتگزار اقدامات اصولی انجام داده و به خصوص در کیفیت نان مراقبت کنند.

زهرا مترجمی – جهرم

بازنشستگی پیش از موعد فرهنگیان

اخیرا مجلس محترم طرح بازنشستگی پیش از موعد را برای چند سال دیگر تمدید کرد و در ابتدای سال جدید هم با دستور رییس جمهور، این مصوبه به همه وزارتخانه ها از جمله آموزش و پرورش برای اجرا ابلاغ شد اما ظاهراً وزیر محترم مربوطه به علت فقدان بودجه کافی، اعلام کردند که این طرح در این وزارتخانه اجرا نمی شود. به هر حال نیروهایی در آموزش و پرورش هستند که مشکلات پزشکی و بیماری دارند و واقعاً دیگر ادامه خدمت برای آنان مقدور نیست. امیدواریم وزیر محترم با توجه به مصوبه مجلس مقدمات اجرای طرح را در این وزارتخانه فراهم سازد.

علی حضوری – گنبد

کوتاه و خواندنی برای تغییر ذائقه

۱ـ وقتی پزشک تاریخ نگار می شود!

حکایت کرده اند که پزشکی، در یکی از جنگها همراه پادشاه بود. هنگامی که پیروز شدند، نویسنده‌ای به همراه شاه نبود تا خبر پیروزی جنگ را بنویسد. از این رو به پزشک گفتند که نامه‌ای به وزیر بنویسید و خبر پیروزی را به وی بدهد. پزشک نوشت: «در حلقه‌ای مانند بیمارستان آن قدر به دشمن نزدیک بودیم که اگر آب دهان می‌انداختیم به رگ و ورید دستشان می‌افتاد. به اندازه ضربان یک یا دو نبض که گذشت، دشمن دچار بحرانی سخت گردید و تمامی آنها به سلامتی تو که در سلامتی به سر می‌بری کشته شدند.»

۲ـ دعای ریاضیدان!

ریاضیدانی در حال مرگ بود. در آن حال با خود می گفت: «خداوندا! تو که قطر دایره، نهایت اعداد و جذر اعدادی را که جذر صحیح ندارند می دانی، مرا همچون زاویه قائمه به درگاه خود ببر و در خط مستقیم در روز قیامت برانگیز»

۳ـ برعکس

زاهدی شنید کسی می گوید: «کجا هستند آنانی که از دنیا بپرهیزند و به آخرت رو کنند؟» زاهد گفت: «فلانی! جمله خود را برعکس کن و بر هر کس که می‌خواهی دست بگذار. او همان است که تو گفته‌ای»

نقل از: قصه‌های شیخ بهایی

فرستنده: عبدالله خورشیدی ـ سقز کردستان

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن سالروز تولد حضرت زهرای مرضیه(س) و روز زن و مادر و با عرض پوزش به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه های شما.

***

*** مریم ر – تهران**

من هم با شما موافقم. فرهنگ حاکم بر هر جامعه ای نقش انکارناپذیری در رشد و توسعه آن کشور داشته و یکی از دلایل پیشرفت ژاپنی ها، همین فرهنگ رفتاری اخلاق مدار است که موجب می شود حتی با وجود آن زلزله و سونامی، مردم متمدّنانه رفتار کنند و کسی دست به غارت نزند. همین هفته گذشته در صفحه سه گانه، مطلبی در این رابطه داشتیم.

*** محمد محمدزاده – رشت**

شعر شما به دستم رسید اما بررسی اشعار ارسالی با مسوول صفحه تماشاگه راز است و به همین خاطر نامه شما را به همان بخش ارجاع داده ام.

*** م.ع – ژاپن**

نامه جدید شما به دستم رسید. آنقدر کمرنگ بود که به سختی موفق به خواندن آن شدم. درمورد موضوع مورد نظر و انتقادی که از بخش گزارشهای زندان داشتید، عین نامه شما را به خانم زواره ای نشان می دهم تا مورد بررسی قرار گیرد. به ایشان توصیه می کنم که حتی بخشی از نامه شما را چاپ کند. برای شما هموطن عزیز دور از وطن، توفیق و عزت و سربلندی آرزو می کنم.

*** بهرام بوادی – یزد**

نامه های شما همراه با مطالب کوتاه ارسالی به دستم می رسد. از همکاری خوبتان با مجله سپاسگزارم و سعی می کنم که از این پس یک ستون طنز نیز در مجله بگنجانم تا مطالبی از این دست بیشتر منعکس شوند.

*** حسین حبیب زاده – طالش**

درخواست شما در آینده نزدیک اجابت می شود. ضمناً برای ارسال عکس می توانید تصاویر مورد نظرتان را برای ما ایمیل کنید. موفق باشید.

*** محمد هادی حسینی – قم**

نامه شما که با خطی خوش قلمی شده بود، به دستم رسید. از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. شما هم می توانید با ارسال مقالاتی کوتاه به جمع نویسندگان ما بپیوندید. تنها لطف کنید و جذابیت مطلب را فراموش نکنید.

*** راحله سنیاری – تهران**

نامه شما را به بخش مشاور خانواده می دهم که در آن قسمت به چاپ برسد.

*** آزاده سلیمانی – کرمانشاه**

مطلب خوبی برایم فرستادید اما نمی دانم کدام صفحه را در نظر گرفته اید تا از مطلب شما استفاده شود؟ با این همه به تحریریه می سپارم که بخشی از نامه شما در مجله نیز منعکس گردد. سرافراز باشید.

یاری رساندن به ناتوان، برتر از صدقه است ●امام رضا(ع)

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

حماس و الفتح: آشتی یا همزیستی؟!

*** آشتی حماس و الفتح چندان به مذاق آمریکا و اسراییل خوش نیامد**

خبر توافق رهبران حماس و الفتح در شرایطی که اوضاع در جهان عرب بحرانی بوده و حکومت‌ها متزلزل شده‌اند افکار عمومی را به خود جلب کرده و اسراییل و آمریکا را بیش از پیش متوجه تحولاتی نموده که در فلسطین در حال وقوع است.

هر چند ممکن است در مسیر توافق‌ها، مشکلاتی بروز کرده و ماه عسل این گروه‌های فلسطینی بدون دستیابی به نتیجه نهایی و قطعی به پایان برسد اما همین که آنها توافق کرده‌اند بر سر میز مذاکره نشسته و دست از لجاجت و خود محوری بردارند باید آن را به فال نیک گرفت.

آنچه در این سال‌ها مردم فلسطین و حتی تمامی دوستداران انقلاب فلسطین را آزرده خاطر ساخته، اختلاف و جنگ میان فلسطینی‌ها بود. فلسطینی‌ها متأسفانه در عوض این که سلاح‌های خود را به سوی دشمن نشانه بروند به روی برادرانشان نشانه رفته و خون فلسطینی بود که در کرانه باختری و نوار غزه توسط فلسطینی‌ها به زمین می‌ریخت. لذا خبر آشتی و توافق آنها موجی از شور و شعف در میان فلسطینی‌ها و اعراب به راه انداخته و امید به همبستگی و همزیستی صلح‌آمیز را افزایش داد.

اگر ناکامی و دلایل شکست فلسطینی‌ها در طول سال‌هایی که از شکل‌گیری انقلاب فلسطین می‌گذرد مورد بررسی دقیق و ریشه‌ای قرار بگیرد مشخص خواهد شد که اختلاف بین آنها نقش بسزایی در این راستا ایفا کرده است به طوری که اختلاف این فرصت را به دشمن داده به بازسازی صفوف خود پرداخته و فلسطینی‌ها را بیش از پیش در تنگنا قرار بدهد. به همین دلیل نمی‌توان آنچه در سال‌های اخیر میان حماس و الفتح روی داده را مسأله و حادثه جدیدی به حساب آورد بلکه این مسأله در تاریخ مبارزات فلسطینی‌ها سابقه داشته و بارها فلسطینی‌ها از این سوراخ گزیده شده‌اند در حالی که بارها عنوان شده یک مسلمان نباید از یک سوراخ دو بار گزیده شود.

سرزمین فلسطین که سال‌ها بخشی از امپراتوری پهناور عثمانی بود در سال ۱۹۱۸ در جریان جنگ اول جهانی به اشغال ارتش انگلیس در می‌آید. در این سال ژنرال «**آلن‌بی**» قدم به بیت‌المقدس گذارده و یک بار دیگر صلیبی‌ها وارد این شهر مقدس می‌شوند.

از همان زمان مسأله فلسطین و تشکیل کشوری یهودی که در سال ۱۹۱۷ از سوی «**بالفور**» وزیر خارجه انگلیس وعده داده شده بود با جدیت پی گرفته می‌شود. جالب توجه است که همسو با تلاش‌هایی که در راستای شکل‌گیری کشوری یهودی در فلسطین صورت می‌گیرد مردم فلسطین نیز برای مقابله با یهودیان و حفظ یکپارچگی و تمامیت ارضی کشورشان به مقابله بر می‌خیزند. اما در همان مقطع نیز مردم فلسطین یکصدا و متحد نبودند به طوری که در شرایطی که امثال شیخ قسام با سلاح به مقابله با دشمن برخاسته بودند تعدادی از فلسطینی‌های سودجو اراضی و زمین‌های خود را با قیمت‌های گزاف به یهودیان فروختند و آگاهانه یا ناآگاهانه، جاده را برای حضور هر چه بیشتر یهودیان در فلسطین هموار می‌کردند.

در سال ۱۹۴۷ سازمان ملل حکم به تقسیم فلسطین و تشکیل دو کشور عربی و یهودی می‌دهد. این قطعنامه از سوی یهودیان با استقبال مواجه شد و آنها در سال ۱۹۴۸ اقدام به تشکیل اسراییل می‌کنند ولی فلسطینی‌ها همراه با کشورهای عرب به مخالفت برخاسته و آنرا یک ظلم آشکار و غصب سرزمین مادری دانستند.

تاریخ مبارزات فلسطینی‌ها از زمان شیخ **عزالدین قسام** تا کنون با خیانت‌ها، ایثارگری‌ها، اختلافات و از خود گذشتگی‌ها همراه بوده است. ولی اگر منصفانه این مبارزات مورد نقد و بررسی قرار بگیرد این واقعیت آشکار خواهد شد که ناملایمات، خیانت‌ها و کژی‌ها بیش از تلاش‌ها و از خود گذشتگی‌ها تاثیر گذار بوده‌اند. به گونه‌ای که امروزه نتیجه ده‌ها سال فعالیت و انقلاب عملاً چیزی نیست که بتوان به آن اتکا کرده و بر آن بالید! ممکن است این مسأله و اعتراف به مذاق بسیاری خوش نیاید اما واقعیتی انکارناپذیر است که قابل اثبات می‌باشد زیرا مقایسه انقلاب فلسطین با انقلاب‌هایی که دیرتر از آن آغاز ولی به نتیجه مطلوب رسیده حکایت از این مسأله دارد که فلسطینی‌ها ناکام بوده‌اند. در این ارتباط می‌توان به انقلاب‌های ویتنام، چین، الجزایر و کوبا اشاره کرد.

اگر چه بروز اختلاف سلیقه در یک روند انقلابی امری عادی و قابل پیش‌بینی است اما در صورتی که اختلاف از فاز سیاسی خارج و به رویارویی نظامی و برادرکشی منجر شود به هیچ وجه قابل توجیه و پذیرش نمی‌باشد. این وضعیت را متأسفانه در انقلاب فلسطین شاهد بودیم که آخرینش تقابل و رویارویی مرگبار و خونین حماس با الفتح در سال‌های اخیر در نوار غزه بوده است که به تضعیف موضع فلسطینی‌ها انجامید.

در تاریخ مبارزات مردم فلسطین، رویارویی و جنگ بیش از همبستگی و تعامل تأثیر گذار بوده و مشاهده شده است که از نمونه‌های بارز آن چالش الفتح با مارکسیست‌ها در دهه ۱۹۷۰ در اردن و لبنان و یا تقابل آنها با دولت‌های عرب بوده که در این راستا می‌توان به سپتامبر سیاه اردن و یا جنگ داخلی لبنان در سال ۱۹۷۵ اشاره کرد.

رابطه فلسطینی‌ها با دولت‌های عرب نیز هیچ‌گاه سازنده و صادقانه نبوده و همواره این کشورها و حکومت‌ها به سوءاستفاده از فلسطینی‌ها اقدام کرده و از آنها به عنوان جاده صاف کن بهره گرفته‌اند که نمونه سوریه از آشکارترین موارد می‌باشد به گونه‌ای که می‌توان اعلام کرد اگر میزان زندانیان فلسطینی و یا فلسطینی‌هایی که توسط نیروهای امنیتی سوریه کشته شده‌اند با آنهایی که در دیگر کشورهای عرب آسیب دیده‌اند مقایسه شود مشخص خواهد شد که سوریه پیشتاز و رکورددار بوده است.

از اختلاف تا آشتی

در ۲۵ ژانویه ۲۰۰۶ حماس در انتخابات پارلمانی فلسطین به پیروزی رسیده و دولتی به نخست‌وزیری اسماعیل هنیه تشکیل می‌دهد.

همان زمان این سوال پیش آمده بود که اگر حماس با الفتح همراه شود در مسیر انشعاب قرار گرفته و جناح افراطی آن همان روش پیشین را پیش خواهد گرفت و در صورتی که باالفتح مخالفت نماید، فلسطینی‌ها ناگزیر به رویارویی خواهند پرداخت که عاقبت دو طرف رویارویی را اتخاذ کرده و از سال ۲۰۰۷ در غزه به جنگ پرداختند که به پیروزی حماس و اخراج الفتح از این منطقه منجر شد. پس از پیروزی حماس در انتخابات پارلمانی، محمود الزهار از مسؤولین این گروه در مصاحبه‌ای گفته بود: من به این امر معتقدم که روزی دولت فلسطین تشکیل خواهد شد و جایی برای دولت اسراییل در این سرزمین نخواهد بود.

اختلاف این دو گروه بر سر روش و شیوه‌ای بود که آنها در قبال اسراییل و مذاکرات صلح در پیش گرفته بودند زیرا در حالی که حماس بر نابودی اسراییل تأکید ورزیده و خود را به ایران نزدیک کرده بود الفتح خواستار ادامه مذاکرات صلح و تشکیل کشور فلسطین در ۲۲ درصد اراضی می‌شود که شامل نواز غزه، کرانه غربی رود اردن و شرق بیت‌المقدس می‌شد.

در طول سال‌هایی که اختلاف و درگیری میان حماس و الفتح جریان داشته، تلاش‌هایی خصوصاً از سوی مصر برای آشتی آنها صورت گرفت که چندان موفقیت‌آمیز نبود.

به همین دلیل این سوال پیش می‌آید که به چه دلیل به یکباره در ۲۷ آوریل حماس والفتح آشتی کرده و در مسیر اتحاد حرکت کردند؟!

متن سند آشتی ملی فلسطین علاوه بر مقدمه شامل توافق‌هایی در زمینه‌های کمیسیون انتخابات، دادگاه انتخابات، موعد انتخابات و وظایف دولت می‌شود. تشکیل کمیسیون مرکزی انتخابات، ایجاد دادگاه انتخابات شامل ۱۲ قاضی، برگزاری انتخابات همزمان مجلس و ریاست‌جمهوری یک سال پس از امضای همزمان توافقنامه وفاق ملی و تعیین وظایف دولت از مسایلی بود که مورد تأکید قرار می‌گیرد. در این راستا وظایف دولت نیز به این شرح تعیین

شده بود:

۱ ـ بستر سازی برای برگزاری انتخابات ریاستی، مجلس و شورای ملی فلسطین.

۲ـ نظارت بر مسایل مربوط به آشتی ملی گروه‌های فلسطینی.

۳ ـ پیگیری عملیات بازسازی و پایان دادن به محاصره نوار غزه.

۴ـ پیگیری اجرای مفاد سند وفاق ملی.

۵ـ بررسی مسایل مدنی و مشکلات اداری ناشی از شکاف داخلی.

۶ـ یکپارچه سازی نهادهای تشکیلات خودگردان در کرانه غربی، نوار غزه و بیت‌المقدس.

۷ـ رسیدگی به وضعیت جمعیت‌ها، موسسات داخلی و نهادهای خیریه.

همچنین دو طرف خواستار از سرگیری فعالیت مجلس طبق قانون اساسی می‌شوند.

توافق صورت گرفته فراگیر و کامل می‌باشد ولی باید امیدوار بود به اجرا در آمده و در مسیر اجرا با مشکل مواجه نشود. زیرا موارد اختلاف میان دو طرف هنوز به قوت خود باقی است. این موارد به هیچ وجه در متن سند آشتی ملی گنجانده نشده است.



قبل از انعقاد سند مزبور، **محمود عباس** اعلام کرده بود در صورت اصرار اسراییل به استقرار نیرو در کشور آینده فلسطین، تشکیلات خودگردان فرو خواهد پاشید.

اسراییل خواستار حضور نظامی در امتداد مرز کرانه غربی با اردن شده در حالی که رییس این تشکیلات اعلام کرده که به این نیروها اجازه نخواهد داد در کشور آینده فلسطین مستقر شوند.

مواضع مختلف و ضد و نقیضی درباره این توافق صورت گرفته به طوری که آمریکا اعلام کرده کمک‌های بشردوستانه خود را به تشکیلات خودگردان قطع و همکاری‌های امنیتی را با این سازمان متوقف خواهد ساخت.

در حالی که **نتانیاهو** نخست‌وزیر اسراییل مدعی می‌شود حماس در اندیشه نابودی اسراییل است پس چگونه با نمایندگان دولت خودگردان به توافق می‌رسد؟

همچنین **لیبرمن** وزیر خارجه این رژیم اعلام می‌دارد، آشتی فتح و حماس عبور از خط قرمز بود و این توافق به سیطره حماس بر کرانه غربی خواهد انجامید. به گفته او، حماس در انتخابات آینده پیروز خواهد شد و این امر به سیطره آن بر کرانه غربی در کنار سلطه بر غزه خواهد انجامید.

مذاکرات دو طرف در سال ۲۰۰۹ متوقف شد ولی چه تحولی روی داده که آنها را ناگزیر به آشتی کرده است؟

برخی از تحلیلگران معتقدند حوادث سوریه حماس را وادار به آشتی با فتح کرده است. حماس اکنون در وضعیت سختی قرار گرفته و آشتی ملی برای این گروه ضرورت دارد.

حماس یا جنبش مقاومت اسلامی در سال ۱۹۸۷ توسط **شیخ احمد یاسین** شکل می‌گیرد. این سازمان ریشه در اندیشه‌های اخوان‌المسلمین داشته و بازوی سیاسی و منطقه‌ای اخوان از آغاز انتفاضه اول به شمار می‌رفت. حماس یک سازمان سیاسی ـ نظامی بوده که گفته می‌شود بودجه سالانه آن ۷۰ میلیون دلار است.

ماده ۳۶ منشور حماس که در سال ۱۹۸۸ تصویب شده عنوان می‌کند که شعار حماس این است: خداوند هدف ما، پیامبر مدل ما و قرآن قانون ماست. جهاد راه ما و مرگ در راه خدا والاترین آرزوی ماست.

ولی الفتح که جنبش آزادیبخش میهنی فلسطین است در سال ۱۹۵۹ توسط عرفات با همراهی **ابوجهاد** و **ابوایاد** با هدف آزادی فلسطین از سلطه اسراییل از طریق عملیات چریکی و مبارزات مسلحانه شکل گرفته و بزرگترین گروه در سازمان آزادیبخش فلسطین «ساف» بود که رویکردی ناسیونالیستی داشت ولی خواهان نابودی اسراییل نبوده و هیچ کشوری آن را به عنوان تروریست نمی‌شناسد.

در دسامبر ۱۹۶۴ اولین عملیات نظامی را علیه اسراییل انجام می‌دهد و در ۲۱ مارس ۱۹۶۸ نبرد مهم کرامه را با اسراییل به پیش می‌برد که به نفع فلسطینی‌ها تمام می‌شود.

پس از حوادث سپتامبر ۱۹۷۰ در اردن راهی لبنان می‌شود که در این کشور در سال ۱۹۷۵ با فالانژها درگیر جنگی داخلی می‌گردد. پیر جمایل رهبر فالانژها قبل از جنگ سال ۱۹۷۵ صراحتاً گفته بود: حضور الفتح در لبنان سبب گردیده این کشور حاکمیت خود را از دست بدهد.

در سال ۲۰۰۴ **یاسر عرفات** رهبر و بنیانگذار این سازمان در اثر بیماری جان خود را از دست می‌دهد. از آن زمان **فاروق قدومی** رهبر الفتح شده و **محمود عباس** به ریاست جمهوری برگزیده می‌شود. مقر آن رام‌الله در کرانه غربی رود اردن است در حالی که حماس در نوار غزه حضوری فعال دارد.

آشتی **حماس** و **الفتح** در مقطعی که جهان عرب را انقلاب‌های دموکراتیک فرا گرفته، از اهمیت به سزایی برخوردار بوده و می‌تواند آنها را به سوی استقلال و حرکت در چارچوب منافع ملت فلسطین به جلو هدایت کند. زیرا اختلاف و درگیری میان فلسطینی‌ها به نفع هیچ یک از طرفین نبوده و کسانی از آن بهره‌مند می‌شوند که به فکر مردم فلسطین و شکل گیری کشور مستقل فلسطین نیستند. ■

ایران و جهان

❊ ۴ وزارتخانه جدید پس از ادغام وزارتخانه‌ها ایجاد می‌شود.

❊ آیت‌الله مکارم شیرازی خواستار حمایت بیشتر چین از ایران شد.

❊ با تلاش متخصصان ایرانی و روسی، سوخت گذاری نیروگاه هسته‌ای بوشهر خاتمه یافت.

❊ کارشناسی ارشد، حداقل مدرک لازم برای نامزدی در انتخابات مجلس شد.

❊ گفته شد با اجرای قانون جدید، تخلفات رانندگی ۱۴ درصد کاهش یافته است.

❊ طرح امنیت اخلاقی با حضور ۷۰ هزار نیروی پلیس در حال اجرا است.

❊ با دستور وزیر بهداشت، اورژانس بیمارستان‌های دولتی موظف به پذیرش بدون قید و شرط بیماران شدند.

❊ هیأت امنای جدید برای معرفی رییس دانشگاه آزاد یک ماه فرصت دارد.

❊ مهندس عزت‌الله سحابی در ICU تحت درمان قرار گرفت.

❊ قیمت مسکن آزادسازی نمی‌شود.

❊ واحدهای تولیدی حق افزایش قیمت کالاهای خود را تا پایان خرداد ماه ندارند.

❊ به گفته دکتر فاضل، نظام سلامت همیشه کسری بودجه داشته است.

❊ مسیحیان مصر در مقابل ساختمان رادیو، تلویزیون تظاهرات کردند.

❊ دبیر کل ناتو، سرهنگ قذافی را بازنده جنگ لیبی اعلام کرد.

❊ امیر قطر وعده حل بحران بحرین را داد.

❊ نیروهای دوطرف قرار است از منطقه ابیه سودان خارج شوند. این منطقه مورد ادعای دولت سودان و سودان جنوبی است.

❊ دادگاه قانون اساسی تایلند مجوز انحلال پارلمان را صادر کرد.

❊ اتحادیه عرب با تمدید دبیر کلی عمرو موسی مخالفت کرد. او خود را برای انتخابات ریاست جمهوری مصر آماده می‌کند.

❊ حضور نظامی روسیه در خزر افزایش می‌یابد در حالی که قبلاً از این دریا به عنوان دریای صلح نام برده می‌شد.

❊ درگیری در زندان وزارت کشور عراق، ۱۹ کشته برجای گذاشت.

❊ نافرمانی مدنی در یمن گسترش می‌یابد.

❊ پنتاگون فیلم‌های ویدیویی بن‌لادن را منتشر می‌کند.

❊ وزیر کشور مبارک به ۱۲ سال زندان محکوم شد.

❊ انگلیسی‌ها به تغییر قانون انتخابات پارلمانی رای منفی دادند.

هر کس از تکبر پاک گردد، به عزت گوارای دست می‌یابد
امام صادق(ع)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

آسانسورسواران

هفته‌ها می گذشـت و نماینـدگان مجلس که در حال بررسـی بودجه سـال ۹۰ بودند زیـر لب لبخند می‌زدنـد چرا که بهای نفت هـر روز بالاتر می‌رفت و به مرز ۱۳۰ دلار رسـیده بود و این یعنی جیب پر پول کشور برای مخارج سال آینده، ضمن اینکه در یکی از همان روزها رییس‌جمهور هم در پاسخ به سوال یک خبرنگار، پیش‌بینی کرده بود که بهای نفت امسـال به یکصد و پنجاه دلار برای هر بشـکه برسـد. این روند افزایـش بهـا در بازار نفت به طـور همزمان در بازار طـلای جهانی هم دیده می‌شـد و کلاً هم هر چند روز یـک بار رکورد بهای خـود را در تاریخ اقتصاد جهان می‌شکسـت و این شکسته شـدن‌ها اثرش را در بازار سـکه و طلای ایران هم می گذاشـت و در طول چند هفته،بهـای سـکه چنان اوج گرفت کـه به مرز چهار میلیون و پانصد هزار ریال نزدیک شـد. جالب اینکه ایـن رونق بازار درنفت و سـکه و طلا، به بازار بورس اوراق بهادار تهران هم رسیده بود و مدیران بورس هر چند ساعت یکبار با چهره‌ای شاد و دست‌هایی درجیب مصاحبه می کردند که باز هم رکورد شاخص بورس در ایران شکسته شدو مشتریان و سوداگران بازار بورس ایران هم با سودهای شیرین و شایانی روبرو بودند. اما ایـن روزهای خوب همانطور کـه ناگهان آمده بود، از هفته گذشـته، ناگهان هم رخت بربسـت. اولین اتفاق بـرای نفت افتاد و در حالیکـه رویای صعود به حدود یکصد و پنجاه دلار در ذهن‌ها می گشـت ناگهان بهای نفت هر روز سـیری نزولی به خود گرفت و به حدود یکصد دلار در هر بشکه رسید، همزمان سکه و طلا نیز



از رونق افتاد و قیمت‌ها به جای آن رشد شتابان و هر لحظه، در اعدادی خاص که بسـیار کمتر از نقطه اوج بود، آرام گرفت. بورس اوراق بهادار تهران هم از غافله «پایین روندان» عقب نماند و سیر نزولی محسوسی را آغاز کرد و کار به آنجا رسـید که در یکی از روزهای هفته گذشته، کلیه معاملات متوقف گردید و هر چند مدیران بورس، آن را ناشی از یک اشکال فنی قابل رفع دانستند عده‌ای هم این توقف را به دلیل بروز پاره‌ای

آشنایی با بزرگترین بدهکار ایران

مـن بـر دسـتان چنیـن مردانی بوسـه می‌زنم و امیدوارم دولت نیز در سـال جهاد اقتصادی بر سـینه آنها مدال آویزان کند... رییس مرکز تجارت جهانی ایران، این سـخنان را گفته اما برای اینکه بدانیم این بوسـه زدن و مدال گرفتن در مورد چه کسـی روی خواهد داد؟ باید اندکی صبر کرد.

اصطلاح مبارزه با فسـاد اقتصادی آنقدر از سوی رسـانه‌ها و مدیران تکرار شـد که سرانجام ستادی متولد شـد به نام سـتاد مبارزه با مفاسد اقتصادی و پس از تشکیل به این نتیجه رسید که یکی ازمشکلات بزرگ بر سر راه سلامت اقتصادی و سیاست جامعه، پول‌های بزرگی است که به عنوان وام از سوی بانک‌ها به برخی افراد داده شـده ولی ایشـان پس از گذشت مدت‌هـا این مبالغ را به بانک‌ها که بسـیاری از آنها نیز دولتی هستند برنگردانده‌اند. داستان معوقه‌های بانکی که باید به دسـت بانک‌ها و دولت برمی گشت اما مدت‌هاست که در اختیار عده‌ای و در جیب آنها گرفتار شده از اینجا آغاز شد و اعلام شد که این روزها مبلغ این پول به حدود پنج هزار میلیارد ریال رسیده است. سـتاد، فعالیت‌های فراوانی کرد و بارها اعلام شـد که فهرستی از اسـامی بزرگترین بدهکارانی که بیشـترین پول‌ها را از بانک‌ها گرفته‌اند و آن را پس نداده‌اند تهیه شـده، اما صلاح نیسـت که افشا شود، تا سـرانجام چند روز قبل سـخنگوی ستاد مبارزه با مفاسد به سخن آمد و گفت که این بدهکاران بزرگ که چند نفر بیشتر نیستند، روی هم رفته، ۱۵ درصد کل بدهی‌های بانکی را به خود اختصاص داده‌اند، هر چند این را هم گفت که هر بدهکاری فاسـد نیسـت، البته در پایان هم تأکید کرد که فرد فاسد اگر قدرتی را مقابـل خود احسـاس کند، جـرأت رو آوردن به فساد ندارد.

مهمترین بخش سـخنان این سخنگو آنجا بود که از بزرگتریـن بدهـکار بانکی ایران حرف زد، کسـی کـه حدود یک هزار میلیارد تومان بدهی عقب‌مانده به بانک‌های کشـور دارد و ظاهراً یکی از بزرگترین متهمـان این پرونده یا شـاید بزرگترین آنهاسـت. امـا تنها چند روز گذشـت تا رییـس مرکز تجارت جهانـی ایران، حرف‌های عجیب و تازه‌ای درباره این بزرگترین بدهکار نظام بانکی کشور به زبان آورد. آقای رییس، از سـازمان بازرسـی کل کشـور و



سخنگوی ستاد مبارزه با مفاسد اقتصادی بسیار تشکر کرد که اعلام کرده‌اند درباره این شـخص فسـادی در کار نیسـت و بزرگترین بدهکار ایران، اتفاقاً جزو بهترین‌هاست!

آقای رییس اینطور ادامه می‌دهد که این بدهکار یک هزار میلیارد تومانی، چهل سـال قبل فعالیتهای اقتصـادی خویش را آغاز کـرده و مطابق اظهارات سخنگوی ستاد مفاسد اقتصادی، در رشته کاری خود نه تنها در ایران که در سطح خاورمیانه و حتی جهان، بهتریـن صنایـع را ایجاد کرده. بیـش از ۵ هزار نفر کارمنـد و کارگـر و مهندس و مدیر ارشـد را به کار

می‌خواهید چه کاره شوید؟!

مطالعاتـی در وزارت کار انجـام گرفته و یکی از مدیران ارشـد این وزارتخانه که حالا مسؤولیت‌های وزارت رفـاه و امور اجتماعـی را هم بر دوش گرفته از نتایـج جالـب آن گـزارش داده، اینکـه در ایران امـروز نزدیـک به ۶ هزار نوع رشـته شـغلی وجود دارد. اما بسـیاری جوانان جویای کار، هیچ آشـنایی با بسـیاری از این رشته‌های شغلی ندارند و در نتیجه در هنـگام انتخـاب شـغل و ورود به بـازار کار و در عمل با محدودیت‌های فراوانی مواجه می گردند. چرا که تنها چند رشـته و شـغل خاص بیشتر مورد توجه و شـناخت جامعـه قرار دارند و به طـور طبیعی این عـدم آگاهی، فرصت‌های شـغلی فراوانی را در خود پنهان می‌کند. در این طرح مطالعاتی اعلام شـده که دانشـجویان ایرانی که در صـف اول جویندگان کار قرار خواهند گرفت، گذشـته از ناآشنایی با بسیاری از موارد آن فهرسـت ۶ هزارتایی رشـته‌های شغلی، از میان رشـته‌های دانشـگاهی نیز تنها با حدود ۳۸ درصـد از آنها آشـنایی دارند و اصلاً ۶۰ درصد از رشته‌های دانشگاهی که با پیشرفت علوم و فنون در



ویروس‌های رایانه‌ای مهاجم اعلام کردند. رکود بازار سکه و نفت و بورس اما همانطور که قابل پیش‌بینی هم بود، همزمان شده است با شروع بالا رفتن قیمت ارزهای خارجی و این فرصتی است که بانک‌ها و نهادهای مالی مشابه می‌توانند برای کمک به اقتصاد کشور و تولید شغل و گسترش تولید، با ابزارهایی نظیر فروش اوراق مشارکت، با سودهای قابل قبول و یا شهرداری‌ها با ارائه طرح‌های عمرانی با سود منطقی از روان شدن پول‌های سرگردان به بازار بی‌فایده و مخرب ارز جلوگیری کنند و به جای اینکه تجربه تلخ افزایش بهای سکه تکرار شود و بانک مرکزی پس از گران شدن، اقدام به فروش سکه در بازار کند، این بار نهادهایی مثل بانک‌ها و شهرداری‌ها پیش دستی کنند یا وزارت صنایع برای طرح‌های تولیدی اوراق مشارکت منتشر کند تا هم صاحبان پول راهی مطمئن برای سودآوری پول‌هاشان به دست آورند و هم سوداگران بازار ارز، که در کمین نشسته‌اند و خیز بهای ارز را انتظار می کشند، نا امید شوند، که اگر فرصت بگذرد، چند هفته بعد بانک مرکزی باز به ناچار اعلامیه خواهد داد و ناچار به فروش ارز به بهای بسیار بالاتر از آنچه خواهد شد که در بازار به ظاهر آرام امروز معامله می‌گردد.

■

گرفته و هم اکنون هر ماه حدود ۳ میلیارد تومان، به این ۵ هزار نفر حقوق پرداخت می کند و در پرداخت این حقوق هم هیچ تأخیری نداشته. یکی از کارخانجات این فرد هر سه ماه یکبار، به بیش از یک هزار میلیارد تومان مواد اولیه برای کار نیاز دارد و این تقریباً معادل بدهی ایشان به بانک‌هاست و آیا وجود این مبلغ به عنوان سرمایه‌گذاری در اختیار ایشان غیرطبیعی است؟

آقای رییس ادامه می‌دهد که ایشان ۵ سال است که به دلیل بدهی‌ها ممنوع‌الخروج شده و امضای ایشان نزد تمام بانک‌ها بی‌اعتبار اعلام شده و از وی خواسته شده بلافاصله این بدهی را پرداخت کند.

رییس مرکز تجارت جهانی ایران در پایان اضافه می کند که:

من صراحتاً اعلام می‌کنم بزرگترین بدهکار ایران نه تنها مفسد نیست بلکه کارآفرینی نمونه و قهرمان ملی است و ارزش این افراد برای ایران از چاه‌های نفت هم بیشتر است.

سال‌ها تلاش شد تا ستادی تشکیل شود که با مفاسد اقتصادی مبارزه کند، حال این اتفاق افتاده و ستاد، تشکیل شده و فهرستی هم تهیه شده اما اینطور که پیداست، اولین فرد این فهرست از بالا، از چاه‌های نفت هم بیشتر می‌ارزد و قهرمان ملی است!

تا مبارزه‌ای با فساد نیست صدای اعتراضات بلند است که چرا کسی کاری نمی کند، حال هم که این مبارزه شدید آغاز شده، نفر اول فهرست متهمین، پهلوان اقتصادی از آب در می آید و همچنان یک سوال می‌ماند، اینکه پس فاسدها کیستند و پشت کدام صخره‌ها پنهان شده‌اند؟

■

مراکز آموزش عالی و دانشگاه‌های ایران در سال‌های اخیر، تأسیس شده‌اند، از چشم داوطلبان و دانشجویان پنهان می‌مانند.

علاوه بر این نقص در بازار کار ایران که بر طرف شدنش می‌تواند بخشی از وعده ایجاد ۲/۵ میلیون فرصت شغلی در سال ۱۳۹۰ را از سوی رییس‌جمهور، تحقق بخشد، این مدیر ارشد وزارت کار چند عدد قابل توجه را نیز نشان می‌دهد، اینکه در یک مقایسه بین‌المللی، فرصت مورد نیاز برای آنکه کسی کسب و کار و شغلی جدید را برای خود در ایران دست و پا کند، ۲۱۹ روز است «حدود ۷ ماه» ولی همین فرصت در کشوری پیشرفته نظیر سنگاپور تنها ۹ روز است و عجیب اینکه با تحولات اخیر این رقم در کشور همسایه ما عراق، کمتر از یک هفته است.

■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

عبارات یأجوج مأجوج

ادامه قطره پیش:

نیمی از قطره این هفته را به یأجوج در ترجمه و نیمی را به مأجوج در نگارش اختصاص می‌دهم.

ترجمه‌های یأجوجی: هر زبانی ویژگی‌های خودش را دارد که شناسنامه آن زبان است و نوشتن و گفتن را برای مردمش شیرین می کند. بسیاری از مترجمان امروز ما به این موضوع وقعی نمی گذارند (استثنائاً وقعی نمی گذارند، یعنی بلد نیستند) و در متنی که می‌خواهند به فارسی ترجمه کنند، همه چیز را موبه‌مو به فارسی برمی گردانند. شاید هم وقعی می گذارند (یعنی بلدند) ولی با خودشان حساب می کنند که اگر همه چیز را ترجمه کنند، متن آنها درازتر می‌شود و چون ناشرها وجبی حق‌الترجمه می‌دهند، ترجمه‌اش قیمتی‌تر می‌شود!

مثالی از مترجمی ذی‌قیمت: «ران لمینگِ پدر و ران لمینگِ پسر هر دو عاشق شکار بودند» منظورش این بوده: «ران لمینگ و پسرش عاشق شکار بودند». شاید کسی بگوید تنها یأجوج این ترجمه، کلمات «هر دو»ست که زیادی است ولی چنین نیست و اگر همه متن این مترجم بزرگوار را بخوانیم، نتیجه دیگری می گیریم: نخست کمی گیج می‌شویم سپس خواهیم خندید. مثال از همان متن: «رانِ پسر از رانِ پدر دور شده بود». اگر این جمله را به کودکی پنج ساله تا پیری نود و پنج ساله نشان بدهیم و بگوییم یعنی چه؟ خواهند گفت: «شاید تصادف شده بود و ران پسر و پدر قطع شده بوده و ران هر یک از آنها گوشه‌ای افتاده بوده‌است».البته شاید چیزهای دیگری هم بگویند ولی هیچ کس نخواهد گفت منظور مترجم این است که «آقای ران از پسرش دور شده بود». در متنی که این مترجم کار کشته ترجمه کرده، بارها از کلمات «ران پسر و ران پدر» بهره جسته و به ویژگی زبان فارسی هیچ وقعی نگذاشته و با خودش نگفته است که ما چنین چیزهایی در فارسی نداریم و اگر بخواهیم مثل آمریکایی‌ها بنویسیم، ترجمه ما یا نامفهوم خواهد شد یا خنده‌دار. از رانِ این پدر و پسر می گذرم و به یأجوج‌های دیگری می پردازم:

ایشان ترجمه فرموده‌اند: «ران پدر و ران پسر شکار را تنها با تیر و کمان انجام می‌دادند». از ران که بگذریم، فعلی که برای شکار به کار رفته، یعنی انجام دادن، جمله را یأجوجی کرده است. سؤال: آیا شما شکار را «انجام می‌دهید» یا «شکار می کنید»؟ جواب: چون جوابش اَظهرُ مِن‌الشمس است یعنی آشکارتر از آفتاب است، به جواب نیازی نیست. منظور مترجم این بوده: «ران و پسرش فقط با کمان شکار می کردند». جمله ویرایش شده تقریباً نصف جمله مترجم است و اگر بخواهم همه متن ایشان را از دیدگاه زبانشناختی ویرایش کنم، دو صفحه‌اش می‌شود یک صفحه. «یه ستونم اضافی میدم و ارفاق می کنم و آتیش به مالم میزنم... برو خیرشو ببین خونه دار و بچه دار!»

مثالی دیگر از ترجمه‌ای یأجوجی: «ران پدر و ران پسر به دنبال یافتن یک گوزن بودند تا دست خالی باز نگردند، این اتفاق سرانجام افتاد و یک گوزن ماده در فاصله ۵۰ متری در کمرکش کوه در حالی که مشغول چرا کردن بود دیده شد».

نخست آن را ویرایش می کنم: «آنها می‌خواستند گوزنی پیدا کنند و سرانجام در کمرکش کوه، که ۵۰ متر با آنها فاصله داشت، ماده گوزنی در حال چرا دیدند». تفسیر: یافتن گوزن، اتفاق نیست که بیفتد. «در حالی که مشغول چرا کردن بود»، غلط و طولانی است: «داشت چرا می کرد». «دیده شد»، غلط است زیرا فعل مجهول است و در جمله‌ای که فاعل دارد نباید فعلش را مجهول بنویسیم. حالا این ترجمه را بررسی می کنم: چند جمله آن زائد است. چرا؟ زیرا کسی که دارد این متن را می خواند، پس از چند سطر متوجه می‌شود که ران پدر و ران پسر دنبال گوزن می گردند تا با کمان شکارش کنند. بنابراین آن را باید چنین ویرایش کنیم:

«آنها در ۵۰ متری خود ماده گوزنی دیدند که چرا می کرد». ترجمه مترجم تقریباً چهار برابر متن ویرایشی است. اگر کلاه دارید، آن را قاضی کنید تا ببینید چیزی از مفهومش کم نشده‌است. متنی که ایشان ترجمه کرده‌است، با حذف کردن زوائد و ویراستن جمله‌ها نزدیک به یک‌سوم کوتاه‌تر می‌شود و من برای این که قطره این هفته به قطرات تبدیل نشود، به مشت اشاره کردم که نمونه خروار است... تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

مأجوج در نگارش: نویسنده‌ای گرامی که به او ارادت هم دارم، چنین نوشته است: «یکی از رانندگان گفت حاضر است با گرفتن نفری ۱۵ تومان (دو برابر قیمت بلیط) از جاده چالوس مسافران را به مقصد برساند... توضیح: در آن روزها قیمت بلیط اتوبوس از جاده هراز تا ساری ۷۰ ریال بود». این نوشته مأجوجی است. چرا؟ زیرا: نویسنده از یک تا ۹ سطر قبل چهار بار درباره رفتن از جاده چالوس حرف زده است که البته چهار بار در ۹ سطر خودبه‌خود سبب مأجوج می‌شود.

ادامه دارد

قانع را طمع نیاید، غنی ترین شما قانع ترین شماست • امام علی(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

عکس و گزارش از: ستاره فخر

گزارش تصویری از گلاب‌گیری در شهرستان میمند

هنگامی که صحبت از گل محمدی و گلاب و گلاب گیری به میان می آید اولین اسمی که به ذهن می رسد، قمصر کاشان است. جایی که در صنعت گلاب گیری حرف اول را می زند، اما شهری کوچک واقع در جنوب استان فارس به نام میمند نیز در این زمینه حرفهای بسیاری برای گفتن دارد. در بدو ورود به این شهر، عطر روح افزای گل محمدی برای خوشامد گویی به استقبال گردشگران می آید و کمی جلوتر که می رویم مغازه هایی با انواع و اقسام عرقیّات گیاهی از جمله: نسترن، زیره، بیدمشک، طارونه، گلاب و... برای ارائه دسترنجشان به ردیف و در کنار هم قرار گرفته‌اند. میمند، هر ساله اردیبهشت ماه، میزبان میهمانهایی است که از شهرهای اطراف برای بازدید و گردش می آیند، اما مجال این میهمانی برای همه میسر نیست، پس همراه ما باشید با گزارش تصویری از تهیه گلاب از ابتدا تا نتیجه کار.



ورودی شهر میمند



باغداران مشغول چیدن و جمع‌آوری گلها



گلهای آماده برای رفتن به درون دیگهای مخصوص



دیگهایی که گلها در آن حرارت می بینند



حوضچه مخصوص خنک کردن و تقطیر



زیرزمینی که زیر حوضچه قرار دارد، و در آنجا گلاب خالص از طریق لوله‌ها به درون بشکه‌ها هدایت می‌شوند



مخازنی مملو از عرقیجات گوناگون و آماده برای بسته‌بندی



نتیجه نهایی و قابل استفاده برای مصرف

باغهای شگفت انگیز ایـــــــران

در بخش نخست تعدادی از معروف ترین باغهای ایران را خدمت شما خوانندگان محترم معذفی کردیم و اکنون در قسمت پایانی به معرفی دو باغ دیگر می پردازیم:

باغ فین کاشان

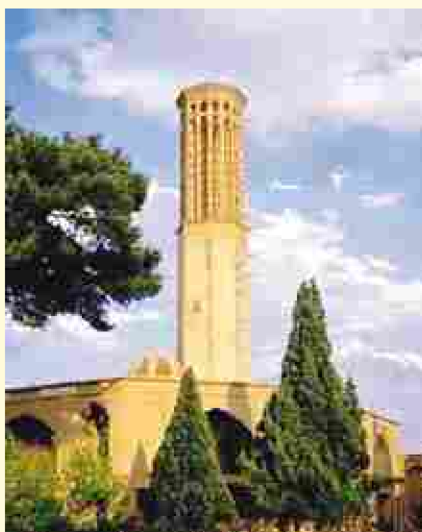


شهر کاشان در حاشیه کویر در فاصله ۲۲۰ کیلومتری جنوب شهر تهران و ۸۶ کیلومتری جنوب شهر قم قرار دارد و ارتفاع آن از سطح دریای آزاد بین ۹۴۰ تا ۱۱۳۰ متر می باشد و فین قصبه ای است در بخش مرکزی شهرستان کاشان که دارای دو قسمت جداگانه فین بزرگ و فین کوچک است و بعضی آن را فینین نامند. فین در شش هزار گزی باختر کاشان قرار گرفته است و به واسطه کثرت اشجار و آب و هوای خوب یکی از تفرجگاه های اطراف کاشان است. آب آن از چشمه معروف سلیمانیه و سفید آب تأمین میشود و طبق نوشته دونالد ویلبر در کتاب باغ های ایرانی و کوشک های آن: «وقتی مسافر به شهر تاریخی کاشان نزدیک می گردد میتواند در سمت راست جاده، باغ فین را با سروهای زیبایش مشاهده کند، با بازدید از این نقطه می توان گفت که مهمترین نقطه این شهر را دیده است.»

ناحیه فین یکی از تفرجگاه های اطراف کاشان است و می توان نسبت ناحیه فین به کاشان را مانند منطقه تجریش به تهران دانست. ناحیه ای که باغ فین در آن قرار گرفته است، به نام فین کوچک معروف بوده و در جنوب غربی شهر کاشان قرار دارد. باغ تاریخی فین در منتهی الیه جنوب شرقی جاده فین (خیابان امیر کبیر) در شهر کاشان و در مجاورت مظهر چشمه تاریخی سلیمان قرار گرفته است. در گذشته در ناحیه فین منظومه ای از باغ ها وجود داشته که باغ فین با اهمیت ترین و در حقیقت نگین آن منظومه بوده است.

باغ دولت آباد یزد

در یادگارهای یزد، نوشته ایرج افشار آمده است که مطالعه تواریخ قدیم یزد نشان می دهد که باغ های مهم و بزرگ و زیبا از قدیم ترین ایام در آنجا ساخته می شده و ذکر بسیاری از آنها در آن کتب موجود است. از جمله در تاریخ جدید یزد از سی باغ نام رفته است. ولی افسوس که اثری از هیچکدام از آنها اکنون بر جای نیست. باغ دولت آباد یزد از نمونه باغ های بزرگ ایران است که در سال ۱۱۶۰ هجری قمری در دوره زندیه بنا گردیده است. بادگیر مرتفع و زیبای آن با ارتفاع ۳۳ متر از سطح زمین بلندترین بادگیری است که تاکنون شناسایی شده است. این باغ بزرگ یکی از بنیادها و آبادانی های محمدتقی خان مشهور به خان بزرگ، سر سلسله خاندان خوانین یزد و مرد مقتدر آن عهد است. او ابتدا قناتی با نام دولت آباد ایجاد کرد و سپس از آب آن قنات باغ دولت آباد را به وجود آورد. قنات تاریخی عظیم و مهم دولت آباد دارای قدمتی بیش از دویست سال است که از احداث پنج رشته قنات تشکیل شده است.



یزد به دلیل موقعیت جغرافیایی و ارتباط خاصی که به دلیل واقع شدن در مرکز کشور داشته از روزگاران پیش همواره مورد توجه و دارای جایگاه ویژه ای بوده است. استان یزد با شرایط آب و هوایی بیابانی گرم و خشک و مقدار متوسط بارندگی سالانه بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیمتر، یکی از خشکترین استانهای کشور به شمار میرود. اختلاف دمای شب و روز در این استان بین ۱۱/۹ تا ۲۰/۷ درجه سانتیگراد متغیر است.

باغ دولت آباد یزد با مساحتی بالغ بر ۴۰۰۰۰ متر مربع از مشهورترین و زیباترین باغهای شهر یزد محسوب میشود. ورودی اصلی باغ در ضلع غربی آن و به سمت بلوار دولت آباد گشوده میشود، ورودی که هم اکنون مورد استفاده عموم قرار دارد در ضلع جنوبی باغ در کنار رودخانه خشک واقع گردیده است. علاوه بر آن درِ دیگری به خیابان انقلاب راه دارد که در سمت شمالیِ مجموعه واقع شده است.

شکوفه های زندگی



فاطمه درویشی

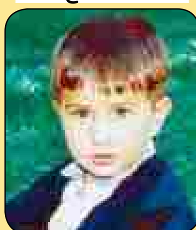

انسیه لطفی


مانی فرشید


ارسلان صانح اهری

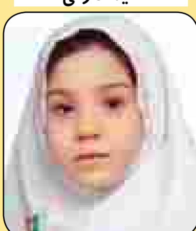

محمد فلاح

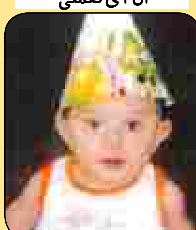

ستایش آشوری

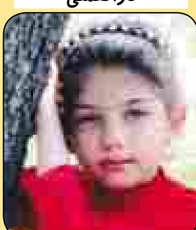

اسامه چناچن


شیما داوتی


ال آی نعمتی


تارا نعمتی


علیرضا خادمیان


بهار خادمیان


یاسین قنواتی


مهدی صادقی

بهترین چیزها زمانی رخ می دهد که انتظارش را نداری

مارگو

دکتر بهمن بهروزی

هیچ پدیده‌ای مانند انتقام روح و ذهن آدمی را درگیر نمی کند

ذهن انتقامجو

مسخ شده توسط انتقام

یکی از پدیده‌های روحی و روانی که متأسفانه بسیار هم درگیر کننده و دنباله‌دار است ذهنیت انتقامجویی و یا تلافی جوست. انسان دارای خصوصیتی است که بر طبق آن اگر ظلم بسیار نابهنجاری بر او اعمال شود همواره در فکر تلافی و انتقام است و تا زمانی که این مهم را انجام نداده باشد این ذهن انتقامجو همه تفکرات شخص را تحت کنترل خود می گیرد. چرا که این احساس به او دست می‌دهد که تنها با انتقام است که می تواند بار سنگینی را که به خاطر ظلم بر او اعمال شده از شانه‌هایش بردارد و خود را راحت کند. این در صورتی است که در عمل چنین نیست و انتقام تنها می تواند یک احساس لذت موقت را در شخص ایجاد کند و بسیار هم احتمال دارد که شخص به خاطر عمل انتقامجویانه‌اش دچار سنگینی وجدان بشود. برای توضیح بیشتر به پرونده مری استانسون رجوع می کنیم و به تحلیل آن می پردازیم.

مری در کلینیک

در اوایل سال ۱۹۹۸ بود که بانوی سالمندی که خود را خانم استانسون معرفی می کرد به همراه نوه ۲۰ ساله‌اش مری به نزد ما آمد. ابتدا این مادربزرگ بود که سخن را آغاز کرد و به ما گفت که نوه‌اش بر اثر یک سانحه دچار نقص بدنی شده و پزشکان گفته‌اند که به احتمال قوی این نقص را برای همیشه در خود خواهد داشت. در واقع مری به وضوح در حال راه رفتن لنگ می‌زد و مادربزرگش به ما گفت که بر اثر آن سانحه قسمت بزرگی از عضله پا و ران مری از بین رفته به گونه‌ای که بافت‌های جانشین امکان‌پذیر نشده‌اند. و او در بیشتر مواقع باید از یک عصا و حتی برخی اوقات صندلی چرخ‌دار استفاده کند و بعد متوجه شدیم که او چندان تمایلی برای تشریح آن حادثه تلخ ندارد. و سپس با ایما و اشاره مادربزرگ به ما فهماند که در حضور مری نمی تواند جریان را توضیح دهد چرا که او به شدت عصبی و ناراحت می‌شود. ما با ترفندی مری را به اتاق دیگری هدایت کردیم و مادربزرگ سپس ماجرا را اینطور شرح داد.

«پسر من یا همان پدر مری که جرج نام داشت به اتفاق همسرش جوزفین علاقه فراوانی به مسافرت به نقاط دورافتاده و دیدار از طبیعت داشتند آنها به مکان‌هایی می‌رفتند که کمتر انسانی در آنجا یافت می‌شد و پس از آن که تنها فرزندشان یعنی مری هم متولد می شد آنها به عادت خود ادامه دادند و زمان‌هایی که مری هنوز طفلی بیش نبود او را در نزد من می گذاشتند و خود به مسافرت می‌رفتند. پس از آن که مری به سن بلوغ رسید به اصرار خودش او را هم به مسافرت‌هایشان بردند و من به وضوح می‌دیدم که مری همان علایق به طبیعت و آوای وحش را از پدر و مادرش به ارث برده تا اینکه در سال گذشته آنها تصمیم گرفتند به دشت و جنگل‌های مونتانا رفته و از گونه‌های حیوانی در آنجا دیدن کنند. پسرم همواره قبل از مسافرت با سازمان‌های مربوط به حفظ حیات‌وحش گفت‌وگو می کرد تا اطلاع کاملی نسبت به گونه‌های حیوانی که احتمال برخورد با آنها را داشتند به دست آورد قبل از سفر به مونتانا هم او همین کار را انجام داد اما مسؤول مربوطه به او هشدار داده بود که منطقه حفاظت‌شده‌ای که آنها می خواهند در مونتانا از آن دیدن کنند جایگاه ویژه یکی از وحشی‌ترین گونه‌های خرس قهوه‌ای است که از نظر جثه هم پس از خرس قطبی بزرگترین به شمار می‌آید آنگاه مسؤول مربوطه به پسرم توصیه کرد که حتماً چند راهنمای مسلح به همراه داشته باشد چرا که اینگونه افراد با منطقه بسیار آشنا هستند و آنها قادرند قبل از آنکه حادثه بدی رخ بدهد خرس‌های مهاجم را به وسیله سر و صدایی که با تفنگ‌های مخصوص خود درمی‌آورند ترسانده و در نتیجه خطر را دفع نمایند. اما پسرم که هم بسیار مغرور بود و هم علاقه فراوانی به حیات‌وحش داشت در پاسخ به مسؤول گفته بود که جای نگرانی نیست و او به اندازه کافی تجربه دارد که خود را از مهلکه نجات دهد و نیازی به این نیست که حیوانات نگون‌بخت را بترساند. خلاصه اصرار از مسؤول و انکار از پسرم و سرانجام مسؤول مربوطه یک نوشته چاپی را در برابر پسرم گذاشت تا او آن را امضا کند و در حقیقت مسؤولیت هر اتفاقی را خودش بر عهده بگیرد و چنین شد که پسرم، همسرش و مری تواماً عازم مونتانا شدند...» پس از آن که سه مسافر به مونتانا رسیدند در چند روز اول همه چیز به خوبی و خوشی سپری شد، اما هر چه که بیشتر می گذشت آنها عمیق‌تر وارد جنگل‌های مونتانا می‌شدند و مثل همیشه شب را چادری برپا کرده و با به کارگیری امکانات ایمنی خواب راحتی را در دل طبیعت به انجام می‌رساندند، اما در بامداد روز ششم در حالی که مری برای آوردن آب به کنار برکه رفته بود ناگهان صدای نعره‌ای را شنید و از ترس با عجله به چادر بازگشت اما در بیرون از چادر با منظره وحشتناکی مواجه شد. جسد بی‌جان پدر و مادرش در حالی که گردن هر دو شکسته شده بود در بیرون از چادر افتاده بود و دو خرس بزرگ با دندان‌های خود مشغول کشاندن دو جسد به لانه خود بودند. اما زمانی که آنها متوجه حضور مری شدند اجساد را موقتاً رها کرده و در حالی که یکی از آنها با صدای بلند نعره می کشید دیگری به سوی مری حمله‌ور شد. مری تنها چاره را در آن دید که پای به فرار بگذارد اما به دلیل ترس زیاد و همچنین ناراحتی به خاطر کشته شدن پدر و مادرش گویی پاهای او نای حرکت کردن نداشتند و سرانجام زمانی حرکت را شروع کرد که خرس به او رسیده بود و با دهانش پای او را گرفته و چهار دندان تیز بالایی و پایینی خود را در ران راست مری فرو کرده بود و آنگاه در همان حالت خرس بزرگ شروع به کشیدن بدن مری روی زمین کرد تا او را هم به دو قربانی دیگر اضافه کند. اما در همین لحظات و در حالی که مری مرگ را به چشم خود می‌دید ناگهان یکی از نگهبانان پارک جنگلی که سر و صداها و نعره‌ها او را متوجه کرده بود سر رسید و با پرتاب دو شعله‌افکن کاری کرد که خرس‌ها که معمولاً از شعله‌های آتش واهمه دارند همه چیز را رها کرده و فرار را برقرار ترجیح دهند و آنگاه نگهبان مربوطه که متوجه جراحات شدید در مری شده بود با بی‌سیم مطالبه کمک کرد و پانزده دقیقه بعد بود که هلی کوپتری سر رسید و مری را که از شدت خونریزی دیگر از حال رفته بود پزشک‌یاران باندپیچی کرده و به همراه اجساد پدر و مادرش در هلی کوپتر قرار دادند و بدین ترتیب بود که مری را به بیمارستان رسانده و در اولین گام مقادیری خون به او تزریق کردند و سپس به جراحت عمیق او که نیاز به جراحی پیدا کرده بود پرداختند مری بخش بزرگی از عضلات ران و عضلات پشت ساق پای خود را از دست داده بود و حتی پزشکان در حین عمل جراحی لحظاتی به فکر افتادند تا پای مجروح مری را قطع کنند اما سرانجام توانستند تا به هر ترتیبی که امکان داشت ضمن حفظ پای او جراحات دیگر را هم معالجه کرده و بدین ترتیب مری دوران نقاهت خود را آغاز کرد. اما این دوران نقاهت برای مری همراه با درد و رنج بسیاری بود و او حتی لحظه‌ای هم نمی توانست اجساد پدر و مادرش را فراموش کند. و هر چه بیشتر درباره آنها فکر می کرد خشمگین‌تر و ناراحت‌تر می‌شد. پس از ۳ ماه که مری بستری بود او را سرانجام از بیمارستان مرخص کردند و من به عنوان نزدیکترین بازمانده مسؤولیت او را برعهده گرفتم. من اگر چه سعی کردم تا شرایطی فراهم کنم که مری جریان را فراموش کند و به زندگی عادی باز گردد اما هرگز این موثر واقع نشد. شب‌ها بدون استثناء صدای هق‌هق گریه و حتی فریادهای مری را می‌شنیدم که برخی اوقات همراه با جملاتی بود که از شدت خشم او ناشی می‌شد. پس از آنکه مری راه رفتن را به کمک عصای زیربغلی شروع کرد و در نخستین گام به سراغ مسؤولین حمایت حیوانات رفت و به شدت از اینکه آنها خرس‌ها را نابود نکرده بودند شکوه‌های خود را سر داد. در پاسخ اگر چه به او گفته بودند که بر طبق قانون کشتن حیوانات در مناطق حفاظت شده غیرقانونی است اما او به هیچ وجه پذیرای چنین گفته‌هایی نمی‌شد

و آنقدر داد و فریاد راه انداخته بود که سرانجام مسؤولین امنیتی تحت‌الحفظ او را از آنجا خارج کردند. اما این رفتار او در خانه هم همچنان ادامه پیدا کرد و به خصوص کابوس‌های شبانه او به شدت برایش آزاردهنده بود. وقتی که در نیمه‌های شب پس از فریادهای او من به سراغش می‌روم می‌بینم که او در حالت نیمه بیداری و خواب در جایش نیم‌خیز شده و مرتباً کلمه باید بکشید... باید بکشید را بر زبان می‌آورد. او حتی در بیداری هم در هر فرصتی مرا خطاب قرار می‌دهد و به من می‌گوید: مادربزرگ من فقط برای این زنده‌ام که روزی بروم و آن دو خرس را به درک واصل کنم.

من حتی برای اینکه چنین افکاری را از سر او به در کنم یک کارشناس حمایت از حیوانات را به نزد او بردم که او هم برای مری شرح داد که خرس‌های قهوه‌ای در مونتانا ۳ متر طول قد و ۴۵۰ کیلوگرم وزن دارند و این تازه جوانان آنها می‌باشد و درگیر شدن با چنین قدرتی مرگ حتمی شخص را به دنبال دارد. آنگاه کارشناس مذکور برای مری شرح داد که اشتباه پدر و مادرش این بوده که وارد حوزه تدافعی دو خرس نر و ماده شده‌بودند که از لانه و از بچه های خود دفاع می‌کردند و هیچ چیز برای خرس‌ها بدتر از این نیست که اطفال خود را تهدید شده مشاهده کنند که در آن صورت بدترین بلاها را بر سر مهاجم می‌آورند. اما همه این شرح و بحث‌ها در ذهن مری تأثیری نداشت و وضعیت خواب و زندگی او روز به روز وخیم‌تر شده بود. و به همین دلیل هم سرانجام بنابر توصیه پزشکان معالج او را نزد شما آورده‌ام تا شاید بتوانید شخصیتی را که سابق‌بر این مری داشت و انسانی بسیار دل‌رحم و خون‌گرم و احساسی بود به او بازگردانید.»

در جستجوی راهی برای درمان

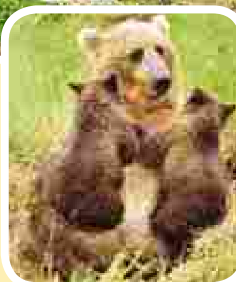
زمانی که سخنان مادربزرگ به پایان رسید ما متوجه شدیم که صحبت با شخص مری هیچ نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت و تنها از مادربزرگش خواستیم تا اجازه دهد مری چند روزی نزد ما بماند تا راه‌های مختلف درمان را بررسی کنیم.

مادربزرگ هم موافقت کرد و به این ترتیب ما کار روی مری را آغاز کردیم. ما در ابتدا با استفاده از آرام‌بخش‌ها سعی کردیم تا میزان پذیرش را در مری افزایش دهیم، آنگاه وقتی که متوجه شدیم که این روش نتیجه‌ای در بر ندارد به شوک الکترونیک متوسل شدیم. حتی در حالت شوک هم فریادها و ضجه‌های مری به شدت دل‌آزار بود. و خلاصه هر چه که بیشتر پیش می‌رفتیم کمتر به نتیجه می‌رسیدیم و سرانجام این پروفسور ایوگن همکار ما بود که به ما گفت: تنها راه باقی مانده این است که مری را به گونه‌ای با خرس‌ها مواجه کنیم البته اگر همان دو خرس قبلی باشند بهتر است، اما هر خرس وحشی دیگری هم می‌تواند این کار را انجام دهد. ما تنها زمان مواجه شدن مری با خرس‌ها بود که می‌توانستیم از درون او آگاه شویم و در نتیجه راه حلی منطقی را به کار گیریم. اما از سوی دیگر چنین سفری هم خطرناک و بسیار پرمسؤولیت بود و باید سلسله مراتب در کلینیک و همچنین سازمان حمایت حیوانات با آن موافقت می‌کردند که امکانش هم بسیار کم بود. اما ما باید تلاش خود را انجام می‌دادیم

ملاقات با مسؤول

سرانجام یک روز ما مسؤول حمایت از حیوانات را به نزد خود خواستیم و از پشت شیشه آیینه ها رفتار مری را به او نشان دادیم و متوجه شدیم که در فکر دختر حس انتقام هر تفکر دیگری را کنترل می‌کند، و ما حداقل باید امکانات تصمیم‌گیری را برای او فراهم می‌کردیم. سرانجام پس از کش و قوس فراوان مسؤول مربوطه موافقت کرد که ما به منطقه مسافرت کنیم و تنها شرط کرد که چند نگهبان را به همراه داشته باشیم و به این ترتیب در یک روز بهاری و در حالی که در حدود یک سال از سانحه گذشته بود چهار روانپزشک به همراه مری و مادربزرگ و دو نگهبان مناطق حفاظت شده بار دیگر عازم مونتانا شدیم.





به دنبال یافتن خرس

یکی از نگهبانان که همراه ما بود اتفاقاً کسی بود که در آن حادثه وحشتناک سر رسیده و خرس‌ها را فراری داده بود بنابراین او دقیقاً با منطقه آشنایی داشت. اما به ما گفت که معمولاً خرس‌ها در یک مکان برای مدت طولانی باقی نمی‌مانند و به نقاط دیگر کوچ می‌کنند تا به ویژه بتوانند اطفالشان را بزرگ کنند. ما جستجو را از منطقه یاد شده آغاز کردیم و سپس سری هم به مناطق اطراف زدیم. پس از حدود سه روز جستجو در بامداد یک روز ناگهان یکی از نگهبان‌ها انگشت خود را به علامت سکوت در نزدیک بینی خود قرار داد و نجوا کنان به ما گفت که یک لانه خرس در همین نزدیکی‌هاست و باید خیلی مراقب بود. آنگاه او همه ما را در یک فضایی که مانند یک تپه کوچک روی یک بلندی کم‌ارتفاع بود قرار داد و به ما گفت که از چنین زاویه‌ای با شرایطی بسیار امن‌تر می‌توانیم خرس‌ها را نگاه کنیم پس از آن که حدود یک ساعت ما در انتظار بودیم نگهبان مذکور که مجهز به یک دوربین چشمی هم بود با ایما و اشاره به ما فهماند که دو خرس به زودی در معرض دید ما قرار می‌گیرند در این میان مری که برق انتقام از چشمهایش کاملاً مشخص بود و برای دیدن خرس‌ها بی‌تابی می‌کرد و ما اگر او را کنترل نمی‌کردیم بدون تردید به وسط معرکه می‌پرید و از خرس‌ها طلب مبارزه می‌کرد. در همین گیر و دار بود که دو خرس قهوه‌ای و عظیم‌الجثه که هر کدام نزدیک به نیم‌تن وزن داشتند پدیدار شدند. اما آنها تنها نبودند. دو بچه خرس بسیار کوچک و زیبا در حالی که از سر و کله پدر و مادرشان بالا می‌رفتند و دو مرتبه به سوی پایین می‌پریدند نیز در کنار آنها قرار گرفته بودند این یک منظره بسیار زیبا از طبیعت وحش بود. و آنگاه ما رو به مری کردیم و ضمن نشان دادن ماوقع نجوا کنان به او گفتیم که این است حیواناتی که او می‌خواهد از آنها انتقام بگیرد. آنگاه گفتیم که حیوانات مانند انسان‌ها نیستند که برای انجام جرم و جنایت از پیش نقشه کشید و برنامه‌ریزی کنند. همه چیز برای آنها از دفاع از منطقه زندگی و همچنین دفاع از طفل‌هایشان سر می‌گیرد و بس.

آنها همه جا به طور غریزی رفتار می‌کنند و نه از کشتن لذت می‌برند و نه بی‌جهت به کشتار و قتل می‌پردازند بلکه تنها زمانی که احساس کنند تهدید شده‌اند به واکنش می‌پردازند اگر چه ما این جملات را در گوش مری می‌خواندیم اما چهره مری و برق در چشمانش از هر پدیده دیگری دیدنی‌تر بود. او کاملاً جلب منظره شده بود و در واقع خرس‌های نر و ماده‌ای که کودکان خود را حمایت می‌کردند مری را به یاد پدر و مادر خودش انداخته بود. ما همان لحظه متوجه شدیم که همه انگیزه برای انتقام از دل مری رخت بر بسته بود و آنچه که توجه او را جلب کرده بود این بود که حیات وحش برای خودشان تا چه اندازه اهمیت دارد و ما انسان‌ها تا چه اندازه به دنبال آن هستیم که حریم حیوانات را پایمال کنیم. آنگاه این مری بود که همه همراهان را مخاطب قرار داد و گفت: بیایید برویم و این حیوانات را به حال خودشان رها کنیم. من تصور نمی‌کنم که کشتن این حیوانات زیبا بتواند پدر و مادر مرا باز گرداند، بلکه بر این تصور هستم که حتی پدر و مادر من هم واکنش حیوانات را درک کرده‌اند چرا که این آنها بودند که به حریم حیوانات هجوم آورده بودند و آنگاه همگی عزم بازگشت کردیم. در طول راه بازگشت مری مرتباً از مسؤولان محیط زیست درباره موارد مختلف سوال می‌کرد و سرانجام خواسته خود را با آنان در میان گذاشت. او به آنان گفت که خودش هم می‌خواهد یک شخص فعال در راستای حفظ و حمایت از حیوانات باشد. چرا که درک واقعی نسبت به آنان پیدا کرده است این سخن مری برای ما بدان معنی بود که دیگر نه او به دنبال انتقام بود و نه تنفر و کینه‌ای در سینه خود داشت، او همه را تخلیه کرده بود و اکنون به یک انسان فهیم و دلسوز تبدیل شده، برای ما نتیجه‌ای از این بهتر امکان‌پذیر نمی‌شد. ■

طبیعت، آموزگار بزرگی است، خردمندان از آن درس‌هایی می‌گیرند ● اُرُد بزرگ

اولین مرتبه‌ای که رفتار «دایی فاضل» تبدیل به بغض شد و چشمانم را خیس کرد ده سالم بود. آن روز قرار بود برای دختر دایی‌ام «سودابه» که سه سال از من کوچکتر بود، در خانه بزرگ و پر از درختشان جشن تولد بگیرند. آن روزها آنقدر غرق در دنیای پاک و بی‌غل و غش کودکی بودم که معنی خیلی چیزها را نمی‌فهمیدم. نمی‌فهمیدم چرا مادرم مدام داخل آشپزخانه مشغول پخت و پز و یا در حال جارو زدن و تمیز کردن خانه است؟ نمی‌فهمیدم چرا دایی‌زاده‌هایم (غیر از سودابه) او را «عمه» صدا نمی‌کنند؟... نمی‌فهمیدم چرا دو تا پسر دایی‌ام [که چهار و شش سال از من بزرگتر بودند] با من مثل یک آدم مزاحم رفتار می‌کنند؟

نمی‌فهمیدم چرا من و مادرم حق نداریم سر میز و کنار خانواده «دایی فاضل» غذا بخوریم و همیشه در گوشه آشپزخانه و دور از چشم بقیه باید شام و ناهارمان را صرف کنیم؟ نمی‌فهمیدم چرا هر وقت در آن خانه مهمانی برگزار می‌شد، من حق نداشتم از اتاق پشت حیاط خلوت (که محل زندگی من و مادرم به حساب می‌آمد) خارج و با مهمان‌ها روبرو شوم؟

آن روزها من پاسخی برای هیچ کدام از سوالاتم نداشتم، در حقیقت اصلاً سوالی در ذهنم نبود که دنبال پاسخش باشم! اما آن روز و در جشن تولد «سودابه» به راز تلخ خانوادگی‌ام پی بردم...

***

از یک هفته قبل می‌دانستم که شب جمعه قرار است «جشن تولد هفت سالگی» دختر دایی‌ام برگزار شود. این را هم می‌دانستم که معمولاً «جشن تولدها» بهانه‌ای برای خانواده دایی‌ام بود تا مهمانی‌هایی برای بزرگترها برگزار کنند. با همه این تفاسیر، من به هیچ چیز فکر نمی‌کردم، چرا که یقین داشتم مثل همیشه قرار نیست من در مهمانی حاضر باشم!

یک شب قبل از مهمانی، حوالی غروب که مثل همیشه گوشه باغ و کنار انباری نشسته و با خودم مشغول بازی بودم، سودابه «لی‌لی کنان» آمد و چون می‌دانست شاگرد درس‌خوانی هستم، دفتر دیکته‌اش را جلویم گذاشت و «املای» کلمه‌ای را پرسید و من هم درستش را گفتم. او هم «مرسی» گفت و چند قدم دور نشده بود که برگشت و گفت: ببینم «روزبه» واسه تولد من چی می‌خوای هدیه بگیری؟

لبخند زدم و «گل سر»ی را که می‌دانستم سودابه آن را دوست دارد، و با جمع کردن دو هفته پول تو جیبی‌ام خریده بودم، از زیر پیراهنم در آوردم و به طرفش گرفتم. از خوشحالی بالا پرید و گفت:

«پسر عمه! هدیه تولد رو که نشون نمی‌دن؟ حالا هم نه من و نه تو به هیچ کس نمی‌گیم که هدیه تو رو دیدم! پس کادو پیچی‌اش کن و فردا شب وقتی همه مهمون‌ها هدیه‌شون رو دادن، تو هم همان کار رو بکن!...

بدون منظور و بی‌آنکه بخواهم ترحم او را جلب کنم، با سادگی گفتم:

من...؟ من که اصلاً نباید توی تولدت باشم!...

سودابه که همیشه دختری عاطفی و با محبت بود و به قول مادرم «از سنش بیشتر می‌فهمید» نگاهی به لباس‌های مندرس و وصله خورده‌ام انداخت و نگاه مهربانش را به چشمانم ریخت و گفت: کی همچین چیزی گفته؟... تو پسر عمه منی... تازه دوستم هم هستی!

فکر کنم «پدر جان» به خاطر لباسهات میگه نباید باشی... «پدر جان» حتی به من و داداشهام هم [هر وقت می‌خواهیم بریم مهمونی یا قراره مهمون بیاد خونه‌مون] میگه، اگه لباستون کثیف بشه و بخواهید آبروی منو ببرین اجازه نمی‌دم توی مهمونی باشین!

ـ خب اگه اینطوری هم باشه که دایی فاضل می‌گه، راست میگه... چون من که لباس‌های نو و تمیز (مثل تو و سامان و سهراب) ندارم که بپوشم!

دختر دایی‌ام صدایش را پایین آورد و گفت:

به کسی نگی‌ها؟ ولی من به «خاله پروانه» می‌گم که برات لباس بخره تا بتونی بیای تولد... حالا خوشحال شدی روزبه؟ حالا میای؟

خندیدم و خیالش را راحت کردم که «حتماً میام»!

خاله پروانه سودابه یعنی خواهر زن دایی، تنها کسی بود که در آن خانواده برای مادرم احترام قائل بود و مرا دوست داشت.

فردا عصر و دور از چشم اعضای خانه (که همه دنبال سور و سات مهمانی و آماده کردن خودشان بودند) همراه «خاله پروانه» از خانه زدیم بیرون، خواهر زن دایی‌ام که آن روزها دانشجو بود، از جیب خودش خرج کرد و برایم یک پیراهن و شلوار، از آن مدلهایی که بچه پولدارها (مثل سامان و سهراب) می‌پوشیدند خرید. در طول راه آنقدر خوشحال بودم که «خاله پروانه» هم می‌خندید. اما جلوی در که رسیدیم دوباره از هم جدا شدیم و «خواهر زن دایی» لباس‌ها را داخل کیفش پنهان کرد و به داخل برد و من هم از پشت درختها خود را به خانه رساندم. بعد هم حمام کردم و لباس‌های نو را پوشیدم و... ساعت ۶ عصر بود و هنوز مهمان‌ها از راه نرسیده بودند که «سودابه» بخش آخر نقشه را گفت: حالا برو جلوی «پدر جان» و مطمئن باش همه چیز حل می‌شه!

همین کار را کردم و در حالی که دایی فاضل کنار سه، چهار نفر از همکارانش (که جزو رفقای صمیمی‌اش بودند) ایستاده بود، خود را بهش رساندم و با خوشحالی گفتم: «دایی جان نگاه کن، حالا با این لباس‌ها می‌تونم توی تولد سودابه جون شرکت کنم؟»

دایی فاضل انگار منفجر شد و بر سرم فریاد کشید: «دایی جان و زهرمار... کی گفته من دایی تو هستم؟ آهای خانم چرا جلوی این بچه رو نمی‌گیری که توی دست و پا نباشه؟... بدو برو پیش ننه‌ات... یک بار دیگه هم اگه منو دایی صدا کردی... یا اگه جلوی مهمونا پیدات شد، دمار از روزگارت در میارم...»

تمام غرورم جلوی چشمم له شد. طوری احساس حقارت می‌کردم که حتی دوست نداشتم با «سودابه» روبرو شوم، به همین خاطر و دور از چشم بقیه رفتم روی پشت بام و شروع کردم به گریه کردن... که سر و کله «خاله پروانه» پیدا شد. نمی‌دانم چرا احساس می‌کردم می‌تونم سر روی شانه او بگذارم و هق هق کنم. او هم می‌گفت: «گریه کن پسرم... هر چی دوست داری گریه کن...» سپس سرم را بلند کردم و گفتم: «پروانه خانم... چرا «دایی فاضل» این حرفها رو زد؟ چرا منو دوست نداره؟ چرا با مادرم بد اخلاقی می‌کنه؟»

پروانه که مانند زن دایی‌ام از خانواده‌ای متوسط بود [و بعدها فهمید] به خاطر اینکه دایی فاضل مدام خانواده آنها را تحقیر می‌کند از او متنفر است در حالی که سعی می‌کرد اشکش در چشمخانه‌اش پنهان بماند، همانطور که موهایم را نوازش می‌کرد گفت: دوست داری



شبی که دویست سالم شد!

تهیه و تنظیم: محسن طیّب

بر اساس سرگذشت: روزبه

حقیقت رو بفهمی روزبه؟ باشه... بهت می‌گم، اما به این شرط که وقتی ماجرا رو فهمیدی قهر نکنی و خدای نکرده از این خونه نری... تو که نمی‌خوای من عذاب وجدان داشته باشم، قول می‌دی؟

بی‌آنکه بدانم با شنیدن راز تلخ زندگیم چه کینه‌ای از «دایی فاضل» در دلم ریشه می‌دواند! برای «خواهرزن دایی» قسم خوردم و قول دادم که هرگز فرار نکنم، و پروانه شروع به گفتن کرد:

ـ سال‌ها قبل که مادرت دختر جوونی بود، خواستگارهای زیادی داشت که یکی از آنها کارخانه‌دار بزرگی به نام «مهندس رضایی» بود که ۱۵ درصد از سهام کارخونه‌اش رو به نام دایی‌ات کرده بود. البته همان زمان «دایی فاضل» خودش همین کارخونه‌ای رو که الان داره، داشت، اما خیلی چشمش دنبال شراکت در کارخانه «مهندس رضا» بود. مهندس هم که ظاهراً خاطرخواه خواهر فاضل (یعنی مادر تو) بود، در حقیقت فقط برای اینکه بتونه نزدیک آن خانواده بشه و با مادرت ازدواج کنه، اینطوری برای «دایی فاضل» دانه ریخت تا به هم نزدیک‌تر بشن! دایی فاضل هم که از خدا خواسته، آرزوش بود که این وصلت سر بگیره تا منفعت بیشتری از کارخونه نصیبش بشه، خیلی تلاش کرد خواهرش رو راضی کنه که زن مهندس بشه اما... اما تقدیر چیز دیگه ایی می‌خواست، چرا که برخلاف همه برنامه‌ریزی‌ها، مادرت عاشق شد، اما عاشق جوان نوزده ساله‌ای به نام «آرش» که حسابدار آن کارخانه بود! بعد هم علیرغم همه تلاش‌های دایی فاضل و حتی تهدید کردن مادرت و کتک زدن آن جوان شهرستانی که هیچ ثروتی نداشت و دانشجو بود، سرانجام مادرت با آرش ازدواج کرد و توشدی فرزندشان! ولی این پایان کار نبود، از یک طرف «مهندس رضا» که به گفته خودش «آبروش جلوی کارگراش رفته بود» شراکتش رو با فاضل به هم زد [این در حالی بود که دو سال بعد آن کارخانه سود فوق‌العاده‌ای نصیب مهندس رضا کرد] به همین خاطر دایی فاضل از خواهرش کینه به دل گرفت و منتظر فرصت بود تا انتقامش رو بگیره، که متأسفانه این فرصت رو پدرت مهیا کرد، هیچ کس نفهمید چرا و چگونه آرش که دانشجو بود و در یک شرکت دولتی کار می‌کرد، دچار اعتیاد شد و کارش به هرویین و تزریق کشید و... ومتأسفانه توفقط چهار سالت بود که یک شب آرش هنگام تزریق «سنکوپ» کرد و مرد! بعد از مرگ پدرت، مادرت هم دچار افسردگی و انزوا شد، طوری که وقتی صاحبخانه عذر مادر و پسر چهار ساله‌اش رو خواست، مادرت از سر ناچاری شب‌ها در اتاق «خادم مسجد» می‌خوابید! جالب اینه که دایی فاضلت «کک»اش هم نمی‌گزید! اصلاً انگار یه جورهایی دلش هم خنک شده بود! واسه همین کاری به کار خواهرش نداشت، تا اینکه اطرافیان بهش گفتند «وضعیت خواهرت و خواهرزاده‌ات اعتبار تورو توی بازار زیر سوال می‌بره!»

این طوری بود که سرانجام اجازه داد خواهرش و بچه‌اش بیان توی این خونه... اما از همان اول «مادرت» رو به عنوان خدمتکار معرفی کرد و تورو هم به عنوان «بچه گرگ» بین زن و بچه‌هاش جاانداخت! واسه همینه که پسردایی‌هات تورو دوست ندارند و خواهر بیچاره من هم (یعنی زن داییت) جرأت نمی‌کنه به مادرت و تو محبت کنه...

حرف‌های پروانه خانم که تمام شد، تا چند ساعت گیج و منگ بودم. مادر بیچاره‌ام که انگار از همه دنیا بی‌خبر بود هم نمی‌توانست دردم را تسکین دهد! مهمان‌ها که آمدند من همان جا روی پشت بام نشستم وفکر کردم و فکر کردم...

آخر شب وقتی جشن تولد تمام شد و همه مهمان‌ها رفتند و چراغ‌ها خاموش شد، دوباره سر و کله «خاله پروانه» پیدا شد، اما این بار تنها نبود و «سودابه» را هم آورده بود، دختر داییم که به گفته «خاله پروانه» خودش را گناهکار می‌دانست، سرش را انداخته بود پایین و فقط اشک می‌ریخت. چند دقیقه‌ای هر سه ساکت بودیم تا بالاخره خواهر زن دایی سکوت را شکست و رو به من کرد و گفت: اگر من یک دوستی مثل «سودابه» داشتم که دختر داییت هم هست، سعی می‌کردم خوب درس بخونم... خوب زندگی کنم، خوب بزرگ بشم و آنقدر موفق بشم که هرگز «سودابه» رو از دست ندهم!

پروانه لبخندی زد و ادامه داد: «الان معنی حرفهام رو نمی‌فهمی روزبه... اما یادت باشه که وقتی دختر داییت به خاطر تو با پدرش دعوا می‌کنه [کاری که وسط جشن تولد انجام داد] تو هم وظیفه داری که تا آخر عمر مواظب سودابه باشی!

حق با خاله پروانه بود، نه من و نه سودابه آن شب معنی حرف‌های او را نفهمیدیم، اما من آن شب و پس از حرف‌های خاله پروانه، احساس کردم مردی دویست ساله هستم!

***

روزها از پی هم می‌گذشت و من و سودابه بزرگ و بزرگتر شدیم. برای من زندگی فقط دو مفهوم داشت، درس خواندن و رسیدن به موفقیت، ودوم «سودابه»! آری، همه رفتارهای تحقیرآمیز دایی فاضل و توهین‌های پسردایی‌هایم را فقط و فقط به خاطر دیدن لبخند سودابه تحمل می‌کردم. حالا دیگر (وقتی من هیجده و دختر داییم شانزده سالش شده بود) معنی عشق را می‌فهمیدیم، عشقی که پر از پاکی و نجابت بود. روزها کنار هم می‌نشستیم و من از آرزوهایم می‌گفتم و سودابه در گوشم زمزمه می‌کرد: «من منتظر می‌مونم تا با تو خوشبخت بشم...» شیرینی آن روزها اما یکمرتبه به پایان رسید، نفهمیدم «دایی فاضل» از کجا فهمید من و دخترش به هم علاقمند هستیم که یک شب دیوانه شد و من و مادرم را از خانه بیرون کرد و گفت: «الحق که راست گفتن گرگ‌زاده عاقبت گرگ شود...» کارت به جایی رسیده که برای دختر من نقشه می‌کشی؟»

خندیدم و در حالی که دست مادرم را گرفته بودم گفتم: «برای سودابه چرا نقشه بکشم؟ سودابه که مال من می‌شه... ولی منتظر باش دایی جان، چون برای خودت نقشه‌ای خواهم کشید که خبرش به گوش «مهندس رضا» برسه!»

دایی فاضل که متوجه منظورم شده بود مانند دیوانه‌ها به جانم افتاد و با مشت و لگد از خانه بیرونم کرد، سودابه اشک می‌ریخت و من فریاد زدم، میام سراغت... بر می‌گردم سودابه و تو رو با خودم می‌برم و کاری می‌کنم که پدرت به پام بیفته!

آن روز فقط یک نفر در آن خانه می‌خندید، لبخند پروانه را هرگز فراموش نمی‌کنم...

***

ده سال گذشت

***

ـ بفرمایین آقای دکتر... این هم پرونده داییتون، آقا فاضل دو تا زن صیغه‌ای داره و تا دلتون بخواد دنبال کثافتکاریه! یک خونه مجردی خریده که هیچ کس ازش خبر نداره و برای همینه که هنوز دستش رو نشده که به تریاک معتاده... تا دلتون هم بخواد اهل زد و بنده و با رشوه دادن چند تا وام گردن کلفت گرفته که اگه دستش برای مسؤولین رو بشه، حالا حالاها باید آب خنک بخوره!...

اینها را وکیل جوانی گفت که طی یک سال گذشته (به درخواست من) دنبال جمع کردن اطلاعات از دایی فاضل بود، اطلاعاتی که من بتوانم به راحتی دایی فاضل را زمینگیر کنم، هرچند که دایی فاضل از زمانی که فهمید من «دکتر داروساز» شده‌ام خیلی نرمش پیدا کرد، لااقل دیگر به خودش اجازه نمی‌داد در حضور دیگران مرا «گرگ‌زاده» صدا کند! پس از به دست آوردن اطلاعات کافی، یک روز صبح سرزده و بدون خبر قبلی به سراغ «دایی فاضل» رفتم، او که در محل کارش تنها بود، وقتی فهمید که من چه پرونده‌ای علیه‌اش دارم زد به عالم شوخی و خنده و... که حرفش را قطع کردم و فریاد زدم: «دهنت رو ببند و گوش کن... همین امشب بچه‌هات و زن دایی رو سوار ماشین می‌کنی و میاری به آپارتمان من و اونجا جلوی چشم همه‌شون زانو می‌زنی و دست مادر منو می‌بوسی و ازش حلالیت می‌گیری... بعد هم در حضور خانواده‌ات از من عذرخواهی می‌کنی ومیگی غلط کردم... به همه‌شون میگی از سر کینه‌ای که از پدرم داشتی می‌خواستی از من انتقام بگیری... بعد وقتی من «سودابه» رو از شما خواستگاری کردم، در جواب میگی: «من چه کاره‌ام که اجازه بدم... اگه سودابه و مادرش موافقت دارند من...

ـ چی داری میگی روزبه... می‌خوای غرور و شخصیت منو له کنی؟

این را دایی فاضل گفت و من بلافاصله گفتم: «دقیقاً می‌خوام همین کار رو بکنم دایی جان! حالا انتخاب با خودت، غرورت رو حاضری از دست بدی یا آبرو و ثروتت را؟

دایی فاضل همان جوابی را داد تا من بخندم و او به گریه بیفتد!

***

هفته قبل عروسی کردیم. دایی فاضل فکر می‌کند همه چیز تمام شده، اما اشتباه می‌کند، من باید او را خاکستر نشین کنم، اما برای این کار [و برای آنکه سودابه از دستم نرنجد] تصمیم دارم ابتدا خود سودابه حقیقت را بفهمد و سپس با اجازه او انتقامم را بگیرم!

■

هرگز وقتت را با کسی که حاضر نیست وقتش را با تو بگذراند، نگذران.
● مارکز

گزارش هفته

از: حسین مهدوی

موج کتاب و رونق بازار نشر



همه ساله برپایی نمایشگاه کتاب در تهران شور و حالی فرهنگی در میان مردم به پا می کند و رونقی بی‌نظیر به فعالیت نشر در کشور می‌دهد.

سالهاست بر سر تعیین جای مناسب برای نمایشگاه کتاب بحث و گفتگو می‌شود. متاسفانه هیچگاه در این باره اقدامی جدی صورت نگرفته است. به نظر می‌رسد، این مسئله تنها در زمان برگزاری نمایشگاه مورد توجه قرار می گیرد و مسؤولان و دست اندرکاران نشر با آب و تاب به آن می‌پردازند. در این باره اظهار نظرها متفاوت است.

گفتنی است، مقام معظم رهبری پس از سه ساعت بازدید از نمایشگاه کتاب پیشرفت کشور بدون توسعه در بخش کتاب را غیرممکن دانستند و فرمودند: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دستگاههای دولتی، و صاحبان انگیزه، به مقوله کتاب اهمیت بدهند و تولید کتاب را با جدیت دنبال کنند.

بیست و چهارمین دوره نمایشگاه بین المللی کتاب تهران در حالی به پایان رسید که به عقیده غرفه داران، کمی تبلیغات درباره نمایشگاه امسال، توزیع نامطلوب بُن کتاب میان قشر کتابخوان، به فروش‌هایی که ناشران چشم انتظار آن هستند، لطمه زده است.

بعضی از دست اندرکاران غرفه انتشارات ویژه نشر واقع در سالن شماره ۶ که به فروش کتب خارجی اختصاص دارد، می گویند: میزان فروش کتاب و خلوت بودن راهروها و غرفه ها به خوبی نشان می‌دهد که استقبال مردم از نمایشگاه امسال نسبت به سال‌های گذشته کمتر بوده است.

حسینی وزیر ارشاد با بیان این که امسال قصد داریم خودمان برای ایجاد فضایی برای نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران اقدام کنیم، گفت: امیدواریم امسال زمینی حدود ۵۰ هکتار در اختیار ما قرار گیرد که شاخصه‌های دسترسی عمومی از طریق حمل و نقل عمومی را داشته باشد و بتوانیم در آن امکانات و سوله‌هایی را برای نمایشگاه کتاب دوره بعدی آماده کنیم. ما حتی اگر زمین خالی را در اختیار داشته باشیم، می‌توانیم با سازه‌های موقت کار خود را شروع کنیم.

یکی از ناشران با اشاره به اینکه مشتریان عمده غرفه‌ها در نمایشگاه کتاب، موسسات و مراکز علمی و فرهنگی هستند، گفت: امسال بسیاری از این موسسات از نمایشگاه خرید نکرده‌اند. خوب است در انتهای کار میزان خرید مردمی و دولتی از نمایشگاه کتاب به طریقی معلوم شود.

قابل ذکر است، در اغلب غرفه‌های نمایشگاه کتاب تهران فضایی برای دیدار پدید آورندگان کتاب‌ها با مخاطبان آثار در نظر گرفته نشده و این دیدارها اغلب به صورت سرپایی و ایستاده انجام می‌شود. برگزاری نمایشگاه‌های بزرگ کتاب معمولاً فرصتی برای اهالی و دست‌اندرکاران امور کتاب است تا فضایی را فراهم کنند که اهل قلم و مخاطبان آثار آنها در یک محیط صمیمی و دوستانه به گفت‌وگو و تبادل نظر بپردازند. برای این منظور اغلب پدید آورندگان کتاب معمولاً در زمان برگزاری نمایشگاه بخشی از وقت خود را به این موضوع اختصاص می‌دهند و سعی می کنند در محل برپایی نمایشگاه حضور داشته باشند و در زمان‌های لازم پاسخگوی خوانندگان آثار خود باشند. البته برای این منظور به محیط و فضای لازم و ویژه هم نیاز است تا همین دیدارهای دوستان و صمیمی در روند برگزاری نمایشگاه اختلالی به وجود نیاورد. هر چند بعضی از این دیدارها گاه به دلیل نبود اطلاع رسانی لازم و کافی در سکوت و بی‌خبری برگزار می‌شود و این جفای بزرگی در حق مخاطبان و پدیدآورندگان کتاب است.

بخش عمده‌ای از کتاب‌هایی که در این دوره از نمایشگاه جمع آوری شد، ضوابط نمایشگاه در مورد تمامیت ارضی و امنیت ملی را رعایت نکرده‌اند و هر اثری که به این حوزه لطمه وارد کند، از سطح نمایشگاه جمع آوری خواهد شد. همچنین، مجموعه آثار علی اشرف درویشیان هم از بیست و چهارمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران جمع آوری شد. همینطور رمان‌های «نگران نباش» نوشته مهسا محب علی، «بطالت» نوشته احسان نوروزی و «شمایل تاریک کاخ ها» نوشته حسین سناپور توسط مسؤولان کمیته نظارت و ارزشیابی از نمایشگاه جمع آوری شد. این کتاب ها نیز توسط نشر چشمه عرضه شده بود.

مسؤولان کمیته نظارت و ارزشیابی بیست و چهارمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران همچنین از عرضه کتاب‌های رامین جهانبگلو ممانعت به عمل آورده‌اند.

گفتنی است، مجموعه ۳۷ جلدی «ایران» که اثری پژوهشی از یک ناشر انگلیسی است و قیمت عرضه جهانی آن ۲ هزار پوند است در نمایشگاه کتاب به صورت یارانه‌ای به قیمت یک میلیون و ۳۰۰ هزار تومان عرضه شد. ■

امروز در شصت و سومین اجلاس شورای مرکزی دانشگاه آزاد اسلامی، برگزار می شود:

مراسم رونمایی از تمبر بیست و نهمین سالروز تأسیس دانشگاه آزاد اسلامی

معاون هماهنگی دانشگاه آزاد اسلامی اعلام کرد امروز (چهار شنبه ۲۸ اردیبهشت ماه) در شصت و سومین اجلاس شورای مرکزی دانشگاه آزاد اسلامی مراسم رونمایی از تمبر بیست و نهمین سالروز تأسیس دانشگاه آزاد اسلامی برگزار می شود.

دکتر سید محمد صادق مهدوی خاطر نشان ساخت: در این اجلاس که با حضور دکتر جاسبی ریاست دانشگاه، نمایندگان نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، معاونان دانشگاه آزاد اسلامی، مشاوران و مدیران سازمان مرکزی و روسای ۴۰۰ واحد دانشگاهی از سراسر کشور برگزار می گردد از پیشکسوتان دانشگاه آزاد اسلامی، یک رئیس واحد شهید و روسای برتر واحدهای دانشگاهی تجلیل خواهد شد.

دبیر اجلاس شورای مرکزی گفت: در شصت و سومین اجلاس شورای مرکزی از دکتر سید محمد حسینی، یعقوب پریوند، آیت‌الله محمد صادق نجمی، احمد ثقفی، حجت الاسلام والمسلمین محمد حسن نعیمی، عباسعلی فرحبخشی، دکتر هوشنگ فاضل، حجت الاسلام و المسلمین دکتر حسن شیخ محمودی، حجت الاسلام و المسلمین حسن قلی پور، مرحوم حجت الاسلام والمسلمین سید داود فهمی، مرحوم دکتر سید عبدالله علوی، مرحوم دکتر محمد نبی سربلوکی و شهید عباس خزاعی از روسای سابق واحد تربت جام به عنوان پیشکسوتان دانشگاه آزاد اسلامی و از دکتر عباس براهیمی قلعه قاضی رئیس واحد قشم، دکتر کیومرث نیاز آذری رئیس واحد ساری، عادل نوروزی رئیس واحد ایلام، محمد قربان کیانی رئیس واحد مریوان و دکتر محمد جمال زاده رئیس واحد شیراز به عنوان روسای برتر واحدهای دانشگاهی تجلیل و تقدیر می شود.

دکتر مهدوی گفت: در این اجلاس دکتر جاسبی در سخنرانی خود ضمن گزارش عملکرد دانشگاه برنامه ها و چشم انداز آتی دانشگاه آزاد اسلامی را تشریح خواهد کرد.

وی افزود: دکتر محمد جواد ظریف معاون بین الملل، دکتر محمودرضا اسفندیار معاون دانشجویی، دکتر عبدالرضا سبحانی رئیس منطقه یک و دکتر کرم اله دانشفرد رئیس منطقه ۱۵ دانشگاه آزاد اسلامی در این اجلاس سخنرانی خواهند داشت.

گفتنی است: قرائت قطعنامه پایانی اجلاس نیز در دستور کار شصت و سومین اجلاس شورای مرکزی دانشگاه آزاد اسلامی قرار دارد.

ترازو

امیر پرندک
Ketabekhob@gmil.com

نخستین گروه موسیقی کودکان در اسلامشهر

چندی پیش خبر گروه بلزنوازی «آرین» که همگی در سنین کودکان هستند در شهرستان اسلامشهر همه گیر شد.



این گروه در واقع نخستین گروه موسیقی کودکان در شهرستان اسلامشهر محسوب می‌شوند که با همت و تلاش مربیان مدرسه و مربی سخت کوششان خانم زرچینی توانسته‌اند به این مهم دست یابند. برای تمامی اعضای این گروه و اولیاء مدرسه همت آرزوی موفقیت داریم.

جاده زرند ـ راور کمینگاه مرگ!

متأسفانه جاده شهرستان زرند به شهرستان راور در استان کرمان به دلیل غیراستاندارد بودن و نداشتن شانه خاکی و همچنین کندی عملیات احداث آن در کنار ترافیک سنگین به جاده مرگ تبدیل شده است و آمار تصادفات مرگبار در این جاده رو به افزایش است. و این جاده غیراستاندارد در سکوت و بی‌توجهی مسؤولان امر همچنان قربانی می‌گیرد که این امر موجب نارضایتی و ناخشنودی مردم شده است.

از مسؤولان مربوطه تقاضا داریم برای رفع معایب این جاده، احداث شانه خاکی و رفع نقاط حادثه خیز آن هر چه زودتر اقدام اساسی کنند.

مریم پارسا کوهبنانی ـ کرمان

بافت کپو و گلیم در مناطق عشایری

دوره آموزشی کپوبافی و گلیم‌بافی در مناطق عشایری رامهرمز برگزار شد.

این دوره آموزشی با هدف پر کردن اوقات فراغت زنان و دختران عشایر در منطقه عشایری طالقانی ۳ شهرستان رامهرمز با همکاری اداره میراث فرهنگی و اداره کل امور عشایر خوزستان برپا شده است. در این دوره آموزشی کلاس‌هایی با بیش از ۴۰ هنرجو در مناطق عشایری طالقانی ۳ برای ارتقای خلاقیت و نوآوری و نیز کارآفرینی زنان و دختران عشایر به صورت کلاس‌های چهار ساعته و همه روزه طی مدت ۲ ماه تشکیل شده است.

محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

کاش همان مس بودیم!

رها کردن دو بیمار در اطراف شهر تهران داغ مراهم تازه کرد. ساعات اولیه روز پنجم اردیبهشت نوه دو ساله‌ام دچار عارضه تنفسی شد. مجبور شدیم طفل را به تنها درمانگاه روستای سورک (ببخشید شهرستان سورک) انتقال دهیم اما گویی این درمانگاه از زمان تأسیس آن که سال‌های دهه‌ی چهل است هیچ رشد و ترقی نداشته است. بنده خدایی که به عنوان پزشک کشیک در آنجا حضور داشت گفت ما اینجا هیچگونه امکاناتی نداریم به یکی از بیمارستان‌های شهرستان ساری انتقالش دهید.

اما به دلیل بد بودن حال بچه به گزینه‌ی نزدیک‌تری فکر کردیم و او را به تنها درمانگاه روستای مجاور یعنی اسلام‌آباد منتقل کردیم. در آنجا پزشکی جوان باروی باز و شخصیتی، به راستی پزشک مشکل طفل را برطرف کرد. جا دارد همین جا از تمامی کارکنان زحمت‌کش درمانگاه اسلام‌آباد که محیط تمیز و آماده‌ای را برای خدمت به مردم تدارک دیده‌اند تشکر و قدردانی کنم. اما جای تأسف اینجاست که چرا یک روستای ده، دوازده هزار نفری را که از حداقل امکانات بیمارستانی، فرهنگی، رفاهی و دیگر زیرساخت‌های شهری محروم است شهرستان می‌نامیم؟ ما که هنوز چهار تا خیابان و میدان درست نداریم، ما که هنوز با کم‌ترین بارش خیابان‌های ما چون ونیز می‌شود و کل امکانات اورژانسی ما یک خودرو بدون امکانات است چرا باید از شهرستان شدن شهرمان خوشحال باشیم. نمی‌دانم حداقل انتظار شهروندان این بود که ابتدا ضروریات ابتدایی پنجاه هزار شهروند منطقه را در حد مقدورات در این شهر پیش‌بینی می‌کردند بعد به فکر ارتقاء چند روستای منطقه میانه رود به شهرستان می‌افتادند تا اینگونه شرمنده نشوند.

سورک. محمدرضا. شاهد

آشغال کنار سطل!



خیابان تهران واقع در قائم‌شهر آن بخش که در مسیر راه‌آهن است سطل زباله نداشت. مدتی است که سطل زباله در این مسیر جا سازی شده است. اما متأسفانه آشغال‌ها به جای داخل آن در کنار آن ریخته می‌شود. یکی از کارهای اساسی شهرداری کار فرهنگی است. شهرداری اگر شهروندان را آموزش بدهد و ترغیب کند که آشغال‌ها را درون سطل آشغال بریزند، کمتر شاهد چنین صحنه‌هایی خواهیم بود.

حسین حبیب زاده ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

چه خوب می‌شد اگر...

ا.ن. مالازای

◇ **چه خوب می‌شد اگر** سازمان زمین شهری شهرستان بندرانزلی تکلیف زمین‌های بی‌صاحب رها شده در سطح شهر را روشن کند تا این زمین‌ها به جولانگاه اراذل و اوباش که به مصرف مواد مخدر در این زمین‌ها مشغول می‌شوند و مزاحم مردم هستند مبارزه کرده باشد.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** شرکت شیلات استان گیلان ماهی تازه در اختیار شهروندان شهرهای این استان قرار دهد تا از ایجاد بازار سیاه ماهی در استان جلوگیری کرده باشد.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** شهرداری‌های استان مازندران نظارت بیشتری بر کار اتوبوس‌ها و مینی‌بوس‌های شهری که مسافران را جابه‌جا می‌کنند داشته و با این کار از دشواری‌های ترافیک بکاهند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** سازمان محیط زیست استان اصفهان قسمت‌های گوناگون زاینده‌رود و بستر زاینده رود که به صورت گنداب درآمده است را لایروبی کند تا این رود معروف و دارای شهرت جهانی که قدمت بسیار دارد همچنان جاری باشد.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسؤولان استان کرمان از اشاعه اعتیاد در میان جوانان که سرمایه‌های انسانی کشور هستند جلوگیری کنند و با دلالان فروش مواد مخدر در شهر کرمان و دیگر شهرهای استان مبارزه جدی به عمل آورند.

اختلاف در سوابق بیمه کارگران معادن

مسؤولان محترم شرکت معادن زغالسنگ کرمان بگویند وضعیت سابقه مفید کارگران روزمزد این شرکت بالاخره به کجا رسید؟ در این مورد هر صحبتی و سؤالی از مسؤولان مربوطه می‌شود بی‌پاسخ می‌ماند! جالب اینکه اگر هر کدام از کارگران روزمزد شرکت ۲۰ سال سابقه داشته باشند سوابقشان از نظر سازمان تأمین اجتماعی شهرستان کوهبنان حدود ۴ سال اختلاف دارد. چرا شرکت با وجود حق بیمه را کسر کرده است به حساب تأمین اجتماعی واریز نکرده است. تقاضا داریم تکلیف این عده که تعدادشان هم بیش از ۱۵۰۰ نفر است روشن شود

تقی جلالی ـ کیانشهر

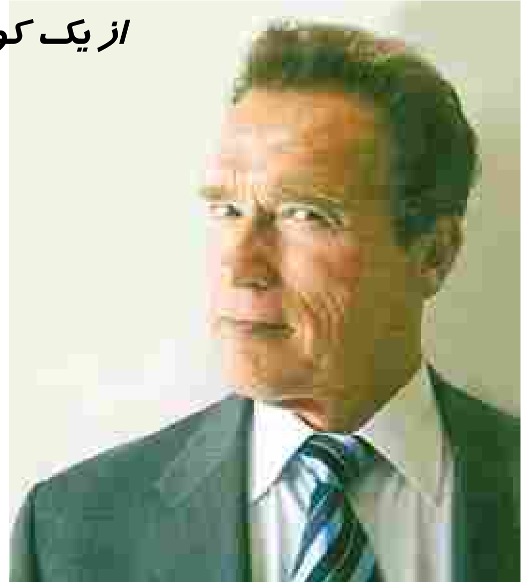
ترازو

همکار گرامی **جناب آقای غلامعلی صادقی لاریجانی** از آمل مطلب شما درباره هدفمندسازی یارانه‌ها خوب و مفید اما طولانی است. در صورت تمایل آن را خلاصه کنید.

همکار گرامی **جناب آقای ایرج فدایی بیورزنی** از لوشان مطلب شما در مورد دوربرگردان آزادراه قزوین ـ رشت قبلاً مطرح شده است.

هر دانگی تنها به مربوط بودن نیست، به همت و گذشت است ● هجگل

ترجمه از: دکتر بهمن بهروزی



از یک کودک مونگولی تا فرمانداری بزرگترین ایالات جهان

آرنولد، از اوج تا سقوط

نقل از: نیوزویک

آرنولد شوارتزنگر

او نیاز به معرفی چندانی ندارد، چرا که از همان دورانی که خود را به عنوان قهرمان پرورش اندام در جهان به مردم شناساند و تا زمانی که به عنوان پول‌ساز ترین هنرپیشه فیلم‌های سینمایی خود را مطرح ساخت نام خود را در جهان پرآوازه کرده بود، اما زمانی که وارد سیاست شد و خود را در تار و پود بده و بستان‌های سیاسی درگیر یافت دیگر اشتهار جهانی هم به او کمکی نکرد و چنین شد که زندگی آرنولد با همه ثروت برایش به یک قصه ناتمام تبدیل شد. قصه‌ای که اکنون به آن می‌پردازیم.

دهکده‌ای در شمال اتریش

شاید نام شهر گراز که از شهرهای نه چندان مشهور اتریش است هیجانی در شنونده ایجاد نکند ولی تنها پدیده‌ای که در شهر گراز اشتهار نسبی به دست آورده همانا تیم فوتبال این شهر است که همواره در رده‌های میانی در مسابقات قهرمانی اتریش کار خود را به پایان می رساند اما در فاصله‌ای نه چندان دور از شهر گراز دهکده‌ای به نام «تال-لیناک» وجود دارد که نام این دهکده به شکل عجیبی در محافل پزشکی و پژوهشی مشهور شده است و آن هم به خاطر تعداد نوزادان مبتلا به مونگولیت است که نسبت به جمعیت دهکده درصد بالایی را تشکیل می‌دهند و پژوهشگران اتریشی همواره به دنبال آن بودند که دلیل این اتفاق عجیب را در این دهکده پیدا کنند. اما جالب اینکه نوزادانی که با ابتلا به ناهنجاری یاد شده به دنیا می آیند اغلب زندگی عادی خود را در پی می گیرند اگر چه کمبودها و نقصانهای فیزیکی و جسمانی با آنها همیشه باقی می‌ماند.

در بهار سال ۱۹۴۸ نوزادی که از نظر جثه بزرگتر از همتایان خود بود در دهکده متولد شد، پدر و مادرش نام نوزاد را آرنولد گذاشتند و از همان ابتدای زندگی مشخص بود که او با ناهنجاری مونگولیت همراه خواهد بود. چشمان تنگ، سر بزرگ و دندان‌های منفرد نمایانگر این مشکل در آرنولد بود که البته زمانی که او در ۷ سالگی مدرسه را آغاز کرد تازه معلم‌هایش و اولیای مدرسه متوجه مشکلات دیگری هم در او شدند. از جمله فقدان تحرک کافی در زبان که گویش او را بسیار آهسته ساخته بود و همچنین نقصان ۹۳ درصدی در گوش چپ از نظر شنوایی، طبیعی است که چنین مشکلاتی کار او را به عنوان یک دانش‌آموز بسیار سخت کرد. اما او از همان آغاز تلاشی فوق انتظار از خود نشان داد و از همان دوران دبستان و دبیرستان به دنبال آن بود که با موفقیت در رشته‌های دیگر به ویژه در ورزش کمبودهای خود را جبران کند. بدین ترتیب بود که او در هنگام تحصیل در دبیرستان به مقام قهرمانی در رشته کشتی در دسته سنگین وزن و در مسابقات آموزشگاهی نائل آمد و زمانی که خود را در سکوی نخست یافت آنگاه تا حدودی احساس کرد که برای خودش جبران مافات کرده است. پس از پایان دوران دبیرستان او به پایتخت اتریش یعنی شهر وین نقل مکان کرد و از آنجا که در یک باشگاه ورزشی عضو شده بود مربیانش پس از مشاهده وضعیت جسمانی و بدنی او به او توصیه کردند که تلاش خود را در رشته پرورش اندام دنبال کند.

آرنولد قهرمان زیبایی اندام

این رشته به مذاق آرنولد بسیار خوش آمد و او احساس کرد که تنها پیشرفت در چنین ورزشی است که باعث می‌شود مردم مشکلات گویشی و شنوایی او را نادیده انگارند، اما همراه با این رشته ورزشی در ابتدای دهه ۷۰ میلادی بود که آرنولد با پدیده‌ی دیگری هم آشنا شد. پدیده‌ای که در آن زمان هنوز مشکلات و عوارض آن به وضوح آشکار نشده و استفاده از آن غیر قانونی نشده و استفاده از آن غیرقانونی نشده بود پدیده‌ای که آنابولیک استروئید نام داشت.

در واقع ورزشکارانی که زیبایی و پرورش اندام را دنبال می کردند با استفاده از استروئید یک شبه ره صد ساله می‌پیمودند و عضلات آنها در مدت کوتاهی مانند یک بادکنک باد شده و وسعت پیدا می کرد و برجستگی اندام به بهترین شکل ممکن آشکار می شد و بدین ترتیب بود که آرنولد با هیکل عظیمی که داشت (طول قد ۱۹۵، دور کمر ۷۷ سانتی‌متری و دور سینه‌ی یک متر و ۴۳ سانتی‌متری) خود را در محافل پرورش اندام در جهان مطرح ساخت و خیلی زود عناوینی چون آقای جهان و مستر المپیا را از آن خود کرد. او در حالی که هنوز به ۳۰ سالگی نرسیده بود ۷ بار به عنوان آقای جهان و ۵ بار هم به عنوان مستر المپیا دست یافت. اما یک پدیده ذهنی همواره آرنولد را همراهی می کرد او از زمانی که خود را شناخت به عنوان یک انسان رک گو و اهل حق و حقیقت معروف بود و همین پدیده در او سبب شد زمانی که در اواخر دهه ۷۰ عوارض جانبی بسیار بد استروئید فاش شد و سپس این ماده به طور کلی در محافل ورزشی غیرقانونی اعلام شد، آرنولد هم با تمام رک گویی و حقیقت جویی که در خود داشت به عنوان یک سخنگو بر علیه استروئید خود را مطرح کرد. و چنین شد که در سال ۱۹۷۷ آرنولد مشکلات ناشی از استروئید را در یک فیلم مستند ساخته جرج باتلر تحت عنوان «پمپ زدن آهن» به وضوح نشان داد و این نخستین باری بود که آرنولد بر پرده سینما ظاهر می‌شد.

ورود به عرصه سینما

فیلم مستند یاد شده همه جا مورد توجه منتقدین و اهالی سینما قرار گرفت و مرکزیت این توجه آرنولد بود که از طرفی با اندام برجسته و جثه بزرگ خود و از سویی هم با راستگویی و اعتراف به حقایق خود را به محافل سینمایی شناساند و بلافاصله پس از آن بود که دست‌اندرکاران هالیوود او را در فیلم «کونان بربر» به خدمت گرفتند و درست مانند پروش اندام و مسابقات زیبایی اندام در سینما هم آرنولد یک شبه ره صد ساله را پیمود، و پس از اولین نقش حرفه‌ای خود با یکی از کارگردانان مشهور سینما به نام جیمز کامرون آشنا شد و آنگاه جیمز کامرون او را در سری فیلم‌های ترمیناتور به خدمت گرفت که سبب شد آرنولد به عنوان یکی از مطرح‌ترین و پول‌ساز‌ترین بازیگران سینما شهرت جهانی پیدا کند. علاوه بر ترمیناتورها آرنولد در فیلم‌هایی چون کماندو، قاتل، خسارات جانبی و معلم کودکستان ظاهر شد که هر کدام اشتهار او را افزونتر ساخت. ضمن آنکه بالاترین



دستمزد را در میان ستارگان سینما صاحب شد. ستارگانی که شامل هریسون فورد، رابرت دونیرو و تام کروز می شدند.

معالجه و به سوی سیاست

در طی این مدت آرنولد ضمن آنکه تابعیت آمریکا را به دست آورد، به معالجه مشکلات گویشی و شنوایی خود پرداخت و با توجه به طب کامپیوتری که جدیداً برای حل مشکلات مونگولیتی به وجود آمده بود آرنولد خیلی زود تا درصد بالایی شنیدن و گفتن خود را بهبود بخشید. و این امر سبب شد که برای نخستین بار او خود را یک انسان کامل تلقی کند و پس از آن بود که نیم نگاهی هم به سوی سیاست انداخت. آرنولد در ۱۹۸۵ با ماریا شرایور ازدواج کرد و از آنجا که ماریا خود دختر یک سیاستمدار برجسته بود که در انتخابات فرمانداری، سنا و حتی معاونت ریاست جمهوری شرکت کرده بود بنابراین آرنولد هم با سیاست آشنا شد. تصور آرنولد این بود که او می تواند رک گویی و حقیقت یابی خود را در سیاست هم دنبال کند. و تقلب و ریا را از سیاست دور سازد.

او با همین شعار در ابتدای دهه ۲۰۰۰ خود را نامزد فرمانداری ایالت کالیفرنیا کرد. ایالتی که یکی از مهمترین و ثروتمندترین ایالت های جهان محسوب می شد. دوستداران آرنولد که آنها هم شعارهای او را پسندیده و امیدوار بودند که شاید برای نخستین بار کسی پیدا شود که تقلب و ریا را از سیاست حذف کند بر همین اساس نامزدی آرنولد را پشتیبانی کردند و سرانجام او با اختلاف رأی بسیار به عنوان فرماندار ایالت کالیفرنیا انتخاب شد. دوران فرمانداری او را می توان به دو دوره شاخص تقسیم کرد. دوره اول که با موفقیت بسیار همراه بود و اگر چه او از جانب حزب جمهوریخواه در انتخابات شرکت کرده بود اما در عمل روش بی طرفانه ای را در پیش گرفت. او حتی برای دفتر خود و به عنوان دستیارانش چند شخصیت از حزب دموکرات را انتخاب کرد که این امر خشم سران جمهوریخواهان را باعث شد. اما آرنولد در خیال خود تصور می کرد که کار درست و خوب را می توان بدون آنکه عضو حزب خاصی باشد انجام دهد. و البته او نمی دانست که از همان زمان یک لایه دشمنی پرقدرت که همواره در سیاست وجود داشته و دارند بر علیه او شکل گرفته است. بنابراین موفقیت های او چه از نظر اقتصادی و ایجاد کار و چه از نظر سازندگی و بهبود محیط زیست که از شاخصه های دوره اول فرمانداری او بود در مدت کوتاهی با سقوطی وحشتناک مواجه شد و در دوره دوم زمامداری او بود که ایالت کالیفرنیا با ورشکستگی اقتصادی بی نظیری مواجه شد و چنین شد که انگشت اتهام به سوی آرنولد نشانه رفت، کسانی که تنها ۴ سال پیشتر به او رأی داده بودند اکنون شعار می دادند که نتیجه به کارگیری یک هنرپیشه مونگول در دنیای پیچیده سیاست بهتر از این هم نمی شود. و آنگاه زمانی که دوره دوم زمامداری او به پایان رسید در طی همه پرسی هایی که انجام شده بود تنها ۲۰ درصد او را تأیید کردند و ۸۰ درصد او را یک سیاستمدار شکست خورده شناختند.

به سوی خود شناسی

اکنون چند ماهی از پایان کار آرنولد در سیاست می گذرد و در ۶۳ سالگی طول قد ۱۹۵ سانتی متری او به ۱۹۱ سانتی متر کاهش پیدا کرده، ضمن آنکه دور سینه ۱۴۳ سانتی متری او هم به ۱۲۵ سانتی متر تغییر پیدا کرد. اما در جای دیگر دور کمر او از ۷۷ سانتی متر به ۹۰ سانتی متر افزایش یافته است. اینها نشانه های یک مرد شکست خورده است. اما همان پدیده رک گویی و حقیقت یابی که همواره در کنار او بوده باز هم آرنولد را وسوسه کرده که این بار در سنین بازنشستگی به همراه همسرش به دور دنیا سفر کرده و علاوه بر شناساندن تقلب و ریا در سیاست و سیاستمداران در هر کجا که امکان داشته باشد آنها به کمک جوامع ورشکسته و فقیر بپردازند. در این میان آرنولد به خصوص آفریقا را هدف خود قرار داده است، چرا که می داند تنها ظهور چهره ای چون آرنولد در میان کودکان بی پناه و فقیر آفریقایی می تواند شور و شوقی در آنان ایجاد کند. سیاستمدار کهنه کار جرج شولتز درباره آرنولد چنین جمله ای را بیان کرده است «ممکن است که مقبولیت او به ۲۰ درصد کاهش پیدا کرده باشد، ممکن است که آرنولد در سیاست به دلیل ناآشنایی با تقلب و ریا شکست خورده باشد، ممکن است که اندازه های بدن او کاهش پیدا کرده باشد اما هنوز هم او تنها شکست خورده ای در دنیا است که مردم برای به دست آوردن امضای او صف می کشند. و او را تشویق می کنند. این پدیده را در هیچ سیاستمداری نمی توان یافت» ■

عکس یادگاری برای گرفتن رأی بیشتر



ایراندخت صادقی وند

خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در اسپانیا

ماریانو راخوی رییس حزب مردم (PP) اسپانیا که بعد از حزب سوسیالیست که دولت را در دست دارد و رقیب «زاپاترو» و رییس فعلی دولت اسپانیاست، اخیراً سفری به منطقه مسلمان نشین اسپانیا (ملیله) داشت تا بتواند تعداد آرای انتخاباتی خود را افزایش دهد. او در این سفر به دیدار مسلمانان رفت و به مسائل آنان بیش از همیشه توجه کرده و در مورد رفاه آینده مردم آن منطقه به خصوص توجه به نیازهای مسلمانان ساکن ملیله سخن گفت. در این دیدار که بسیاری از مسلمانان مسؤل در نهادهای اسلامی حضور داشتند. راخوی رهبر حزب مردم که امیدوار است ۸۰ درصد کرسی های پارلمان را در انتخاباتی که به زودی برگزار می شود صاحب شود و به ریاست دولت اسپانیا برسد، با مسلمانان و زنان محجبه عکس یادگاری انداخت.



با رسیدن به نقطه هدف، هدف گیری آغاز می شود
• جان دیوئی

دشمنی ناشناخته به نام گوش پاک کن

سوال از شما، پاسخ از ما

سوال شما:

با سلام و با تشکر از مجله خوب و پاسخگوی شما زنی ۳۵ ساله ساکن یکی از روستاهای شهرستان خوی هستم که برای مشکل شنوایی‌ام به کارشناس مجله نامه می‌نویسم، در واقع مشکل اصلی من مربوط به موضوعی است که به گفته پزشکان متخصص از تجمع بیش از حد جرم گوشم ناشی می‌شود و چند وقت یک بار که به پزشک متخصص مراجعه می‌کنم بعد از انجام شستشوی گوشم برای مدتی راحت هستم و شنوایی عالی دارم ولی دوباره یکی دو هفته بعد شنوایی‌ام دچار اختلال شده و دچار گوش درد می‌شوم و حالا می‌خواستم از شما بپرسم.

۱ـ آیا افزایش ترشح جرم گوش یک امر طبیعی است یا نه؟

۲ـ چرا هر چند وقت یک بار گوش من دچار درد و افزایش جرم می‌شود و باید شستشو داده شود؟

۳ـ اینکه آیا استفاده از گوش پاک کن در تشدید این موضوع موثر است؟!

فاطمه کوشکی نسب ـ خوی



پاسخ از: ❊ دکتر شهریار یحیوی

متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

ضمن عرض سلام خدمت شما خواننده خوب و گرامی در مورد سوال شما باید عنوان کنم:

۱ ـ جرم گوش یا واکس گوش، ماده‌ای زرد رنگ است که توسط غدد مترشحه مجرای گوش خارجی انسان تراوش می‌شود. این واکس دارای خواص مفید متعددی است که تعدادی از آنها عبارتند از:

حفاظت از مجرای گوش در برابر آسیب‌های فیزیکی، نرم کردن پوست کانال، ممانعت از ورود حشرات و نفوذ میکروب‌های بیماری‌زا

در شرایط طبیعی واکس تولید شده توسط تاژک‌های پوستی به سمت خارج هدایت شده و در نهایت از دهانه مجرا بیرون می‌ریزند، اما متأسفانه در بسیاری از افراد به دلایلی مانند فاکتورهای وراثتی شکل غیر طبیعی کانال، قوام سخت واکس و غیره... جرم تولید شده تدریجاً در مجرا تجمع پیدا می‌کند و با ایجاد علائم برای بیمار مزاحمت فراهم می‌کند.

۲ ـ اگر چه در غالب موارد، تجمع این مواد در گوش می‌تواند بدون علامت باشد یعنی بیمار از وجود آنها آگاه نباشد، اما ممکن است با افزایش بیش از حد این توده که رنگ آن معمولاً قهوه‌ای تیره می‌باشد علائمی چون احساس فشار، درد، پُری گوش، کم شنوایی، وِزوِز و... ایجاد شود.

معمولاً بیمار به دنبال انجام استحمام یا ورزش شنا، به دلیل افزایش حجم آنی جرم در برخورد با آب، ناگهان دچار احساس ناراحتی در گوش مبتلا می‌شود. در این موارد بیمار می‌تواند با مراجعه به پزشک متخصص اقدام به خارج کردن جرم بکند. رایج‌ترین طرق خارج کردن جرم گوش عبارتند از:

۱ ـ استفاده از قاشقک مخصوص

۲ ـ شستشو با سرنگ ۳ ـ ساکشن

انتخاب روش بستگی به تجربه پزشک و قوام جرم دارد. در مواردی که جرم قوامی چسبنده و سفت داشته باشد معمولا بایستی بیمار به مدت ۳ تا ۵ روز از قطره‌های نرم کننده و حل کننده استفاده کند.

۳ ـ یکی از نکاتی که متأسفانه غالباً ما با آن برخورد می‌کنیم استفاده غلط از گوش پاک کن است. در واقع اگر طریقه درست استفاده از گوش پاک کن را ندانیم خود باعث بیمار شدن گوش‌هایمان خواهیم شد در حالیکه اگر بعد از استحمام خیلی حساسیت نسبت به پاک کردن بخش داخلی گوش‌هایمان نداشته باشیم، پرزهای موجود در داخل گوش، خود وظیفه تمیز کردن گوش را به خوبی انجام می‌دهند و هیچ مشکلی ایجاد نمی‌شود در حالیکه مراجعه مستمر به پزشک و شستشو باعث تنبلی پرزهای گوش شده و در کار کرد آنها اختلال ایجاد می‌کند. اما اگر در استفاده از گوش پاک کن تأکیدی دارید باید از آن فقط برای پاک کردن قسمت ابتدایی مجرای گوش و خشک کردن رطوبت مجرا استفاده شود و در صورتی که برای خارج کردن جرم تجمع یافته به کار گرفته شود، علاوه بر اینکه خود پرزهای موجود در گوش پاک کن باعث ایجاد عفونت گوشی می‌شود، بلکه باعث فشرده شدن جرم به سمت پرده گوش شده و به ناراحتی بیمار می‌افزاید. در ضمن استفاده ناصحیح از گوش پاک کن می‌تواند به پوست مجرا و ندرتاً پرده گوش آسیب بزنند.

مشاور حقوقی

اموال قابل فروش مدیون

خلاصه سوال:

خانمی ۵۰ ساله با ۳۰ سال زندگی مشترک هستم. شوهری دارم که از اول زندگی کم و بیش بد دهن و تندخو بوده است. زندگی را به همین روال تا سال ۷۸ گذراندم تا مادرم فوت کرد. چون به من ارثیه رسید و من نفروختم شوهرم بدتر شد. حالا فحش به مرده‌هایم می‌دهد. از اول زندگی بدون این که من بدانم می‌رفت با دوستانش تریاک می‌کشید تا همان سال ۷۸.

بعد از آن خجالت را کنار گذاشت و پیش بچه‌ها شروع کرد به کشیدن و با من دعوا می‌کرد که تو باید بساط من را حاضر کنی تا من بکشم! هر چه با او حرف زدم و دعوا کردم هیچ اثری نداشت. اگر مهمان هم بیاید نگاه نمی‌کند و با آبروی من و بچه‌ها بازی می‌کند. در حال حاضر زندگی ما بدتر از همیشه شده حتی به من اجازه حرف زدن نمی‌دهد. تا حرف می‌زنم شروع به تندخویی می‌کند و با مشت و لگد و یا کمربند مرا می‌زند. می‌خواهم طلاق بگیرم. او حیثیت ما را در فامیل من و خودش برده.

حالا سوال من از شما این است که آیا از خانه و زمینی که این آقا دارد چیزی به من می‌رسد یا نه؟ مهریه من ۶۰ هزار تومان است. این مبلغ از نظر قانون چقدر می‌شود؟ شوهر بنده بازنشسته است. آیا بعد از طلاق از حقوق او به من می‌رسد؟

محمدی از گلستان

همه اموال مگر مستثنیات دین

پاسخ: ضمن ابراز تأسف از زندگی مشترک رنج آوری که دارید جواب سوالات شما را معروض می‌دارم:

یک ـ در صورتی که شما حقوق مالی خود نسبت به شوهرتان را از دادگاه تقاضا کنید و حکم به نفع شما صادر شود حق دارید از اموال ایشان حقوق خود را استیفا نمایید. مگر از اموالی که طبق قانون جزء مستثنیات محسوب گردیده و از قیمت آن به طلبکار داده نمی‌شود. از جمله این اموال یک باب خانه و یک خط تلفن و یک دستگاه خودرو است. البته خودرو و خانه باید متناسب با شئون بدهکار و نیاز و وضعیت زندگی حرفه‌ای و شغلی وی باشد. در غیر این صورت و چنانچه بیش از حد متعارف و نیاز باشد به تشخیص دادگاه از این اموال هم می‌توان استیفای طلب نمود.

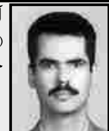
بنابراین چنانچه دارایی شوهر شما محدود به یک باب خانه و یک قطعه زمین است، طلب شما از قیمت زمین قابل وصول است. مگر اینکه دو خانه داشته باشد یا خانه وی بسیار بزرگ و گرانقیمت باشد که برای یک کارمند مستمری بگیر بالاتر از شئون عرفی و نیاز او به نظر می‌رسد.

دو ـ چنانچه تاریخ ازدواج شما را ۳۰ سال قبل و در سال ۱۳۶۰ فرض کنیم مهریه جنابعالی به نرخ روز تقریباً مبلغ هشت و نیم میلیون تومان خواهد بود.

سه ـ اگر منظور شما مستمری ماهیانه شوهرتان است پاسخ منفی است. با طلاق، رابطه زوجیت پایان می‌پذیرد و زن و شوهر رسماً و شرعاً و قانوناً نسبت به هم بیگانه می‌شوند و شما حقی در خصوص مستمری ماهیانه او نخواهید داشت. ضمناً قانونگذار به خانم‌ها اختیار و حق داده که حق‌الزحمه کارهایی را که در منزل شوهر خود انجام داده‌اند از آنها مطالبه کنند که در اصطلاح قانونی به آن اجرت‌المثل می‌گویند. مطالبه اجرت‌المثل هم مانند مهریه با تقدیم دادخواست محقق خواهد شد و با آن منافاتی ندارد.

با تشکر: سعید مجیدی نژاد

مشاوره حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

روانشناس بالینی



خانم مهدیه مهدوی

(روانشناس بالینی) کارشناس ارشد مشاوره

جهت مشاوره تلفنی دوشنبه ها: از ساعت ۱۴ الی ۱۶ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی



آقای اکبر خوبکردار

وکیل دادگستری

شنبه ها از ساعت ۱۴ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

خاطرات یک مشاور بازنشسته

مترجم: فاطمه دارابی

صرف کردن وقت برای هم



با آنکه بسیاری از زوجها شکایت دارند که به قدر کافی وقت صرف هم نمی‌کنند، اغلب به این نتیجه رسیده‌ام که مشکل اصلی، مدت باهم بودن نیست بلکه اینجاست که این فرصت باهم بودن چگونه می‌گذرد؟! اختلافات اصولی برای زندگی مشترک مضر هستند اما از آنها بدتر کم توجهی زن و شوهر به راضی کردن یکدیگر هنگام صرف غذا، حضور در میهمانی‌ها و در رختخواب است... «هاریت» و «لن» زوجی هستند که هرگز آشکارا انتظارات خود از زندگی مشترکشان را مطرح نمی‌کردند و در نتیجه نمی‌توانستند درباره موضوعات مهمی‌نظیر فرصت باهم بودن، و یا رویدادهای اجتماعی با هم صحبت کنند. هنگام بروز اختلاف زن و شوهر، هر دو توجه خود را به کارشان معطوف می‌کردند. لن جراح استخوان و هاریت خطاطی می‌کرد و همزمان در مدرسه‌ای درس می‌داد. به نظر می‌رسید در سالهای نخست ازدواج که دخترشان تازه به دنیا آمده بود و وقت زیادی برایش صرف می‌کردند، وجوه مشترک بیشتری داشتند اما وقتی این دختر بزرگ شد و به دانشگاه رفت، رابطه میان این دو وخیم شد. در همان نخستین جلسات مشاوره با این دو زوج محترم، نکاتی روشن شد:

لن: هاریت هیچوقت احساسات مرا در نظر نمی‌گیرد. بعدازظهرها درس هنر می‌دهد و به همین خاطر هرگز شام ما سروقت حاضر نمی‌شود. نوبت میهمانی دادن هم که می‌رسد، از دوستان من دعوت نمی‌کند و تنها دوستان خودش را در نظر می‌گیرد.

***

«لن» قالبی از زنش در نظر داشت و می‌خواست که هاریت را در این قالب بگنجاند، به خصوص معتقد بود که هاریت باید:

*** شام را سروقت تهیه کند.**

*** برنامه‌های اجتماعی را موافق میل او در نظر بگیرد.**

حال بشنویم که هاریت چه می‌گوید:

هاریت: لن، تنهابه خواسته خودش توجه دارد. خوب می‌داند که تدریس هنر برای من اهمیت زیادی دارد. به همین دلیل می‌تواند روزهایی که باید در مدرسه درس بدهم کمی‌منتظر بماند و یا برای صرف شام مرا به رستوران ببرد... اشخاص مختلفی را به میهمانی دعوت می‌کند اما او از آنها انتقاد می‌کند. ناراحتی او از این است که اینها دوستان من هستند و مساله اینجاست که او دوستی ندارد.

هاریت معتقد بود که شوهرش باید:

*** با او حرف بزند و همه وقت خود را برای خواندن روزنامه نگذارد.**

*** او را به تدریس در کلاس تشویق کند.**

*** به نیازهای اجتماعی او فکر کرده و مثلاً شبها موقعی که تدریس می‌کند، او را برای صرف شام به رستوران ببرد.**

با آنکه هاریت و لن به فکر متارکه افتاده بودند، هنوز دقیقاً به علل نارضایتی‌های خود پی نبرده بودند. توقعاتشان هم صریحاً برای یکدیگر مطرح نشده بود. به نظر می‌رسید ناسازگاری در زندگی مشترک آنها ناشی از ترکیبی از خواسته‌های درست ابراز نشده و بی‌توجهی به امیالی بود که به شکل گله و شکایت مطرح می‌شدند.

مثلاً اگر هاریت موضوع ناخشنودی خود را از عادت روزنامه خواندن لن به هنگام صرف شام با او مطرح می‌کرد، اگر به او می‌گفت که ترجیح می‌دهد در این موقعیت با هم حرف بزنند بعید نبود که لن پاسخ مثبت می‌داد و اختلاف میان آنها از بین می‌رفت. از سوی دیگر لن هم می‌توانست به جای انتقاد، صریحاً درباره توقعاتش از زندگی اجتماعی صحبت کند و به خواسته اش برسد.

***

اختلاف آنها به قدری شدید بود که تصمیم گرفتند برای حل و فصل آن به مشاور در امور زناشویی رجوع کنند. با کمک من امکان یافتن ریشه‌های اختلاف و اطلاع این زن و شوهر از چشم‌اندازهای یکدیگر فراهم آمد. لن پذیرفت که روزنامه را به جای سر میز شام یا صبحانه در محل کارش بخواند.

این زن و شوهر قرار گذاشتند گاه بیرون از منزل، شام را در رستوران صرف کنند. هاریت و لن همچنین فهرستی از اسامی دوستان و آشنایانی که علاقمند به معاشرت با آنها بودند را فراهم کردند. گرچه این تغییرات به یک رابطه خوب و کامل منجر نشد، با این حال به زندگی آنها طراوت تازه‌ای بخشید.

گروه مشاوران کتبی

*دکتر بهمن بهروزی
(مشاور روانشناسی)

*دکتر علی نیکزاد
متخصص بیماری های پوست

راههای تنبیه و تشویق فرزند

زنی ۲۳ ساله هستم و یک فرزند سه ساله دارم. من در تربیت فرزند تجربه کمی دارم و نمی‌دانم که در چه زمانی باید فرزندم را تشویق یا تنبیه کنم. هر کسی یک چیز می‌گوید و من هم به علت جوانی و بی‌تجربگی نمی‌دانم چه کار کنم؟ لطفاً مرا راهنمایی کنید.

پاسخ:

شرایط تشویق و تنبیه باید یکسان باشد. یعنی کودک باید بفهمد چرا تشویق شده و یا چرا تنبیه می‌شود. تشویق نباید آرام آرام جنبه مادی پیدا کند. بلکه باید هر چه کودک بزرگتر می‌شود به بُعد معنوی آن توجه کرد. البته باید در سالهای ابتدایی به کودک جایزه بدهیم (مادی) ولی هر چه بزرگتر می‌شود با آخرین و تشویق کلامی (معنوی)» او را تشویق کنید.

تشویق و تنبیه را باید آرام آرام کم کنید. والدین باید مواظب باشند به دام تشویق و تنبیه نیفتند و فرزند خود را در برابر آن شرطی نکنند. اگر کودک کاری را انجام داد و منتظر جایزه بود، می‌توانید خود را به راه دیگری بزنید و به کاری مشغول شوید. بدین معنی که کودک فکر می‌کند، متوجه انجام آن کار نشده‌اید و اگر کودک اعلام کرد. الان کار را خیلی خوب انجام داده‌ام.

به او بگویید بله دیدم! باید کودک فکر کند، هر کاری که انجام بدهد، لزوماً تشویق نخواهد شد، بدین منوال از شرطی شدن او جلوگیری می‌شود. تشویق به میزان کار مثبتی که انجام شده و تنبیه نیز به میزان کار اشتباهی که صورت گرفته باید باشد. باید تشویق و تنبیه بلافاصله پس از انجام کار مثبت و یا منفی باشد. بهتر است تنبیه در مقابل دیگران انجام نگیرد.

ولی نژاد

شما هم می‌توانید سوالات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

مشاوره گروه خانواده و ازدواج



خانم ملیحه جلیلی
کارشناس ارشد روانشناسی عمومی
یکشنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مشاوره تحصیلی



آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی
دوشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مشاوره دندانپزشکی



دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

محبت را فراموش نکنید و آن را ناچیز نشمارید
● افلاطون

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن: ۲۹۹۹۴۲۰۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه رجایی شهر - بند زنان

قربانی یک ازدواج اجباری یا...؟!

همین که نشست شروع به صحبت کرد. گفت چیزی برای پنهان کردن ندارد. می گفت تاوان چند دقیقه نشئگی اش را می دهد. از چهره اش هم پیدا بود که شدیداً اعتیاد دارد. به دلیل تکرار بیش از حد موارد اعتیاد، خواستم تا عذرخواهی کنم و مددجوی دیگری را برای مصاحبه دعوت کنم. اما اصرار کرد بماند. می گفت داستان زندگی اش می تواند درس عبرتی باشد برای خیلی از خانواده ها و به این ترتیب گفتگوی ما از شرح زندگی او آغاز شد:

**

۴۲ سال قبل به دنیا آمدم. من فرزند آخر خانواده بودم. دو خواهر و یک برادر بزرگتر از خودم داشتم، پدرم فرش فروش بود و وضع مالی اش هم بد نبود. ما اصالتاً اهل یکی از شهرهای استان همدان هستیم و از تیره ای سنتی و متعصب. اگر چه من تهران به دنیا آمدم اما در همان شهر خودمان بزرگ شدم. زندگی در شهرستان، با فرهنگ خاصی که خانواده ما داشت باعث شد تا خانواده ام، خصوصاً پدرم، بعد از ازدواج زود هنگام دخترعمویم، به صرف آنکه من از قافله عقب نیفتم، وقتی فقط ۱۵ سال داشتم و کلاس دوم راهنمایی بودم، به اجبار مرا پای سفره عقد نشاندند با مردی که نه علاقه ای به او داشتم و نه تناسبی. شوهرم فوق دیپلم ریاضی فیزیک داشت و معلم بود. مرد بدی نبود، فقط من به او علاقه نداشتم. بعد از اینکه بچه ها به دنیا آمدند، زندگی ام بهتر شد اما علاقه به وجود نیامد. فقط زیر یک سقف زندگی می کردیم. زندگی که هر آن منتظر یک جرقه بود تا از هم بپاشد و بالاخره این جرقه هم زده شد.

ماجرا به زمانی باز می گردد که شوهرم باید مدت ۵ سال در منطقه ای محروم خدمت می کرد. در این مدت من حقوق شوهرم را دریافت می کردم. متأسفانه یکی از اقوام شوهرم که تقریباً بزرگ خانواده هم محسوب می شد، دخالت های زیادی در زندگی مان داشت. دخالت های او همان جرقه ای بود که برای فروپاشی زندگی من لازم بود!

خوب یادم هست دخترم دو سال بیشتر نداشت که تقاضای طلاق دادم. دیگر حتی رغبتی برای شیر دادن به بچه هم نداشتم. به تهدید متوسل شدم که یا خودم را می کشم یا طلاقم بده!

در این میان پدر و مادرم در حقم کوتاهی کردند. آنها به جای آنکه مرا نصیحت کنند تا صبوری کنم و یا خودشان پادرمیانی کنند تا زندگی ما از هم نپاشد، مشوق من شدند تا از شوهرم جدا شوم. پدرم مرتب می گفت طلاق بگیر و بیا اینجا. آن زمان پدرم در یکی از مناطق اطراف تهران ساکن شده بود و ما هم به شهرستان خودمان برگشته بودیم، دخالت های بیش از حد دیگران و دهن بین بودن شوهرم و بی علاقگی خودم به او همه دست به دست هم داد تا بالاخره با وجود داشتن یک پسر و یک دختر، از شوهرم طلاق گرفتم و برگشتم خانه پدرم. تصورم این بود که مثل سال های قبل شرایط مالی خوبی دارد و باز هم می توانم مثل دوران قبل از ازدواجم بدون هیچ دغدغه ای منتظر روزهای بهتر زندگی ام باشم. اما وقتی برگشتم فهمیدم واقعیت چیز دیگری است. پدرم زیر پای تاجران بزرگ فرش له شده بود. او یک ورشکسته مالی بود و دیگر مثل سابق از آن بریز و بپاش های آنچنانی خبری نبود.

زمان زیادی لازم نبود تا متوجه شوم نباید زندگی ام را به امیدهای واهی خراب می کردم.

دلتنگ بچه هایم شده بودم و زندگی خوبی که به بهانه ای ویران کردم. دوران بحرانی و وحشتناکی را می گذراندم. خلاءهای روحی ـ روانی که داشتم کم کم مرا به سوی دوستانی سوق داد که نه به روش های معقول که از راه های غیر معمول خلاءهای روانی خود را جبران می کردند. اول به سراغ مسکرات رفتم و بعد هم سیگاری و بنگ. تصورم این بود که اینها می تواند به من قدرت بدهد. می تواند تسکینی برای دردهایم باشد. می تواند مرا از فکر کردن به بدبختی هایی که خودم به سر خودم آوردم، رها کند. اما نه تنها اینطور نشد که خود مواد دردی شد روی دردهایم. مادرم حوصله نداشت و مدام غرولند می کرد. ناچار شدم به رفیق برادرم که همپالکی ما بود پناه ببرم. او مردی بود مجرد که با دوره گردی و فروش میوه، زندگی می گذراند. چون تنها زندگی می کرد خانه اش بهترین مکان برای مصرف مواد بود و خودش هم که برای مصرف هر نوع موادی، پایه بود. به هر حال، این رفت و آمدها باعث شد که ما با هم ازدواج کنیم. یادم هست آن روزها پنج سالی از طلاقم می گذشت و من هم از کار نابخردانه ای که کرده بودم رنج می کشیدم. تصورم این بود شاید ازدواج مرهمی بر این زخم کهنه باشد.

خیلی طول نکشید که ما صاحب دختری شدیم. زندگی ام خوب نبود، اما راضی بودم. امور اتمان با همان میوه فروشی می گذشت البته بیشتر درآمدمان صرف مواد می شد. تا اینکه کم کم شوهرم به سراغ تزریق رفت. من اما به شدت از تزریق می ترسیدم. اما شوهرم شدیداً به تزریق وابسته شده بود. تزریق های مکرر باعث شد او نسبت به ما بی قید شود. دیگر من و دخترم برایش اصلاً مهم نبودیم. نه خرجی می داد و نه سر کار می رفت. ناچار من شدم نان آور خانواده. در منطقه ای در شرق شهر که آن زمان پاتوق خلافکارها و قاچاقچیان بود، مواد خرید و فروش می کردم. حدود ۵ سال کارم این بود و خدا چقدر مرا می خواست که هیچ وقت گیر نیفتادم. بدبختی این بود من باید علاوه بر خرج خودمان، خرج برادرم که بیمار بود و ۶ بچه داشت را می دادم. علاوه بر آن خواهرم هم به دلیل اعتیاد همسرش از او جدا شده و با سه بچه اش برگشته بود و همه نیاز به حمایت من داشتند.

یعنی من با قاچاق فروشی باید خرج سه خانواده را می دادم. شاید اگر آن روزها با آن حجم بالای مواد دستگیر می شدم حتماً حکم اعدام می گرفتم اما اینطور نشد. با آمدن مواد مخدر صنعتی، من هم به آنها روی آوردم. آن زمان شیشه گرمی ۱۵ هزار تومان بود و من روزی ۵ گرم کراک و سه گرم شیشه مصرف می کردم. یعنی اگر مصرف نمی کردم نانداشتم از جایم بلند شوم.

به هر حال شش سال با هر بدبختی بود ساختم اما بعد به این نتیجه رسیدم این مرد، مرد زندگی نیست. اگر قرار است خودم خرجم را در بیاورم به آقابالاسر احتیاج ندارم و این بود که بعد از شش سال زندگی مشترک از او هم جدا شدم تا زندگی مستقلی را شروع کنم.

بعد از آن چند بار برای ترک رفتم کمپ، حتی یک بار یک سال هم پاک بودم اما نتوانستم و دوباره شروع کردم. باورتان نمی شود اگر بگویم صبح به این امید بیدار می شدم که بروم دنبال مواد، پول گیر بیاورم و مواد بکشم. حتی به فکر دخترم هم نبودم. مادرم او را بزرگ می کرد و من به فکر فروش مواد و مصرف مواد بودم. تا خرخره در باتلاقی از کثافت فرو رفته بودم. هیچ چیز جز مواد برایم اهمیت نداشت. زندگی ام شبیه کرم شده بود. گاهی به بچه های بزرگم سر می زدم. برایشان پول و لباس می بردم. شوهر اولم ازدواج کرده بود، یک بار یکی از بچه هایم گفت زن بابایش او را زده. آن روز چون اساسی مواد زده بودم آنقدر احساس قدرت می کردم که یک کتک مفصل به همسر شوهر

سابقم زدم تا دیگر به بچه‌هایم دست نزند. به هر حال هنوز مهر مادری را داشتم. مصرف مواد مشکلات فراوانی برایم داشت یکی از آنها این بود که مدام با پدر و مادرم درگیر بودم. آنها اصلاً دوست نداشتند من در خانه مواد مصرف کنم، من هم که جای دیگری نداشتم، یکی از دوستانم که منزلش نزدیک ما بود، گاهی لطف می‌کرد و اجازه می‌داد آنجا خودم را بسازم. حتی وقتی می‌خواست برای طولانی مدت جایی برود، کلید خانه‌اش را به من می‌داد و من با خیال راحت می‌رفتم آنجا. شوهر دوستم فروشنده لوازم منزل بود و همیشه در خانه‌شان لوازم خانگی آکبند و لوکس وجود داشت. اما من هیچ وقت دنبال سرقت نبودم. نه پول، نه کیف زنی، نه خانه‌رویی حتی اگر بهترین و گران‌ترین وسیله جلو دستم بود، برنمی‌داشتم. اما از مواد نمی‌گذشتم اگر خانه کسی می‌رفتم و کمی مواد می‌دیدم محال بود از آن بگذرم. حتماً می‌زدم تو گوشش! اما سرقت اصلاً.

اگر از خماری می‌مردم به هر راهی جز سرقت متوسل می‌شدم. برای همین امین دوستم بودم و او با خیال راحت کلید خانه‌اش را به من می‌داد.

اما متأسفانه من مرتکب اشتباهی شدم که هم زندگی او را به باد دادم و هم خودم سر از اینجا درآوردم. ماجرا از این قرار بود که دوستم برای چند روزی به تهران آمد و فراموش کرد کلیدش را به من بدهد. من هم که بدجوری خمار بودم می‌خواستم کمی مواد بکشم که مادرم شروع کرد به غرغر کردن. من هم بی‌حوصله شدم و یک دسته کلید برداشتم و رفتم سراغ خانه دوستم. خیلی راحت در را باز کردم و رفتم داخل خواستم بساط مواد را آماده کنم دیدم موادم کم است. زنگ زدم به یکی از بچه‌هایی که کارش خرید و فروش مواد بود. آدرس دادم و گفتم برایم مقداری مواد بیاورد، کمی بعد او آمد و مواد را آورد. من آنقدر هول مواد بودم که او را به خانه آوردم و او کمی نشست و کاملاً خانه را ورانداز کرد و پرسید آنجا خانه کیست. من هم با همان خماری گفتم خانه دوستم است و فعلاً رفته تهران. بعد او رفت و من موادم را کشیدم و رفتم خانه.

روز بعد او به من زنگ زد گفت فلانی دیگر به خانه دیروزی نرو. دیشب آنجا را جارو کردیم. من از خانه زدم بیرون. کمی بعد مادرم زنگ زد و گفت مأمورها دنبالم هستند. من گوشی‌ام را قطع کردم و دیگر خانه نرفتم. اما خیلی طول نکشید که حوالی محل خودمان شناسایی و دستگیر شدم و مرا به کلانتری بردند. ساعت حدود هشت شب بود که از زور خماری از دیوار راست کلانتری بالا رفتم و فرار کردم. تا سه نصفه شب در یک چاله پنهان شدم. بعد از آن از آنجا فرار کردم و رفتم سراغ یک مواد فروش. موادم را کشیدم و خودم را به تهران رساندم و خانه‌ای به مبلغ دو میلیون تومان رهن کردم و برگشتم محل سابقمان تا پرونده درسی دخترم را بگیرم و ببرم که یکی از بچه‌هایی که می‌آمد خانه من مواد می‌کشید زنگ زد و پرسید کجا هستم. گفتم فلان جا! که همان موقع مأمورها آمدند و ریختند و مرا گرفتند. من همه آنچه را اتفاق افتاده بود، برایشان گفتم. حتی گفتم جنس‌ها را فلانی برده، اما کسی نپذیرفت. چون من او را به آنجا برده بودم. در حالیکه خدا می‌داند من فقط برای مصرف مواد آنجا رفتم. جنس‌ها را هم آن ناجنسی که برای من مواد آورد برد. اما گویا دوستم از من شاکی شده. من حتی حاضر شدم به خاطر خیانت در امانتی که کردم دو میلیون به دوستم بدهم، اما آنها اموالشان را می‌خواهند در حالی که حتی یک پر کاه آن را هم من نبرده‌ام. الان دو سال حکم تعزیری دارم، اما چون شاکی خصوصی دارم و حتماً شاکی اموالش را می‌خواهد من در زندان هستم.

زندان فقط برایم این حسن را داشت که توانستم مواد را به طور جدی کنار بگذارم، پسرم هم مثل خودم اعتیاد داشت و همبازی خودم در کراک بود که او هم ترک کرده و پاک است و الان حدود ۱۵ـ۱۶ رهجو دارد. شوهر دومم هم چهار سال است ترک کرده و پاک است و ۲۵ رهجو دارد. در این میان من بازنده بودم که در زندان ترک کردم.

الان که فکر می‌کنم می‌بینم مواد هیچ خاطره خوشی برایم نداشت جز آنکه آبرویم رفت و ترور شخصیتی شدم. الان از وقتی آمدم زندان دختر ۱۵ ساله‌ام آواره خانه این و آن شده. دختر بزرگم که مهندس کامپیوتر است پیش شوهرش سرافکنده شده و پسرم هم شرمنده است. من می‌دانم از نظر اخلاقی مادر خوبی برای بچه‌هایم نبودم، اما خدا را شکر که بچه‌هایم خوب هستند. دختر و پسر بزرگم زندگی خوبی دارند و این برایم دنیایی ارزش دارد. اگر آن زمان پدر من اجازه می‌داد من درسم را بخوانم، حتماً من هم آدم موفقی می‌شدم، اما ازدواج اجباری مرا تباه کرد. من روزی که می‌رفتم به پدرم گفتم مطمئن باش اگر من ده تا بچه هم داشته باشم، یک روز برمی‌گردم مرا بازی دادی من هم تو را بازی می‌دهم. اما حالا می‌بینم که من زندگی‌ام را در این بازی باختم. باز هم خدا را شکر که مرتکب جرم و جنایتی نشدم. خدا را شکر که به خاطر مواد زندانم. درست که تهمت دزدی به من زدند اما من و خدای خودم بهتر می‌دانیم که من این کار را نکردم. حالا هم یک سال است پاک پاکم. من تاوان یک لحظه نشئگی را می‌دهم. بزرگترین و بدترین ضربه را به خودم زدم. اما باز خدا را شکر. روزی که من به زندان آمدم فقط ۴۵ کیلو وزن داشتم. اما خدا را شکر که حالا همه چیز روبراه شده. امیدوارم خدا کمکم کند پاک بمانم و دیگر سراغ مواد نروم. ■



شاید در کوتاه‌مدت بدگویان به هدف خود نزدیک شوند اما در بلندمدت رسوای جهانند

● روزمرگی

در پرانتز

(یک معتاد در جامعه به هیچ روی، وجهه خوبی ندارد و شاید به همین دلیل است که اگر یک معتاد در صحنه جرمی حضور داشته باشد، قطعاً اولین مظنون اوست چرا که احتمال انجام هر خطایی از او دور از ذهن نیست، یک فرد معتاد ممکن است برای تهیه مواد، به بدترین جرم و جنایت دست بزند. ضمن آنکه هر بار مصرف مواد تعداد زیادی از سلول‌های مغز را از میان می‌برد. سلول‌هایی که دیگر امکان بازسازی آنها وجود ندارد و همین‌ها شاید بر تصمیم‌گیری‌های او در مواقع بحرانی اثر بگذارد.

این زن اگر چه به قول خودش قربانی ازدواج تحمیلی شد اما می‌توانست، با کمی گذشت و درایت همان زندگی را به بهترین وجه بسازد و یا حداقل پس از طلاق با کمک ریش‌سفیدهای فامیل دوباره زندگی‌اش را شروع کند و یا حتی اگر می‌خواست زندگی دوباره‌ای را شروع کند باید زندگی بهتری انتخاب می‌کرد نه آنکه همه چیز را اینگونه تباه سازد. حال شاید این تلنگر فرصت دوباره‌ای باشد برای او که یک بار دیگر در آزمون زندگی خود را بیازماید و فرصت زندگی را برای خود و دیگران مغتنم شمارد.)

کیانا نصرت‌زاده

وقتی زندگی دست همسر باشد

درد شدیدی در قفسه سینه‌ام حس کردم. بعد عرق سردی به تنم نشست. چشم‌هایم سیاهی رفت و دیگر نفهمیدم چه بر سرم آمد... چشم باز کردم دیدم توی بیمارستان هستم... در سن ۴۲ سالگی در عین ناباوری سکته قلبی کردم... فکرش را هم نمی‌کردم به این زودی قلبم به من هشدار بدهد... چند روزی بیمارستان ماندم وقتی خواستم به خانه برگردم، دکتر خیلی واضح و روشن به من گفت:

ـ باید رویه زندگی‌ات را عوض کنی... اضطراب، سیگار، فشار کاری و... همه و همه برایت مثل سم می‌ماند... اگر یک بار دیگر سکته کنید، نمی‌دانم چقدر می‌توانم به شما کمک کنم...

حرف‌هایش به اندازه کافی واضح بود که قلب من دیگر آن قلب سابق نیست...

فکر کردم باید همه چیز را عوض کنم. وقتش رسیده بود که تغییرات زیادی به زندگی‌ام بدهم...

چند سالی بود که همه خانواده‌ام به خارج از کشور مهاجرت کرده بودند و من تقریباً تنها زندگی می‌کردم. هیچ وقت ازدواج نکرده بودم و همه زندگی‌ام را صرف کار کرده بودم و ثروت خوبی جمع کرده بودم، اما جز پول هیچ نداشتم.

همیشه فکر می‌کردم برای ازدواج کردن هیچ وقت دیر نیست. بالاخره یک روز زن می‌گیرم، صاحب بچه می‌شوم و از همه ثروتم لذت می‌برم. ولی حالا این سکته قلبی به من هشدار داده بود که خیلی دیر شده و اگر نجنبم همه چیز را از دست می‌دهم قبل از اینکه لذتی از زندگی‌ام ببرم...

یک شب تا صبح به دیوار نگاه کردم و هزار فکر و خیال به سرم زد. از اینکه در تنهایی بمیرم می‌ترسیدم... اینکه جسدم بو می‌گیرد و همسایه‌ها بعد از هفته‌ها از بوی بدی که به مشام می‌رسد به پلیس خبر می‌دهند... مرگ به این شکل اصلاً خوشایندم نبود.

تصمیم گرفتم همه چیز را عوض کنم. کمتر کار کنم، بیشتر سفر بروم و به فکر تشکیل خانواده باشم.

نمی‌دانستم از کجا باید شروع کنم ولی حسابی ترسیده بودم و دلم نمی‌خواست یک بار دیگر آن حال را پیدا کنم. روز بعد وقتی رفتم محل کارم، دیدم هجوم کارهای عقب افتاده روی سرم ریخته و باید هر طور شده آنها را انجام بدهم ولی نه... قرار بود کارم را کم کنم... همانجا منشی‌ام را صدا زدم. به او گفتم حقوقش را دو برابر می‌کنم و در عوض او هم کارهای مرا انجام بدهد. هم خوشحال شد و هم تعجب کرد... به حسابدارم گفتم لیستی از همه مخارج و درآمدهایم تهیه کند. همه چیز را باید مرتب می‌کردم...

به نظرم می‌آمد که دارم بزرگترین کار زندگی‌ام را انجام می‌دهم... کلاس ورزش ثبت نام کردم. و به یکی از دوستانم گفتم می‌خواهم ازدواج کنم و از همسرش خواستم دختر مناسبی را به من معرفی کند...

تغییرات را به سرعت انجام می‌دادم... انگار وقت تنگ بود. بعد از چند هفته عملاً امور شرکت را به این و آن سپرده بودم و خودم هم وقت آزادتری پیدا کرده بودم. کلاس‌های ورزش، خیلی خوب بودند و به من انرژی مضاعفی داده بودند... حس می‌کردم از یک خطر جدی جستم و با مرگ فاصله گرفته‌ام... خوشحال بودم. احساس پیروزی می‌کردم. مخصوصاً که یک دختر مناسبی بهم معرفی کرده بودند و تصمیم گرفتم با او ازدواج کنم.

فرهاد دوستم از اینکه من اینقدر عجله می‌کردم، ناراحت بود و مدام بهم می‌گفت باید بیشتر دقت کنم و سر فرصت تصمیم بگیرم. ولی من بعد از جلسه دوم که آن دختر را دیدم تصمیم نهایی‌ام را گرفتم...

آن دختر خیلی زود جواب بله را به من داد و به ماه نکشید که عروسی کردیم. وقتی برای آزمایش‌های قلبم دوباره به آن دکتر مراجعه کردم، گفت:

ـ وضع قلبتان کماکان در شرایط خطرناک است و باید بیش از پیش مراقب باشید...

وا رفتم. فکر می‌کردم همه چیز باید خوب باشد. من با یک برنامه‌ریزی فشرده همه چیز را عوض کرده بودم. اما انگار حق با فرهاد بود... باید چیزی در مغز من عوض می‌شد نه شیوه زندگی‌ام!!

به نظر او من هنوز همان آدم سابق بودم با این تفاوت که نوع فعالیت‌هایم را عوض کرده‌ام...

بعد از چند ماه با همسرم به مشکلاتی برخوردم. از این همه برنامه‌ریزی دقیق و زندگی از پیش تعیین شده خسته شده بود، دلش می‌خواست کمی آرام‌تر به جلو پیش برود. یک روزهایی فقط پای تلویزیون بنشیند و بی‌هدف کانال‌ها را عوض کند. ولی من بهش اصرار می‌کردم که باید کلاس ورزش و زبان و کامپیوتر را از دست ندهد... آخر هفته‌ها حتماً می‌رفتیم شمال... شب‌ها حتماً باید غذای سبک می‌خوردیم و...

از دست من کلافه شده بود و من هر چه فکر می‌کردم می‌دیدم اعتراضاتش بی‌دلیل است و شاید خوشی زیر دلش زده!!

جر و بحث‌هایمان بالا می‌گرفت. یک وقت‌هایی من آنقدر عصبانی می‌شدم که سرش داد می‌کشیدم و او گریه می‌کرد و کار به جاهای بدی کشیده می‌شد...

درد در قفسه سینه من کماکان وجود داشت و من دیگر حس می‌کردم از تغییر این وضعیت ناتوان هستم... یک روز ناامید و خسته رفتم پیش دکتر و گفتم: اشتباه می‌کردم که می‌خواستم از مرگ فرار کنم. با وجود تغییراتی که داده‌ام هنوز قلبم ناراحت است. این مبارزه را باختم...

بعد دکتر مو به مو کارهای روزانه‌ام را پرسید و سری تکان داد و گفت: ظاهراً خیلی چیزها عوض شده ولی در عمل شما هیچ تغییری نکرده‌اید... آن موقع در شرکت سخت کار می‌کردید و پول جمع می‌کردید، حالا زندگی را به همان اندازه جدی گرفته‌اید و طبق یک برنامه تغییرناپذیر جلو می‌روید... کلاس ورزش برای شما شده محل کار... سفر رفتن قسمتی از شغلتان شده و... معنی حرف‌هایش را نمی‌فهمیدم...

تا اینکه بعد از چند ماه همسرم قهر کرد و رفت خانه پدرش... به خودم که آمدم دیدم مدیریت کلاس‌های ورزشی را به عهده گرفته‌ام و روزانه برای صدها مراجعه کننده برنامه‌ریزی می‌کنم و همه فکر و ذکرم شده پیشرفت این کلاس‌ها... رفت و آمدم به شمال تبدیل شده بود به یک شغل... زمینی که آنجا خریده بودم، حالا شده بود مرکز ساخت و ساز و خرید و فروش ویلا و آپارتمان... با زنم جوری رفتار می‌کردم که انگار کارمندم است...

وقتی پشت فرمان باز درد در قفسه سینه‌ام پیچید و عرق سرد به تنم نشست، حس کردم این بار دیگر راه برگشتی نیست... چشم‌هایم چیزی نمی‌دید. صدای آژیر آمبولانس توی گوشم بود و به زندگی‌ام فکر می‌کردم که نتوانسته بودم آن را تغییر بدهم و فقط خودم را گول زده بودم... شغل پردردسر و پراضطرابی را به شغلی پردردسرتر و شلوغ‌تر تغییر داده بودم. من همان آدم بودم بی‌هیچ تغییر جوی...

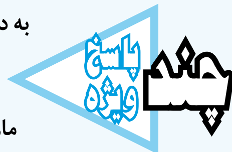
وقتی بعد از هفته‌ها از بیمارستان خارج شدم، همسرم گفت: این بار تغییرات را من انجام می‌دهم و تو بعد از این همه سال که رییس بودی باید کمی هم مرئوس بودن را تجربه کنی.

از آن روز دو سال می‌گذرد و من زندگی‌ام را سپرده‌ام به همسرم، اولش خیلی سخت بود ولی حالا وضع جسمی‌ام خیلی بهتر است، پول کمی درمی‌آورم. زندگی‌ام ساده‌تر شده ولی در عوض ضربان قلبم منظم‌تر است و راه نفسم باز شده...

■



مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه‌ها با تماس تلفنی انجام می‌شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰



به دلیل تراکم نامه‌ها و اینکه به خاطر تعطیلات یک ماهه نوروزی چند نامه همچنان بدون پاسخ مانده‌اند در این شماره قصد داریم تا چند پاسخ ویژه را که نویسندگان نامه‌های مربوط به آنها تقاضا کرده بودند که متن نامه درج نشود مطرح کنیم.

***

عقده یا ناآشنایی

سرکار خانم و از تهران

آنچه را که شما به عنوان اشکال‌های شوهرتان آن هم تنها پس از سه سال ازدواج مطرح کرده‌اید بیش از هر چیز نمایانگر این موضوع است که شما در دوران قبل از ازدواج شناسایی کافی نسبت به ایشان نداشته‌اید، چرا که تقریباً تمامی رفتارهای شوهرتان را مورد انتقاد قرار داده‌اید حال اگر فرض کنیم که شما شناسایی لازم را به عمل آورده‌اید اما شوهرتان تنها در طی همین سه سال رفتارهایی را که از آنها گفته‌اید اتخاذ کرده باشد آنگاه چاره‌ای نداریم به جز اینکه نتیجه‌گیری کنیم شوهرتان شدیداً دچار پدیده حقارت شده است. البته شق دوم احتمال بسیار محدودی دارد چرا که معمولاً برای اینکه کسی حقارت را در رفتار خود بپروراند سال‌ها به طول می‌انجامد و ریشه در دوران کودکی و یا بلوغ دارد. اما اینکه شما با شناخت نه چندان کافی پذیرفته‌اید که با ایشان پیوند زناشویی ببندید احتمال بیشتری دارد. در مورد رفتارهای ایشان باید گفت که بیشتر به نظر می‌رسد که او روی خودش حساب بسیار بالایی باز کرده باشد. او نظر هیچ کس را به غیر از خودش پذیرا نیست، ضمن آنکه به دنبال آن است که روی شما کنترل بیش از حدی اعمال کند که طبیعتاً شما پذیرای آن نیستید. اما بزرگترین اشکالی که در رفتار او وجود دارد و شما به صورت بسیار گذرا از آن ذکر کرده‌بودید ماجرای کتک‌خوردن شما از شوهرتان می‌باشد این یک امر کاملاً غیر قابل قبول و ناشایست است که باید هر چه زودتر متوقف شود.

در واقع با قاطعیت این را به شما می گویم که حتماً تا زمانی که کتک‌زدن شما به صورت یک عادت در نیامده برای متوقف شدن آن اقدام کنید. منظور این نیست که با او در بیفتید و یا مرافعه راه بیندازید، بلکه ابتدا بستگان او را در جریان کار قرار دهید و اگر آنها نتواستند رفتار او را متوقف کنند موضوع را برای بستگان خودتان هم باز گو کنید. و اگر باز هم نتیجه‌ای گرفته نشد مراجعه به مراجع قانونی می‌تواند گزینه دیگری برای شما باشد. در این میان یک وضعیت دیگر هم وجود دارد و آن هم این است که به احتمال بسیار قوی شخصیت شوهر شما شکل گرفته است و آنچه را مشاهده می‌کنید رفتار کلی او می‌باشد. در این صورت رک و پوست کنده بگویم که تغییر دادن او چندان کار ساده‌ای نیست و مستلزم یک دوره کامل روانکاوی است که حداقل برای مدت یک سال ادامه داشته باشد و به نظر من بهترین راه درمان او هم همین گزینه آخری می‌باشد چرا که مطمئن باشید اگر شما می‌توانستید تا با رفتاری مهربانانه و مودبانه او را به طرف رفتار بهتری سوق دهید قطعاً تا حالا این مهم انجام شده بود. اما همانگونه که خودتان در نامه ذکر کرده‌اید علیرغم همه گذشت‌ها و ارفاق‌های شما ایشان همچنان به رفتار خود که ناشی از حقارت در شخصیت می‌باشد ادامه داده است. بنابراین مراجعه به کمک حرفه‌ای و قرار گرفتن تحت درمان و روانکاوی می‌تواند بهترین کمک برای او باشد. در ضمن نباید هیچ گاه روی اشتباهات و رفتارهای غلط او صحه بگذارید چرا که ممکن است این رفتارها به صورت عادت در بیایند و بهانه او هم این باشد که شما در قبال رفتارهای ایشان سکوت کرده‌اید بنابراین وظیفه شماست که مشکلات را برای او توضیح دهید هر چند که مورد پسند او قرار نگیرد اما شما می‌توانید وجدان آسوده داشته باشید که به وظیفه خود عمل کرده‌اید فراموش نکنید که او انتخاب شماست و برای چنین ازدواجی هم بیشتر از هر فرد دیگری خودتان مسؤول هستید بنابراین سعی کنید تا آنجا که ممکن است در روند این ازدواج بهبودی ایجاد بکنید و آنگاه اگر واقعاً قادر به این مهم نمی‌شوید نوبت به تصمیمات اضطراری دیگر می‌رسد که زمانی که موقع آن رسید خودتان بیشتر از هر کسی آگاه می‌شوید.

موفق و پیروز باشید.

نیاز به معلومات بیشتر

جناب آقای م.ج از تهران

اگر چه سوال شما می‌تواند یک پرسش جالب و آموزنده باشد اما یک اشکال بزرگ در آن وجود دارد و آن هم این است که نوع یا گونه عقده‌ای را که از آن خبر داده‌اید مشخص نشده است. عقده‌ها انواع و اقسام گوناگونی دارند و هر کدام هم با روش‌های متفاوتی باید با آنها برخورد شود اما اگر به دنبال یک پاسخ کلی هستید باید گفته شود هر چه یک عقده درونی را دست نخورده باقی بگذارید و بخواهید نسبت به آن بی‌اعتنایی کنید همواره به ذهن شما باز می گردد. اما اگر در عوض سعی کنید تا با آن برخورد کنید و راه حلی برای آن پیدا کنید، آنگاه آهسته آهسته آن را از حالت یک عقده درونی خارج می کنید بسیاری در اشتباه هستند چرا که تصور می کنند اگر برای فراموشی یک عقده تلاش کنند دیگر آزاری متوجه آنان نخواهد شد در حالی که چنین نیست و اتفاقاً در این شرایط عقده‌ها روز به روز بزرگتر و قوی‌تر رفتار می کنند. اما اگر مستقیماً با آنها برخورد کنید و سعی کنید ریشه آنها را پیدا کنید و از ریشه عقده‌ها را بسوزانید آنگاه بهترین نتیجه را به دست می‌آورید. در هر حال اگر همانگونه که قبلاً گفته شد بتوانید توضیح بیشتری درباره عقده خود بدهید و نوع و چگونگی آن را معرفی کنید ما هم راهنمایی موثرتری برایتان خواهیم داشت. موفق و پیروز باشید.

مبارزه با بی‌خوابی

سرکار خانم م.ز از اصفهان

بی‌خوابی متأسفانه در شهرهای بزرگ هر روز بیشتر گریبان اشخاص را می‌گیرد و یکی از ناهنجاری‌هایی است که در درجه اول باعث خستگی بسیاری در آدمی می‌شود و بعد هم انسان قادر نیست تا در طی روز به بهترین شکل به وظایف خود عمل کند و به همین علت است که بسیاری بی‌خوابی را نوعی ناهنجاری می‌دانند که در شبانگاه اتفاق می‌افتد و در روز نتایج منفی خود را نشان می‌دهد. معمولاً آنچه که باعث بی‌خوابی می‌شود تألمات درون و تفکرات منفی و بیش از حد است چرا که اگر بی‌خوابی ناشی از مشکلات جسمانی باشد می‌توان آن را با دارو برطرف کرد اما اگر ناشی از تفکر و خیال باشد آنگاه داروهای معمولی کارساز نخواهند بود و اصولاً به ندرت دارویی پیدا می‌شود که با تفکرات منفی مبارزه کند. البته قرص‌های خواب که بسیار هم قوی می‌باشند در بازار وجود دارد اما استفاده از چنین قرص‌هایی به معنای آن است که ریشه مشکل همچنان باقی می‌ماند و ما موقتاً برای چند ساعت به خواب می‌رویم و آنگاه زمانی که بدن به قرص‌های خواب عادت کرد دیگر کارایی آنها هم به اتمام می‌رسد. بنابراین بهترین روش برای مبارزه با فکر و خیال که بی‌خوابی را باعث می‌شود مواجه شدن با دلایل آن و بررسی و تحلیل آنها می‌باشد، نباید چشم‌های خود را بر روی مشکلات ببندیم و بعد هم انتظار داشته باشیم که با آسودگی به خواب می‌رویم. بلکه زمانی تفکرات شما آسوده‌تر می‌شوند که مستقیماً با مشکل مبارزه کنید. چرا که حتی اگر قادر به حل آن نشوید همین که با مشکل در افتاده‌اید خودش به شما اعتماد به نفسی می‌بخشد که روی جریان خواب شما هم تأثیر مثبت می گذارد. معمولاً مشکلاتی که سبب بی‌خوابی می‌شوند در روز و طی بیداری اتفاق می‌افتند و در همان زمان هم باید آنها را حل کنیم. سعی نکنید با همه مشکلات یک باره برخورد کنید بلکه آنها را جدا جدا کنید و آنگاه یک به یک به حل آنها بپردازید. فراموش نکنید که نباید به دنبال معجزه باشید، برخی اوقات مشکلات یکباره حل نمی‌شوند مانند مشکلات مالی و اقتصادی که نیاز به راه‌حل‌های گام به گام و شمرده دارند. بنابراین بهترین راه برای حل مشکلاتی که ذهن شما را مخدوش کرده بررسی گام‌به‌گام می‌باشد و باید سعی کنید بخش‌های مشکل را به صورت جداگانه حل کنید تا یک به یک از ذهن شما خارج شوند و آنگاه با یک ذهن آسوده متوجه می‌شوید که چه خواب راحت و عمیقی را تجربه می‌کنید. موفق و پیروز باشید

کورش کاشانی

وقتی لطف یک تصادف گریبان گیر شود



همه چیز از روزی شروع شد که در خیابان تصادف کردم... آن هم چه تصادف سختی!!
تقصیر من بود... یک لحظه حواسم پرت شد و نمی‌دانم چرا ماشین به آن گنده گی را ندیدم...
راننده از ماشین بیرون آمد و هوارهوار زد و دست به کمر جلوی من ایستاد و گفت:
ـ کور بودی؟ اصلاً کی به تو گواهی‌نامه داده؟!

کمی برخورنده بود. یک زن جوان جلوی روی من ایستاده بود و داشت از رانندگی من ایراد می گرفت. هر چند حق با او بود ولی یک جورایی به غرور مردانه‌ام برخورد... برای اینکه میدان را خالی نکرده باشم گفتم: تقصیر خودت بود. پا رو گاز می گذاری و همین جوری راه می‌روی...
دعوای سختی بینمان در گرفت و تا پلیس آمد. حسابی بد و بیراه به هم گفته بودیم... حالا کلی کار بیمه و کروکی و مراحل قانونی بود که باید انجام می‌دادیم...
اما این شروع آشنایی من با سمیرا بود... دختر سرسخت و بدقلق بود. از او خوشم نمی‌آمد. حس می کردم از آن دختر پولدارهای لوس و ننر است که بابا جانش یک ماشین گران قیمت زیر پایش انداخته...
دعوایمان تمامی نداشت. چه در دفتر بیمه، چه در مرکز راهنمایی و رانندگی و خلاصه حتی وقتی ماشینش را بردیم تعمیر گاه کلی ایراد کار صافکاری آنها را گرفت...
در عین حال که به نظر خیلی بدعنق بود ولی روی هم رفته حرف هایش درست بود و برایم جالب بود که می‌دیدم دختری با این سن وسال اینقدر دقیق است و سر از همه کارهای ماشین و تعمیرات آن درمی‌آورد...
یک جورهایی هم از او خوشم می‌آمد و هم لجم را در می‌آورد... چیزی بین عشق و نفرت در من داشت جوانه می‌زد. ولی بالاخره کارهای ماشین تمام می‌شد و دیگر ما کاری با هم نداشتیم.
روز آخر که رفتم و چک بیمه و بقیه خسارت را به او دادم، می‌دانستم که دیگه او را نخواهم دید... ولی ته دلم می‌خواستم باز هم او را ببینم. برایم یک معما شده بود... دلم می‌خواست بیشتر او را بشناسم ولی راهی وجود نداشت.
مثل همیشه که درد دل‌هایم را به مادرم می گفتم در مورد سمیرا هم همه چیز را برای او تعریف می کردم مادرم گفت:
ـ شاید بهتر باشد او را دوباره ببینی... خدا را چه

راشین مختاری

پایان زندگی با یک پزشک



پسر خاله‌ام بود... می‌دانستم دوستم ندارد ولی همین که بین همه مرا انتخاب کرده بود، برایم کافی بود و احساس می کردم نوعی موفقیت است و احساس غرور می کردم...
جمشید، پسر خاله نرگس بود و از وقتی در رشته پزشکی قبول شد همه امید داشتند یک روز با او ازدواج کنند. این از آن اتفاق‌هایی نبود که همیشه بیفتد... پسرهای فامیل اغلب می‌رفتند دنبال کسب و کار و خیلی اهل درس و مشق نبودند. اما جمشید با همه فرق داشت. از اولش هم سرش تو کتاب بود و فکر و ذکرش درس و مشق بود.
جمشید به تهران رفت و فقط وقتی تعطیلات دانشگاهی شروع می‌شد به شهرستان می آمد.
سال پنجم یا ششم بود که خاله نرگس برای مادرم درددل کرده بود و داستان دختری به نام مریم را گفته بود که گویا جمشید یک دل نه صد دل عاشق او شده بود.
خاله نرگس و شوهرش سخت مخالف این وصلت بودند. خاله دلش می‌خواست عروسش را خودش انتخاب کند و شوهرش اصرار داشت با فامیل وصلت کنند. اما مریم یک دختر تهرانی بود که هیچ کس نمی‌دانست از چه خانواده‌ای است و چه جور دختری است... خاله نرگس حتی حاضر نشده بود عکس او را ببیند... می گفت به هیچ وجه حاضر نیست او را به عنوان عروسش قبول کند ولو اینکه زیباترین دختر عالم باشد.
یادم است آن سال تابستان شد و جمشید به خانه نیامد. خاله می گفت قهر کرده، ولی پدر و مادرش حاضر نشدند کوتاه بیایند تا اینکه درس جمشید تمام شد و به شهرستان برگشت.
مریم برای آخرین بار از او خواسته بود تکلیفش را روشن کند و دست آخر هم به جمشید گفت باید او را برای همیشه فراموش کند و از هم خداحافظی کردند...
این خبر خاله نرگس و شوهرش را خیلی خوشحال کرد و تصمیم گرفتند تا جمشید پشیمان نشده سریع او را زن بدهند... به او گفته بودند هر دختری از خانواده را بپسندد بی چون و چرا قبول می کنند و او هم بین همه عموزاده‌ها و عمه‌زاده‌ها و دخترخاله‌ها، مرا انتخاب کرد!!
احساس غرور کردم هرچند پشت این انتخاب هیچ عشق و علاقه‌ای وجود نداشت ولی نمی‌دانم دلم را به چی خوش کرده بودم که اینقدر احساس خوشحالی می کردم...
مراسم عروسی خیلی ساده و مختصر برگزار شد

دیـدی، فکر نمی کنی ممکن اسـت همسـر آینده تو باشد؟!

مـادر انگار تـه دلم را قبل از اینکـه خودم بفهمم، می شـنید و بهتـر از من می دانسـت باید چـه بکنم یا نکنم...

اما چه راهی بود که بتوانم او را دوباره ببینم؟!...مادر پرسید: شغلش چه بود؟

گفتم: کارمند بانک بود.

نشانی بانک را داشتم. مادر گفت که بروم و در آن بانک یک حساب باز کنم...به ذهنم نرسیده بود که این کار را انجام بدهم... فردای آن روز رفتم بانک. سـمیرا پشـت میز نشسـته بود. میزی بزرگ و نسبتاً شلوغ و به هم ریختـه... تازه آنجا بود که فهمیدم رییس بانک است!...

سراسـیمه از بانک بیرون زدم و رفتم خانه و ماجرا را به مادرم گفتم. او با خونسردی گفت:

ـ پس بقیه ماجرا را بگذار به عهده من... این کارها را زن ها باید انجام بدهند...

مـادر روز بعـد رفت بانک و نمی دانم چطور سـر صحبـت را باز کرده بود و بالاخره با دسـت پر به خانه برگشت و گفت:

ـ این شـماره تلفن خانه شـان است. امشب زنگ می زنم به مادرش و یک قرار خواستگاری می گذارم.

هول کردم. نمی دانسـتم چطور به این سرعت کار به خواستگاری کشید!

مادر قرارها را گذاشـت. شب خواستگاری آنقدر دلشـوره داشتم که هر کس مرا می دید متوجه می شد. وقتـی وارد خانه شـان شـدیم، پدر و مادرش بسـیار خوش برخورد و مهمان نواز بودند. سمیرا هم بر خلاف آن چهره خشـن و ایرادگیری که من از او دیده بودم، دختری آرام، خجالتی و کم حرف بود...

مادر سر رشـته صحبت را به دسـت گرفته و همه چیـز را گفت از جمله از شـغل من کـه مهندس یک شـرکت هسـتم و درآمدم خوب است و اخلاقم عیبی ندارد و... خلاصه و دسـت آخر قرار شـد من و سمیرا حرف هایمان را با هم بزنیم و بیشتر با هم آشنا شویم و بعد تصمیم بگیریم...

چند هفته ای با هم تماس تلفنی داشتیم... یکی دو بار هم رفتیم بیرون... هر چه بیشتر او را می شناختم، برایم بیشـتر قابل تحسـین بود... او از عهده همه کارهایش بر می آمد...

فرقی نداشـت چه کاری باشد. محکم و استوار بود و کنـارش که بودم احسـاس افتخـار می کردم. او هم در کارش موفـق بود و هـم در زندگی خصوصی اش... فکر کردم این بهترین امکان برای ازدواج من اسـت... بالاخره از او رسـماً خواستگاری کردم. دو دل بود ولی آنقدر پافشاری کردم تا جواب بله را از او گرفتم...

حالا یازده سال از آن تصادف می گذرد... ما زندگی خوبی داریم و از خداوند ممنونم که او را بر سـر راه من قرار داد...

■

....

و دو تـا اتـاق بالای خانه خاله را به مـا دادند و زندگی مشترکمان را شروع کردیم...

روزها و ماه های اول جمشید سخت مشغول درس خوانـدن بود و خودش را برای امتحان تخصص آماده می کرد...

کمتر با هم حرف می زدیم فقط موقع ناهار و شـام همدیگر را می دیدیم...زندگی سردی بود ولی به آینده خیلی امید داشـتم و تصور اینکه شـوهرم آقای دکتر است ته دلم از همه چیز راضی بود.

وقتی در امتحان قبول شـد، آنقدر خوشحال شدم که چشـمم را به روی همه چیز بسـته بودم. حالا برای تخصـص باید می رفت مشـهد. اول فکر می کردم من هـم همراهش می روم ولی چنـد روز بعد فهمیدم که نمی خواهد من همراهش بروم. می گفت تنها که باشـد راحت تـر درس می خوانـد... در همین گیر دار بود که متوجه شدم باردارم و به طور کلی رفتنم منتفی شد.

جمشـید هر چند ماه یک بار به خانه سـر می زد و بیشـتر نگران بچه بود تا خود من... کم کم این احساس سردی آزار دهنده شد و سخت دلگیر بودم.

بچه به دنیا آمد... خودم را مشـغول بچه می کردم و جمشـید هـم هر شـب زنـگ می زد و حـال بچه را می پرسید...

چهار سال به همین روال گذشت. وقتی برای همیشه به خانه برگشت، دیگه هیچ احساسی به او نداشتم.

خودش هم متوجه شده بود... جز موضوع بچه، هیچ حرف مشترکی نداشتیم...

مـن اما باز به همیـن روال هم راضی بودم. تا اینکه یک روز متوجه شـدم جمشـید رابطه ویژه ای با یکی از همکارهایش در بیمارسـتان دارد... یک خانم دکتر که خیلی زیبا بود و از هر نظر بیشـتر از من به جمشـید می خورد...

چنان قشـقرقی راه انداختم کـه همه از این ماجرا باخبر شـدند. آن خانم دکتر را از بیمارسـتان اخراج کردند و دختـرک مجبور شد از شهر ما برود... جمشید هم برای تلافی مرا فرسـتاد خانـه پدرم و گفت دیگه حاضر نیست مرا ببیند...

آنجا بود که رابطه سـرد و بی روحمان برملا شـد و حرف های بدی بین ما رد و بدل شـد. جمشـید رک و پوست کنده گفت هیچ علاقه ای به من ندارد...

وقتـی گفتم طلاق می خواهـم، بی چون و چرا قبول کـرد... بـاور کردنی نبود. وقتی مـادر از خاله نرگس کمک خواست گفت:

ـ مـا به انـدازه کافی در زندگی جمشـید دخالت کرده ایـم و بـه او زور گفته ایـم، دیگـه بیشـتر از این نمی توانیم دخالت کنیم.

و بـه همین سـادگی احضاریـه دادگاه آمد دم در خانه و فهمیدم جمشـید مصرانه می خواهد مرا طلاق بدهد...

هیچ تلاشی برای منصرف کردنش نکردم.. امروز هم آمده ایم که با توافق از هم جدا شویم. آنقدر نسبت به هم کم مهر و سـرد هسـتیم که انگار هیچ وقت زن و شوهر نبوده ایم...

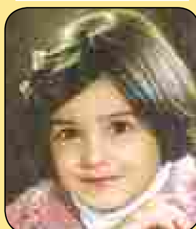
■

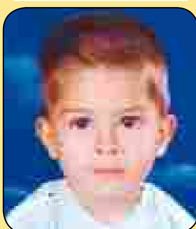
شکوفه های زندگی


رومینا شیرازی

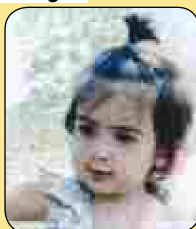

امیرصدرا خیراندیش

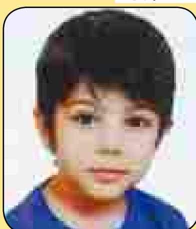

محمدمهدی اکبرنژاد


نیکی نفری


آرین علینژاد


علی و محمد خسروی


پارمیداد محمدی


اوستا تیموری


امید متولی


امیرمحمد متولی


امیرعلی ایرجی


محمدامین متولی

فضیلت انسان در نگهداشتن حد وسط میان افراط و تفریط است

● ارسطو

خاطرات یک روزنامه فروش

ماجرای روزنامه «آژیر» و رد اعتبار پیشه‌وری



محمدابراهیم رنجبر

در مهرماه ۱۳۲۳ که روزنامه‌های «رهبر» ارگان مرکزی حزب توده ایران به مدیریت ایرج اسکندری و روزنامه «ظفر» نشریه شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران ایران به مدیریت رضا روستا منتشر می شد به همراه چند روزنامه و هفته‌نامه دیگر وابسته به این دو تشکیلات (که قبلاً در توزیع جراید کشور به سرپرستی شادروان حاجی محمد سقازاده توزیع می‌شد)، همواره از سوی اداره نگارشات شهربانی کنترل و گاه حتی از توزیع آنها ممانعت به عمل می‌آمد. به همین دلیل مدیران و دست‌اندرکاران این نشریات از کمیته مرکزی حزب خواستند چاره‌ای بیاندیشند و در جلسه هفتگی کمیته مرکزی تصمیم گرفته شد که توزیع مستقلی در محلی دیگر جهت پخش این روزنامه‌ها در نظر گرفته شود.

پس از کنکاش و مشاوره فراوان به این نتیجه رسیدند که دو اتاق زیرزمین در گوشه حیاط وسیع محل شورای مرکزی در اوایل خیابان فردوسی جنوبی برای این کار مناسب است و مسؤولیت آن را به یکی از اعضای کمیته مرکزی شورای متحده به نام «ناطقی» واگذار کردند و چون ناطقی هیچ گونه آشنایی با کار روزنامه فروشی و روزنامه‌فروش‌ها نداشت از من و دو همکارم کمک خواست. من تازه شانزده ساله شده بودم و کم سن‌ترین روزنامه فروش آن روزها بودم اما آشنایی کامل با همه روزنامه‌فروشان حرفه‌ای و پاتوقی یا دوره‌گردها داشتم و همواره در اطراف آن حزب پلاس بودم و حتی روزهای جمعه که در کلوپ حزب سخنرانی می‌شد مقابل این ساختمان بساط روزنامه پهن می کردم، لذا قرار شد که در دسته‌بندی شمارش و پخش روزنامه به آقای ناطقی کمک کنم و روزی دو تومان مزد بگیرم!

بیش از دو ماه گذشت که ناطقی از کار سنگین توزیع روزنامه‌ها و سر و کله‌زدن با چندین روزنامه‌فروش و ده‌ها کارگر که از چند کارخانه و مؤسسه صنعتی اخراج شده و توسط اتحادیه‌هایشان به روزنامه‌فروشی روی آورده بودند خسته شد و خود را از این کار کنار کشید. دبیر کل شورا و چند تن از اعضای کمیته مرکزی در جلسه‌ای که من هم در آن حاضر بودم تصمیم گرفتند از یک نفر حرفه‌ای کمک بگیرند و از من خواستند با مراجعه به همکاران وارد در امر توزیع مطبوعات با کسی که طالب کار پخش نشریات حزبی باشد صحبت و او را به دبیرخانه شورا معرفی کنم. من هم پس از مشورت با همکاران قدیمی آقای صادقی را که با یکی دیگر از روزنامه‌فروشان به طور شراکت بساطی داشتند معرفی کردم. صادقی مردی میان سال، با سواد، فهیم و مردم‌دار بود. پس از توزیع روزنامه‌ها در وقت بیکاری برای من تعریف می کرد که قبل از سال‌های ۱۳۲۰ در شهرستان «تبریز» یک مغازه بنکداری داشته و هر چند وقت جهت تهیه اجناس به بیشتر شهرستان‌های ایران سفر می کرده و چندین مرتبه به خارج از کشور هم جهت خرید کالا و تجارت رفته است. مثلاً یکی از خاطراتش این بود که می گفت: در آخرین سفرم به باکو که اجناس فراوانی تهیه دیده بودم در هنگام ورود و گذر از مرز در این سوی پل مرزی آستارا توسط مأموران بازداشت شدم و به جرم جاسوسی بدون محاکمه بیش از سه سال از عمرم را در زندان قصر محبوس بودم و در سوم شهریور ۱۳۲۰ با حمله متفقین و متلاشی شدن حکومت رضاخانی با دیگر زندانیان آزاد شدم و...

خلاصه همانطوری که گفتم آقای صادقی که مردی فهیم، مردم‌دار، باسواد، و سختی کشیده بود، خیلی زود در میان همکاران روزنامه‌فروش برای خود جا باز کرد و همه روزنامه‌فروش‌ها که در آن روزها بیش از پنجاه نفر می‌شدند با او اُخت شدند و برایش احترام خاصی قایل بودند و من هم در کنار آن مرد مهربان هنگام توزیع نشریات کمک می کردم در حالی که تازه چند ماهی بود داخل شانزده سالگی شده بودم. صادقی که پنجاه ساله به نظر می‌رسید با من رفتاری پدرانه داشت و من هم همیشه او را «باباصادق» می‌خواندم و این عمل من باعث شده بود که دیگر همکاران نیز او را باباصادق خطاب کنند. بیش از یک سال از فعالیت در این محل می گذشت و در این مدت روزنامه‌های بیشتری جذب این محل شدند و هر روز به روزنامه‌فروش‌ها اضافه می‌شد. در یکی از آخرین روزهای اردیبهشت سال ۱۳۲۴ ، کار پخش روزنامه‌ها ساعت ۹ صبح خاتمه پیدا کرد و ما برای صرف صبحانه آماده خروج از «زیرزمین» محل کارمان شده بودیم که ناگهان چند نفری که دکتر جهانشاه‌لو هم جزو آنان بود از پله‌ها سرازیر شدند. ما با مشاهده آن جمع از با دادن سلام، متعجبانه و ساکت در جای خود ایستاده بودیم که دکتر جهانشاه‌لو نفر ششم از همراهانش را به نام رفیق پیشه‌وری معرفی کرد و گفت: ایشان از رهبران حزب در آذربایجان هستند که در انتخابات به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده‌اند و حالا هم روزنامه‌یی دارند به نام آژیر که می‌خواهند خیلی خوب در شهر پخش شود و ما هم می‌خواهیم در پخش این روزنامه دقت بیشتری بشود و در دید تماشاچیان و رفقای حزبی قرار گیرد...

به این ترتیب من مسؤولیت حمل روزنامه از چاپخانه تا محل توزیع را در قبال دریافت یک تومان از هر شماره قبول کردم تا هفته‌ای سه روز این کار را انجام دهم. سپس دبیر کل و همراهان از پله‌ها بالا رفتند و من به اتفاق صادقی به دنبال آن جمع از زیرزمین محل توزیع خارج و روانه چاپخانه زندگی شدیم. آقای کی‌مرام هم مرا به آقای نوتاش نشان داد و گفت: از شماره آینده روزنامه آژیر را تحویل ابراهیم می‌دهی که در توزیع خودمان بین روزنامه‌فروش‌ها تقسیم کند... آقای نوتاش و برادرش که از قبل با من آشنایی داشتند با تعریف از زرنگیم قبول کردند که از روز دیگر یکشنبه به محل چاپخانه مراجعه کنم و روزنامه‌های چاپ شده را تحویل بگیرم. روز بعد قبل از ساعت پنج صبح روانه چاپخانه زندگی شدم ششصد نسخه روزنامه آژیر را تحویل گرفتم و ضمن شمردن آنها را به دسته‌های ده‌نسخه‌ای تقسیم کردم و به محل کارم برگشتم و با دیگر روزنامه‌ها بین همکاران توزیع‌اش کردیم.

هنوز چهارده، پانزده شماره از آن روزنامه توزیع نشده بود که با پایان گرفتن انتخابات و افتتاح مجلس صلاحیت نمایندگان در کمیسیون‌های مجلس مورد بررسی قرار گرفت و پس از چند روز صلاحیت سیدجعفر پیشه‌وری رد و با اعتبارنامه‌اش مخالفت شد و فردا پس از انتشار اعلامیه رد صلاحیت پیشه‌وری در آخرین شماره روزنامه آژیر بیش از شش هزار نسخه از آن به فروش رفت و فردای آن روز به ما خبر دادند که روزنامه آژیر توقیف شده است و من دیگر پیشه‌وری را در تهران ندیدم.

سه، چهار ماهی گذشت و هر روز خبرهایی از آذربایجان و همه شهرهای آن استان در روزنامه‌های مخالف و موافق به چاپ می‌رسید. اخباری چون رد اعتبارنامه پیشه‌وری که باعث ایجاد هرج‌ومرج در همه شهرهای چهار استان مملکت شده و گفته می‌شد که پیشه‌وری پس از رد اعتبارنامه‌اش به آذربایجان رفته و در همه شهرهای آن استان تابلوی حزب توده را پایین کشیده و به جای آن تابلوی حزب جدیدی به نام فرقه دموکرات را جایگزین کرده است و...

در پی آن در تهران و چندین شهرستان چون آبادان، اصفهان، چالوس، بهشهر و... کارگران کارخانجات با یکدیگر درگیر شدند و زد و خورد خونینی بین دسته‌جات موافق و مخالف در گرفت که ده‌ها کشته و زخمی بر جای گذاشت و این درگیری باعث شد که در تهران و همه شهرهای صنعتی حکومت نظامی اعلام و محل کلوپ حزب توده و شورای متحده هم توسط فرمانداری نظامی بسته و لاک و مهر شود. این ماجرا تا بیست و یکم آذر ۱۳۲۵ ادامه داشت و تقریباً تمام روزنامه‌های مخالف دربار و دولت توقیف بودند و کاسبی ما نیز تق‌ولق شده بود و بیکار بودیم. در یکی از روزهای اردیبهشت ۱۳۲۵ یکی از همکاران و دوستان روزنامه‌فروشم به نام رفیع غفاری از من پرسید حاضری چند روزی به مسافرت برویم و در شهرستان‌های آذربایجان گردش کنیم؟ من که بیکار بودم به پیشنهاد ناگهانی او که هم سن بودیم و دوستی زیادی با یکدیگر داشتیم لبیک گفتم و فقط از بی پولی ام نالیدم که او گفت: من مقداری پس‌انداز دارم و نگران پول نباش!... صبح روز بعد رفیع با همراه آوردن یک کیسه متقالی کوچک محتوی هفتاد تومان سکه‌های دو و پنج ریالی نقره‌ای به قهوه‌خانه آمد و با نشان دادن محتویات کیسه متقالی گفت من قلکم را شکستم بفرمایید این هم پول... حالا حاضری با من به مسافرت بیایی؟ مکثی کردم و گفتم: اجازه بده فکر کنم!... ■

عکسها و حرفها



توی تیم ملی که خبری نیست حداقل برم مسافرکشی کنم



به نظر شما معلومه که من سگم؟!



عزیزم، داشتم می گفتم که حاضرم برات جونم رو فدات کنم، صدام رو می شنوی



این الاغ از نوع BMV با این مشخصات به فروش می رسد



نیگا کن برا بابا چقدر یارانه ریختن!



برو بذار باد بیاد



جریمه ها که چند برابر شد خیابونا اما هنوز پر از سوراخن!

آهنگ صدا هر چه ملایم و مطبوع باشد سخن موثر و دلنشین تر خواهد بود

● جان کایزل

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره ششم

اندوه بزرگ نهر



صمد عونی ـ «هریس» آذربایجان شرقی

«صمد عونی» با نوشتن داستان کوتاه «اندوه بزرگ نهر» ضمن بازآفرینی هنرمندانه برشی کوتاه از واقعه عظیم و جاودانه و به یادماندنی عاشورای حسینی، به گونه‌ای در یادماندنی حس تعهد و تأثر عمیق خود را بیان کرده است.

***

طفل بی‌قراری می‌کرد و مادر هر کاری کرد نتوانست آرام‌اش کند.

دقیقا دو شب بود که در آن بیابان غریب کش اقامت داشتند و کودک نه تنها در این شبها بلکه در طول مسیر هم بی تابی می کرد و لالایی عمه و خواهر هم کارساز نبود.

پاسی از شب گذشته بود. باد خنکی که از سر شب می‌وزید گرما را می‌راند، ولی هنوز حرارت آفتاب مرده اذیت می کرد. کودک شش ماهه همچنان گریه می کرد. مادر او را داخل گهواره‌اش گذاشت و خواهرش را صدا زد که بیاید و گهواره را با دستان کوچکش به حرکت درآورد. خواهر در حالی که گهواره را تکان می‌داد زیر لب چیزی زمزمه می کرد و تمام تلاشش را می کرد تا برادرش برای لحظاتی آرام گیرد. دقایقی در رنج و اضطراب گذشته بود که دختر گوش‌هایش را تیز کرد. انگار برادرش خوابیده بود و به جز صدای جغدی که در آن نزدیکی‌ها ناله می کرد و صدای نرم آب نهری که گاه گداری بر سنگ‌هایی که سر راهش بودند برخورد می کرد صدای دیگری سکوت مرموز شب را خراش نمی‌داد. اگر سوسوی ستارگان در آسمان که به رقابت با مشعل‌های روشن برخاسته بودند و در تاریکی هراز گاهی لبخند می‌زدند نبود، بیابان غمگین‌تر از آن بود که به نظر می‌رسید. ماه هم روشن بود.

خواهر و برادر کنار هم خوابشان برده بود.

اما آرام آرام پرتوهای نازک روشنایی سپیده‌دم تاریکی سهمگین شب را خط خطی می کرد، طولی نکشید که نور تند خورشید رگه‌ای از درد را در دل بیابان نشاند. شاید دیروز هنگامی که خورشید داشت غروب می کرد آرزو داشت دیگر برای زمین نتابد و خود را در یکی از دریاها غرق کند و یا در پشت کوهی برای ابد پنهان بماند.

طولی نکشید که صدای جیغ خفه و خفیف کودک فضای دردآلود بیابان را پر کرد. بی‌تابی‌اش دوباره شروع شده بود. انگار تشنه بود. مادر به طرف کوزه‌ای که گوشه‌ی خیمه جاخوش کرده بود رفت اما دریغ از قطره‌ای آب. رو به شوهرش گفت: کاری کن، کودکت تشنه است و مرثیه‌ی آب می‌خواند.

پدر دست به دامان برادر شد.

نهر همچنان خسته و بی‌قرار می‌گذشت و صدایش غصه‌دار بود و وسوسه برانگیز. انعکاس نور تند خورشید در آب نهر چشمان هر تماشاگری را آزار می‌داد.

مادر داشت با کودک کش می‌گفت: پسرم اندکی صبر کن، عمویت می‌رود تا لبهای عطشان تو را با آب آشنا کند. او پهلوانی است قوی و هر طور شده برایت آب می‌آورد. لحظه‌ای آرام باش....

در همین حال پدر وارد خیمه شد. انگار پشتش خمیده و کمرش شکسته بود.

حسرت

مرجان مرندی ـ تهران

«حسرت...» نوشته «مرجان مرندی» داستانی است به ظاهر ساده که بر اساس یک انگاره آشنا و یک مضمون کهن، اما با نگاه و دید گاهی تازه به قلم آمده است.

«مرجان مرندی» بیست ساله است و داستان «حسرت...» او از استعداد درخشان این نویسنده جوان نشانه‌هایی بارز دارد.

***

صدای خنده که از آن سوی حیاط خانه بزرگش در هوای نیمه تاریک نوسان می‌یافت و به گوش‌های او می‌رسید، داشت سوهان روحش می‌شد. به سمت پنجره رفت و آن را بست و پرده را کشید و تلویزیون را روشن کرد. هیچ کانالی برنامه‌ی جالبی نداشت. تلویزیون را خاموش کرد و کنترل را روی میز کوبید. از بیرون آوای موسیقی و صدا می‌آمد:» تولد ... تولد ... تولدت مبارک»

سرش درد می کرد و این نشانه و هشدار بالا رفتن فشار خون بود. هوای خانه گرفته و خفه بود. به بالکن رفت و روی صندلی نشست و به صداهایی که از خانه ی سرایداری کوچک انتهای حیاط می آمد گوش کرد. یک باره پس از سالیان سال به یاد جشن تولد هایی افتاد که داخل همین خانه برای پسرش می گرفت: گروه ارکستر و سفارش چند نوع غذا از بیرون و کیک چند طبقه و در آخر دادن هدیه‌ای چشمگیر که حسن ختام جشن مثلاً شاهانه‌اش بود!

دلش هوای پسرش را کرد. یادش نمی آمد کی پسر کوچک و معصومش بزرگ شد؟ با ذهن غبار گرفته، به روشنی یادش نمی‌آمد کی به بهانه‌ی ادامه تحصیل به خارج از کشور رفت؟ کی ازدواج کرد و کی از زن خارجی‌اش طلاق گرفت!؟ چرا آن اتفاق‌ها از خاطرش گریخته بودند؟



فقط کم و بیش می‌توانست به یاد آورد که همه چیز از یک روز سرد پاییزی شروع شد. روزی که همسرش فهمید او با منشی جوانش رابطه دارد. یادش آمد که آن روز زنش دعوا کرد، جیغ کشید و قهر کرد...

آن روزها با دادن رشوه و برنده شدن در چند مناقصه کارش حسابی رو به راه شده بود و او سرمست از به چنگ آوردن ثروت و با تکیه بر جوانیش از کنار قهر همسرش بی اعتنا گذشت و مفتون چشم‌های عسلی و پر کرشمه منشی جوانش شد و چشم‌های پر اشک پسرش را ندید! از همان روزها کم کم همه چیز عوض شد. زنش بی‌اعتنا شد و سرش را به تورهای مسافرتی و مهمانی و آرایشگاه گرم کرد و او هم سرگرم معاملات بزرگ شد و این بار منشی های محبوبش هر چند ماه یک بار عوض می‌شدند و جا به منشی های جوان‌تر و تازه می‌سپردند. همین طورها بود که دیگر نفهمید کی پسرش بزرگ شد و با رفتن او زنش هم بدون جدایی رسمی به خانه‌ای دیگر نقل مکان کرد.

چشم‌هایش را بست. تکه پاره‌های خاطرات در ذهن آشفته و مغز درد گرفته‌اش

دخترک با بغض پرسید: پدرجان پس عموجرا نیامد مگر قحطی آب است؟ پدر دخترک را به آغوش کشید و گفت: نه عزیزم آب قحط نیست، قحطی معرفت وجوانمردی و وفاست.

مادر که این سخنان را شنید آرام در گوش طفلش که توی گهواره ناله می کرد گفت: شنیدی، بخواب. عمویت دیگر نمی آید، ولی نگران نباش خدا را چه دیدی شاید باران سیرابت کند.

پدر با قامتی خمیده ودلی زخم خورده از پنجه بی رحم زمانه کودک را در آغوش گرفت و بیرون خیمه برد تا آسمان با دیدن او دلش به رحم بیاید و ابرها ببارند، اما خورشید دست از اصرار بر نمی داشت و همچنان می تابید و ابرها اجازه بارش نداشتند. شاید تقدیر برای جاودانه شدن یک مکتب چنین رقم خورده بود.

در آن میان نامردی از مکانش جابجا می شد، کسی از قصدش خبری نداشت. آخر سر در همان نزدیکی ها چمباتمه زد و تیری در کمانش گذاشت و طفل را نشانه رفت و تیر را رها کرد. صدای زوزه تیر سکوت وهم آور بیابان را در هم شکست و با نشستن در گلوی طفل شش ماهه خاموش شد. طفل دیگر ناله نمی کرد.

زمان انگار به یکباره توقف کرد و زمین از حرکتش بازایستاد. پدر بدون آنکه فرصت فریاد زدن داشته باشد، نگاهی به آسمان که انگار خون کودک آن را رنگین کرده بود، کرد و گفت: «این هم تقدیم تو» وبعد روبه کودک با ناله‌ای گفت: «آسمان هوای تو را دارد پرواز کن!».

دخترک که ناظر این وقایع بود در حالی که هنوز زوزه تیر در گوشش خاموش نشده بود به آغوش مادر دوید و پس از ترکیدن بغضش بریده بریده واقعه را بازگو کرد و ماتش برد. مادر به بیرون دوید و کودک را از دستان شوهرش که از نامردی مردان دشمن خود در بهت بود ربود و با بغض گفت: «لالایی تیر از لالایی مال من کارگرتر بود، بخواب عزیزم...»

خورشید داشت از شرمش آرام آرام رخت برمی بست و غروب می کرد. شاید با دیدن این جدال نابرابر می خواست خودش را در میان نخل هایی که از خجالتشان سر به زیر داشتند، گم و گور کند.

نهر همچنان می گذشت اما با اندوهی بزرگ از نامرادی و نامردی روزگار که در دلش انبار کرده بود، با خود می گفت چرا نگذاشتند و نتوانستم طفل تشنه را سیراب کنم؟! ■

سوسویی می‌زدند و در تاریکی گم می‌شدند. به خود که آمد دید چراغ ساختمان کوچک انتهای حیاط خاموش شده. او هم با نفس تنگی به داخل خانه برگشت و خودش را روی تخت خواب سرد رها کرد. به قاب عکس روی دیوار خیره شد. رویش حسابی خاک نشسته بود. با این حال چهره‌ی او، همسرش و پسر کوچک پنج ساله‌اش از پشت آن همه گرد و غبار هم انگار هنوز می‌درخشیدند. صورت همسرش از جوانی و طراوت برق می‌زد. چرا حاضر شده بود او را با منشی‌های سبکسر عوض کند!؟

سر درد داشت بیچاره‌اش می کرد. دو بسته‌ی قرص را از روی میز کنار تخت خواب برداشت و با چند جرعه آب یک مسکن و یک آرام بخش قوی فرو داد و سرش را در بالش پنهان کرد تا خواب هر چه زودتر او را با خود ببرد. آن شب برای اولین بار دلش خواست به جای سرایدارش باشد که با همسرش در جشن تولد دخترش شادی می کردند...

***

مرد سرایدار در فکر این بود که فردا باید علف‌های هرز را هرس کند وبعد برود شهر یه کلاس‌های فوق برنامه دخترش را بدهد و زن سرایدار به این فکر می کرد که کاش می‌توانست هدیه بهتری برای دخترش بخرد. دختر نوجوان هم با چشم‌های بسته به روزی فکر می کرد که درس بخواند و بزرگ شود و با کاری ارزشمند پولدار شود و پدر و مادرش را به خانه‌ی خودش ببرد. آرزویش این بود که روزی صاحب خانه‌ای مثل خانه‌ای شود که پدر سرایدارش بود. چشم‌هایش را بست و سعی کرد بخوابد. کم‌تر از نیم‌ساعت بعد صدای آرام نفس‌هایشان با خرخری ملایم در فضای کوچک خانه‌شان پیچید و در آرامش خواب فرو رفتند. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** آقای عادل احمدی – «چناران» خراسان**

آنچه با عنوان «داستان زنگ ورزش» نوشته‌اید، ترکیبی است ناموزون از «گزارش» و «خاطره» که نشانه‌هایی بارز از ذوق و استعداد شما دارد. برای آن که بتوانید «داستان» بنویسید، به مطالعهٔ پیگیر و جدی و متمرکز نیاز دارید. ضمناً به جای سیاه کردن کاغذ با «زبان گفتاری» و شکستن املای کلمات، از «زبان نوشتاری» بهره بگیرید. موفق باشید.

*** خانم ستاره کلهر – تهران**

«کنتور مشهدی خوش‌قدم و آقای ادارهٔ برق» حاکی از ذوق و استعداد شما در کار «نوشتن» به مفهوم عام آن است. برای نوشتن «داستان» چاره‌ای جز این ندارید که با خواندن داستان‌ها و رمان‌های ارزشمند و حقیقی، در به کار بستن عنصرهای اساسی داستانی چون شخصیت‌پردازی، ایجاد صحنه، پیشبرد روایت بر پایهٔ یک پیرنگ (طرح) سنجیده و حساب شده و نوشتن با زبان تمام عیار داستانی، مهارت پیدا کنید. زیاد بخوانید و بنویسید و سهل‌انگار و آسان‌طلب و شتابزده نباشید. پیروز و پوینده باشید.

*** خانم ملیکا بهزادی ـ کرج**

نوشته بدون تیتر و عنوان که نوشته‌اید و فرستاده‌اید، در بهترین حالت، یک «مقاله»‌ی متوسط است با محتوایی کم و بیش تکراری، کلی و کلیشه‌ای درباره مثلاً فایق آمدن و چیره شدن بر هر نوع مشکل و دشواری و ناداری و به اصطلاح بدبختی. این «مقاله» که خوشبختانه (در حد قابل قبولی) بدون لغزش‌ها و ناهمواری‌های زبان نوشتاری بر قلم آمده، نشانه‌ای مقدماتی است حاکی از ذوق و استعداد شما در زمینه خبر و گزارش نویسی متعارف و عام ژورنالیستی فارغ از عمق و وسعت دیدگاه. البته اگر نخواسته باشید در همین زمینه مورد اشاره، پشت خط «تفنن» بمانید، می‌توانید با تأمل و ژرف‌نگری در عرصه مطالعه و تعمق در زندگی لایه‌های مختلف آدم‌ها، «مطالب» نسبتاً تازه و خواندنی‌تری بنویسید.

به هر حال، با درنگ و تکیه بر «نوشته»‌ای که فرستاده‌اید، می‌توان دست کم گفت که وقت و نیروی خودتان را برای «داستان» نویس‌شدن تلف نکنید!

موفق باشید

*** آقای محمدابراهیم گرجی ـ شاهین‌شهر**

برای چندمین بار برایتان می‌نویسم که ـ با توجه به جوانی و محدودیت تجربه‌هایتان ـ استعداد و ذوق کم‌نظیری دارید. قدر این شوق و استعداد را بدانید و از شتابزدگی و به اصطلاح «پرنویسی» بپرهیزید و برای چاپ شدن آثاری که با دستپاچگی می‌نویسید، عجله نکنید. زیاد بخوانید و بر آنچه می‌خوانید (به نیت خودآموزی) عمیقاً تأمل کنید. با تمرکز و برنامه‌ریزی در عرصه نویسندگی پیش بروید و مطمئن باشید که موفق خواهید شد. ضمناً، با اندکی صبوری سعی کنید (اگر حوصله و یا امکان تایپ کردن نوشته‌هایتان را ندارید) مطالبتان را «خوانا» بنویسید! شاد و پوینده باشید.

*** آقای سعید بزرگ‌زاده ـ تبریز**

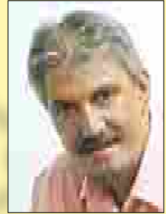
مطلبی که با نام «یارانه هدفمندی‌ها» نوشته‌اید نوعی «قصه‌واره»‌ی تا حدی طنزآمیز است که به علت مبالغه شدید در تلخ و تاریک «نوشتن»، مخاطب و خواننده را دلزده می‌کند و «هدف» و به اصطلاح «پیام» شما را (که شاید با خشم و آزردگی) در ذهن پرورانده‌اید، ناباورانه نادیده می‌گیرد. علاوه بر این، به نظر می‌رسد نتوانسته‌اید «زبان نوشتاری» را (چنان که لازم است) به کار ببرید و ناگزیر «زبان گفتاری» را با سهل‌انگاری و ضمن شکستن املای کلمات (در متن، نه در گفتگوها) به کار برده‌اید. پیشنهاد می کنم با پیگیری و شکیبایی مطالعاتتان را گسترش دهید. این نکته روانشناختی را هم در نظر داشته باشید که غالباً وقتی نویسنده با حفظ خونسردی عالمانه‌اش، و در پرهیز آگاهانه از «خشمگینانه» نوشتن دست به قلم می‌برد و با سنجیدگی کارش را به پیش می‌برد، چون به مخاطب و خواننده فرصت انتخاب و اندیشیدن می‌دهد، اثرش بر محور بیان «بی‌طرف» و غیرمستقیم، تأثیر لازم و مورد نظر را خواهد گذاشت. موفق باشید.

زیاد کار کردن مهم نیست درست کار کردن مهم است

• پاره‌نو

داستــان بلند ایرانی

قسمت سی ام



به قلم:
محمود اکبرزاده



پاپیچ

در شــماره‌های قبــل خواندیــد که؛ قدیر پســر بزرگ یکــی از پهلوانان تهران قدیــم (در دوره کلاه مخملی‌ها و کافه‌ها و ضامن‌دارها) می‌باشد، خود نیز جزو لوطی‌ها و جوانمردان معروف تهران است. قدیر که پس از مرگ پدرش «پهلوان نعمت» در منطقه و محله زندگی‌اش دارای محبوبیت زیادی می‌باشــد، عاشــق دختری زیبا به نام «پری» اســت. پری که دختر یکی از پهلوانان پیشکسوت به نام «پهلوان اکبر» می‌باشد نیز دلباخته و دلداده قدیر است و به همین خاطر چند سال پای او نشسته. در عین حال «قدیر» صاحب یک دشمن قسم خورده به نام «سلیم خان» می‌باشد و...

پری معطل نکرد و «کلون زنانه» را چند بار بر تن چوبی در کوبید. صدای دخترانه‌ای از آن سوی در شنیده شد:

کیه... خان داداش شمایی؟ مگه کلید نداری؟

پری صورتش را به در چسباند و به آهستگی گفت: ایشاالله که خبر «خان داداشت» رو بیارن... در رو باز کن توران منم... زودباش تا کسی منو ندیده...

توران «لنگه» در را باز کرد و با خوشحالی گفت: ور بپری پری... این موقع شب اینجا چی کار می کنی؟

پری بی‌معطلی خزید داخل خانه و برای اینکه خیالش راحت شود پرسید:

ـ خولی که خونه نیست؟ هست!

توران اخم شیرینی کرد و پاسخ داد: تو رو خدا نگو پری... داداش سلیم این روزها خیلی مهربون شده!

پری چادرش را از سر برداشت و گفت:

ـ آره... خبرا شو دارم که این روزها «مهمون عزیز کرده» میاره توی خونه و خودش میره روی پشت بوم کفتربازی تا دو تا مرغ عشق با خیال راحت...»

شرم صورت توران را پر کرد و خندید و حرف دوست قدیمی‌اش را که همیشه «مونس اسرار»ش بود قطع کرد: تورو خدا اینجوری نگو پری... تو که می‌دونی «امیرعلی» چقدر نجیب و آقاست...؟

پری حرف توران را برید و پاسخ داد:

ـ آره... می‌دونم توران... اما امشب اومدم تا اون چیزی رو که تو نمی‌دونی بهت بگم...

چهره توران پر از سوال شد و لبخند بر صورتش ماسید: چی‌شده؟ اتفاقی واسه امیرعلی افتاده...؟ بلایی سرش آوردن؟ تو رو خدا پری بگو که دارم نصف جون می‌شم!

پری «موهای» توران را کشید و با شوخی گفت:

ـ واه‌واه‌واه... این اداها رو دیگه از کجا یاد گرفتی...؟ اگه جای من بودی که این همه حرف و حدیث درباره آقا قدیر به گوشم می‌رسه، لابد تا حالا مرده بودی! نه... نترس، هیچ بلایی سر امیرعلی خان نیومده و قبراق و سُر و مُر و سرحال نشسته کنار خان داداشت توی کافه...! یعنی فعلاً بلایی سرش نیومده، یا بهتره بگم اگه خودتو و اون خان داداش ابن‌ملجمات بلایی سرش نیارن، هیچ اتفاقی براش نمی‌افته!

توران که چشمانش پر از اضطراب شده بود، دست دوستش را گرفت و همان طور که «دالون» منتهی به حیاط راطی می‌کردند گفت: تو رو خدا یه جوری حرف بزن که من بفهمم قضیه چیه پری؟

پری «پاسفت کرد» و دوستش را نیز ایستاند و گفت: داری منو کجا می‌بری توران؟ من نیومدم مهمونی که می‌خوای منو ببری توی اتاق! بعدش هم خودت که بهتر داداش «لامروت»ات رو می‌شناسی، اگه منو توی این خونه ببینه، اول چهار تا لیچار بار من می کنه و بعدش هم خودت رو سیاه و کبود می کنه! پس بهتره یه جایی همین جاها بشینیم که هر وقت سلیم اومد متوجه بشیم...

توران با تکان دادن سر حرف دوستش را تصدیق کرد و نگاهی به اطراف انداخت و در حالی که به طرف پستو (که درش به دالان خانه باز می‌شد) راه افتاد گفت: آره، راست می گی... اینجا خوبه؟ پنجره‌ای که رو به کوچه باز می‌شه اونقدر بزرگه که اگه داداش و امیرعلی وارد خونه بشن، تو می‌تونی [بدون اینکه دیده بشی] از پنجره بری توی کوچه... حالا تو رو خدا درست حرف بزن ببینم قضیه چیه؟

پری که حالا خیالش کمی راحت شده بود، چادرش را دور کمرش پیچید و دست دوستش را گرفت و کنار خودش نشاند و گفت:

ـ توران تو امیرعلی رو خیلی دوست داری؟

دختر جوان نگاهش را به زمین دوخت و پاسخ پری را با سوال داد: دوستش دارم؟ بازیت گرفته پری؟ من به امید «امیرعلی» نفس می‌کشم. من دیوونه امیرعلی‌ام... عاشقم...! آدم تا عاشق نشه نمی‌فهمه عشق یعنی چی پری...!

پری زانو به زانوی توران نشست و آهی از ته دل سر داد و خیره شد به چشمان دوستش و گفت: راست می گی... به قول آقام که همیشه می گه اوستا کریم وقتی دنیا رو ساخت، احساس کرد یه چیزی توی این دنیا کم و کسری داره... مردم آب داشتن ولی تشنه بودن، غذا می‌خوردن ولی سیر نمی‌شدن، خوب می‌خوابیدن، ولی همیشه خسته بودند! همه چیز داشتند ولی احساس خوشبختی نمی کردن... اون وقت بود که عشق رو در دل بنده‌هاش کاشت...

توران ساکت نشسته و محو صحبت‌های دوستش بود، پری اما یک باره لحن رمانتیک‌اش را عوض کرد و ادامه داد: اینها رو برات گفتم تا بدونی که من با عشق غریبه‌نیستم... اگه تو چند ماهه که «شیرین خونه‌نشین» شدی تا فرهاد کوهکن از این «کوه بیستون» فراریت بده... من الان هشت ساله که «مجنون صحرا گرد» شدم...! کیه توی این هشت منطقه تهرون که قصه عشق من و قدیر رو نشنیده باشه؟ من خیلی بهتر از تو طعم عشق رو چشیدم... اما... اما... بذار رو راست بهت بگم توران، می‌دونی تا حالا چند مرتبه آقا قدیر [که هنوز هم نمی‌دونه چرا پدرم اینقدر سر دواندش] بهم پیشنهاد داده که بدون اجازه آقام از خونه بزنم بیرون و همراهش برم محضر و کار رو تمام کنم؟ می‌دونی تا حالا چند مرتبه شیطان مخم رو اجاره کرده و تصمیم گرفتم پدرم رو در «عمل انجام شده» قرار بدم تا مجبور باشه با عروسی من و قدیر موافقت کنه؟ مهم نیست که اینها را بدانی یا نه، ولی مطمئنم دلیل اینکه چرا تا حالا تن به این آرزوها ندادم رو نمی‌دونی؟ شاید حتی خود قدیر هم علتش رو ندونه... ولی دلیلش رو براتو میگم توران... من این همه سال صبر کردم و این فراق رو تحمل کردم، فقط برای اینکه چند سال (یا حتی چند ماه و چند هفته) بعد از عروسیمون، از نگاه کردن به مردی که عاشقشم خجالت نکشم... من مطمئنم که اگه به قدیر می گفتم «حاضرم از خونه فرار کنم و زن تو بشم» او هم بدون معطلی بسم‌الله می گفت و کار تمام بود... یعنی آقام جرأت نمی کرد به قدیر (مخصوصاً که دیگه شوهرم می‌شه) اعتراض بکنه! ولی این کار را نکردم، چون دلم نمی‌خواد وقتی «آتش عشق» میانمان سرد شد، اون وقت شوهرم از دیگران خجالت بکشه...» از نگاه کردن به صورت پدرم شرمنده بشه... از اینکه مردم تهران با انگشت نشانش بدن و بگن «این همون پهلوون قدیره که برای رسیدن به عشقش خلاف کرد»! واسه همین هشت ساله که در حسرت رسیدن به قدیر دارم لحظه شماری می کنم، فقط واسه اینکه در آینده شوهرم از خودش خجالت نکشه...! و این همون کاریه که تو داری انجام می‌دی توران، آره دوست نازنین من، تو آنقدر عاشق «امیرعلی» هستی که تنها آرزوت رسیدن به اونه، بدون اینکه حالیت باشه چطوری داری «گور عشقت» رو می کنی... بدون اینکه حرمت شوهرت برات اهمیت داشته باشه!

توران دیگر نتوانست ساکت بماند و زبان به اعتراض باز کرد: این حرف‌ها چیه می‌زنی؟ مگه من

چیکار کردم؟ کدوم ننگ رو بالا آوردم که تو این طوری می گی و داری آبروی منو...

بغض که راه کلام را در گلوی توران بست، پری جلو رفت و گونه‌اش را بوسید و با خنده گفت:

ـ دختر گنده رو ببین داره گریه می کنه! من کی گفتم خدای نکرده تو خلافی کردی؟ ولی متوجه نیستی در اطرافت داره چی می گذره؟ تا حالا از خودت سوال نکردی توران که چرا یک دفعه خان داداشت این قدر مهربون شده؟ مگه این همون سلیم خان نیست که اگه تو کوچه به یه پسر نگاه می کردی آتیشت میزد؟ پس چی شده که حالا خودش معشوقت رو بهت بفرما میزنه؟ جوابش خیلی ساده است توران، اگه «امیرعلی» حاضر نمی شد تو روی داداشش وایسه، سلیم خان باز هم حاضر می شد خواهرش بدون «چادر» جلوی امیرعلی بنشینه و پاشه؟ بدبخت چرا حالیت نیست، اون داداش نامردت داره تو رو قربونی انتقامش از قدیر می کنه! بگذار خیالت رو راحت کنم توران، قصه تو و امیرعلی از دو حال خارج نیست، یا با هم ازدواج می کنین، که شرط قدیر برای امیرعلی اینه که قدیر رو به لجن بکشه... شاید امیرعلی به خاطر عشق تو این کار رو بکنه، اما تا کی؟ یعنی تا چند ماه بعد از اینکه تو زنش بشی، حاضره چشمش را رو به حقیقت ببنده؟ حتی بگو چند سال؟ نه توران... خودت بهتر از همه می‌دونی که بالاخره یک روز «امیرعلی» متوجه «نمک نشناسی» که در حق خان داداشش کرده می‌شه و تصمیم می گیره گذشته رو جبران کنه، یعنی میره و به پای قدیر می‌افته و ازش طلب عفو می کنه... اونقدر شب و روز جلوی در خونه‌ش بست می شینه تا بالاخره پهلوون قدیر [که هر دومون می‌دونیم گناه غریبه‌ها رو هم بخشیده چه برسه به تنها برادرش] ازش بگذره اما... اما چه قدیر بگذره و چه نگذره، شک نکن که امیرعلی از تو نمی گذره! مطمئن باش امیرعلی روزی که از داداشش معذرت‌خواهی کنه، قبل از اون از تو متنفر شده... یعنی باور نمی کنه که در نقشه‌ای که سلیم براش کشیده بوده، تو از همه جا بی‌خبر و فقط و فقط عاشق او بودی! در آن صورت اگر در جا طلاقت نده، لااقل اینکه یک «هوو» می آره بالا سرت... یعنی با زنی ازدواج می کنه که تو تبدیل بشی به کنیزش!

رنگ صورت توران همرنگ گچ دیوار شده بود که پری «خنداخند» گفت:

ـ هنوز زوده که پس بیفتی دخترجون! بهت گفتم «قصه تو و امیرعلی دو حالت داره!» اینی که بهت گفتم حالت اولش بود که قسمت شیرین داستانه! قصه دوم شبیه به داستانیه که واسه «قاسم طلا»ی بدبخت پیش اومد... ماجرارو که لابد می‌دونی؟

توران آهی کشید و از پنجره اتاق به آسمان صاف و پر ستاره تهران نگاهی کرد و به آرامی پاسخ داد:

ـ آره می‌دونم... خودت می‌دونی که من هیچوقت چشم دیدن قاسم رو نداشتم اما... اما به خدا قسم راضی نبودم اون بلا رو سرش بیارن!

توران سری تکان داد و به ادامه گفت:

ـ هنوز وقت آبغوره گرفتن نرسیده توران جون.... ترس من از اینه که داداشت یک روز همون بلایی رو که سر «قاسم طلا» آورده سر امیرعلی بیاره! یعنی کافیه «امیرعلی» یکی از همین روزها سرش به سنگ بخوره و حالیش بشه که داره توی پاشوره‌ای که سلیم خان براش درست کرده، هم خان داداشش‌رو از دست می‌ده و هم اعتبارش و هم همه چیزش را... اون وقت چیکار می کنه؟ هیچی... لااقل تصمیم می گیره برگرده سراغ آقاقدیر، اون موقع فکر می کنی «خان داداش» شما هم بهش می گه «بفرما برو» و لابد پشت سرش هم آب می‌ریزه؟ نه دختره عاشق خل و چل...، از خودت می‌پرسم توران، «قاسم طلا» واسه «سلیم خان» عزیزتر بود یا امیرعلی خان شما؟ خب دختر وقتی سلیم به خاطر حرف گوش نکردن قاسم، زبونش‌رو برید، مطمئن باش اگر امیرعلی بخواد بهش پشت بکنه [و از ترس اینکه بره و به همه بگه داداشت چه کثافتیه] سلیم شاهرگش رو می زنه...

بغض توران شکست و هق هق کرد: «خدا نیاره اون روز رو پری... من می‌میرم اگه هر کدام از چیزهایی که تو گفتی درست از آب در بیاد!»

ـ لازم نیست بمیری توران جون... فقط هر چی من می گم گوش کن... از فردا (یا اصلاً از همین امشب) به امیرعلی روی خوش نشون نده...، بهش حالی کن وقتی تو صورت «داداش قدیر»ش که اون همه زحمتش‌رو کشیده پنجول می کشه، تو هم بهش هیچ امیدی نداری... مطمئن باش در این صورت «امیرعلی» به خودش میاد و حالیش می‌شه که...

پری یکمرتبه سکوت کرد و گوش به سر و صدایی داد که از پنجره رو به کوچه شنیده می‌شد:

«ببینم عزت... چرا این «امیرعلی خان» ما دوتایی به نظر میاد؟ اصلاً چرا تو هی قیر و قمیش میای...؟

امیرعلی خندید و عزت قهقهه‌ای مستانه سر داد: «قربون اون حالت سلیم‌خان... نه امیرعلی «دوتایی شده» و نه من قمیش میام... هر چی هست مال اون چشمای خوشگل شماست که آلبالو گیلاس می‌چینه اوستا...» سه مرد (سلیم و امیرعلی و عزت) که در حال طبیعی نبودند، پر صدا می گفتند و پر صداتر می‌خندیدند. جمله آخری که عزت به زبان آورد باعث شد امیرعلی از خنده ریسه برود، اما در عوض «سلیم خان» برزخ شد و رو به نوچه‌اش گفت: انگار کاه و یونجه‌ات زیادی شده عزت؟ کی تا حالا «مستی» مارو دیده که «بد مستیمون» رو دیده باشه! ببند اون گاله‌رو تا دندونات رو نریختم تو دهنت...

عزت بی‌معطلی «نوکرتم» را گفت تا سلیم رو به امیرعلی ادامه دهد: تو هم انگاری بدت نمیاد به ریش ما بخندی امیرعلی...، نکنه فکر کردی حالا که شوهر آبجی ما شدی حق داری...

ـ بی‌خیال شو سلیم خان...، این همه صفا کردیم آخر شبمون رو خراب نکن... ما نوکرتیم سلیم خان...

سلیم کوتاه آمد و جلوی در که رسید هر کار کرد نتوانست کلید را داخل قفل کند و دوباره غر و لند کرد: «این قفل خرابه یا کلید ما عوضیه؟» امیرعلی و عزت خنده‌هایشان را فرو خوردند تا سلیم با لگد به در بکوبد:

«آهای دختر کجایی... چرا در رو باز نمی کنی...»

داخل پستو، که مجاور دالون خانه قرار داشت، رنگ از صورت دو دختر جوان پریده بود. توران با عجله گفت: نگران نباش... کله‌شون حسابی گرمه و منم زود می‌برمشون توی اتاق تا تو بتونی از پنجره فرار کنی...

این را گفت و به سرعت داخل دالون شد و در را باز کرد: سلام خان داداش... سلام امیرعلی خان، بفرمایین...

سلیم هنوز معترض بود: «چرا اینقدر لفتاش می‌دی تا در رو واز کنی...، چطور موقعی که این شازده تنهایی میاد، صدای پاش‌رو از سر کوچه می‌شنوی و بال می‌زنی تا جلوی در؟ ولی وقتی خان داداشت میاد...

امیرعلی که حالش از سلیم (و هم از عزت) بهتر بود، در حالی که محو چشمان زیبای توران بود رو به برادرش گفت: آقا سلیم فکر کنم امشب طالب نیستی ما مهمونت باشیم، واسه همین چپ و راست به همه گیر میدی... با اجازه‌ات ما مرخص می‌شیم!

سلیم که حاضر نبود به هیچ قیمتی (آن هم بعد از ماجرای امروز در قهوه‌خانه) امیرعلی به سراغ «قدیر» برود، به خود آمد و رو به امیرعلی گفت: «ای ناکث... این طوری می گی که ما به آبجیمون گیر ندیم؟ باشه رفیق... به خاطر شما کلاهمون رو بالا که گذاشتیم، اصلاً کلامون‌رو از سر ورمی‌داریم... خوبه؟»

امیرعلی به چشمان توران نگاه کرد و عزت خندید.

سلیم تازه یاد او افتاد و رو به نوچه‌اش ادامه داد: «رو یخ بخندی... امشب چه خوش خنده شدی عزتی؟ اصلاً تو واسه چی هنوز اینجایی...؟ یا نکنه می‌خوای یه پیزامه بدم خدمتتون که تشریف بیارین داخل؟ خب برو دیگه بزمجه...

عزت مثل گلوله از جلوی خانه دور شد و سلیم ادامه داد: آهای دیوونه... فردا صبح ماشین رو حسابی «لُنگ شورش» کن و تر و تمیز بیا دنبالم که غروب فردا قراره بریم «شابدولزیم» شنیدم بچه‌های شهر ری یه «ترنا بازی» کار درست راه انداختن...

عزت که از خانه دور شد، توران دوباره به حرف آمد: خان داداش بفرمایین تو...، امیرعلی خان خیلی خسته است!

سلیم پوزخند زد: «آره... امیرعلی خان خسته است... ما که اینجا هویجیم! فعلاً همه چی واسه امیرعلی خان روبراهه...!»

امیرعلی که در همین مدت متوجه شده بود وقتی «سلیم خان» کله‌اش گرم باشد، چپ و راست می گردد تا به یکی پیله کند، برای آن که مبادا آن شب به توران گیر بدهد، دنبال راه حلی می گشت که فکری به سرش زد و دست انداخت دور شانه صاحبخانه و گفت: راستی سلیم خان تا حالا چند دفعه گفتی که از یک تاجر هندی توی قمار یک «قمه دسته طلا» بردی...، هر بار هم قرار بود اونو نشانمون بدی که نشد...، اون دفعه گفتی توی پستو گذاشتیش درسته؟ بریم ببینیم این قمه دسته طلا کار هندستون چیه!

توران احساس کرد خون در رگهایش منجمد شده است!

ادامه دارد

تندترین وسیله نقلیه در جهان

نام او «ران آیرز» است. و با آنکه اکنون ۷۸ سال از سن او می گذرد اما هنوز هم در راستای هدف اصلی خود دارای انگیزه و تحرک بسیار است در واقع او به مدت نیم قرن تلاش خود را منحصر به ساختن وسیله نقلیه‌ای کرده که بالاترین سرعت را در جهان به دست آورد. و سرانجام او چنین وسیله نقلیه ای را همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید تکمیل کرد. و آن یک اتومبیل ۴ چرخه است که به ناچار شباهت بسیاری هم به یک موشک دارد. ران که اصالتاً یک انگلیسی است تا کنون چندین بار باابزاری که تکمیل کرده رکورد جهانی سرعت را شکسته، اما هر بار در گوشه‌ای از جهان باز هم اتومبیلی ساخته شده که موفق به در هم شکستن رکورد او شده است، اما این بار ران بر آن شد تا رکوردی بر جای بگذارد که هیچ کس حتی جرأت نزدیک شدن به آن را نداشته باشد و سرانجام هم به آرزوی خود رسید و در ماه آوریل اتومبیل ساخته شده‌اش با سرعت ۱۳۵۰ کیلومتر در ساعت حرکت کرد و رکورد جهان را با بیش از ۲۰۰ کیلومتر در ساعت درهم شکست. بسیاری از کارشناسان معتقدند که سال‌های سال به طول می‌انجامد تا بتوان رکورد اتومبیل ساخته شده توسط ران آیرز را که نام SSC برای آن انتخاب شده دوباره شکست.

یک سوال بزرگ در مورد پیوند اعضای بدن



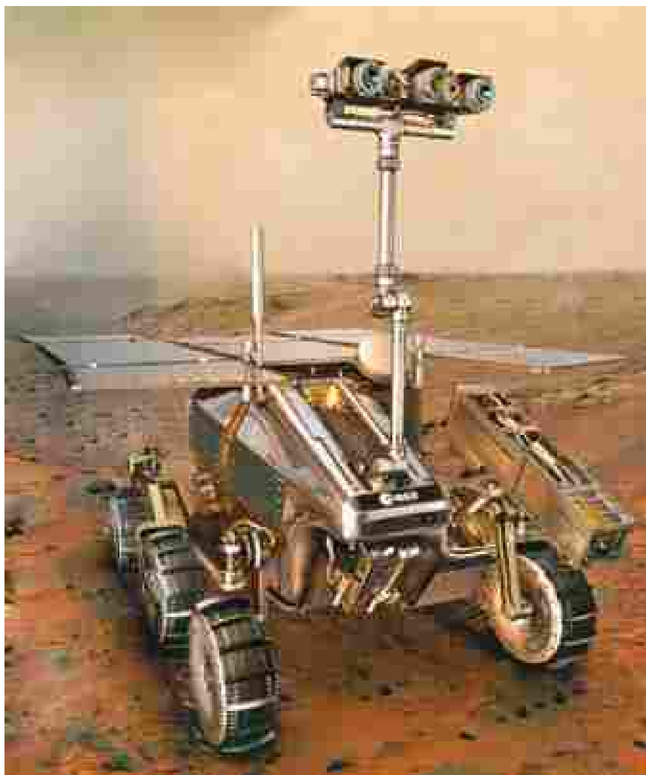
اخیراً دوران انتظار طولانی که بیماران جهت یافتن اعضای پیوندی طی می کنند باعث شده تا دانشمندان به فکر چاره باشند چرا که در بسیاری از موارد و حتی در کشورهای پیشرفته هم انتظار برای دریافت یک قلب، ریه و یا کلیه مناسب به چندین سال می‌انجامد و این امر باعث شده که بسیاری در حین انتظار جان خود را از دست بدهند. بنابراین برای نخستین بار دانشمندان بر آن شدند تا به اعضای بدن حیوانات جهت انتقال به انسان نظری بیفکنند. البته در این مورد مشکلات اخلاقی، مذهبی و حتی پزشکی بسیاری وجود دارد و باید که مطالعات بسیار بیشتری صورت گیرد. اما زمانی که با وابستگان بیماران منتظر و یا خود بیماران صحبت می‌شود آنها برای ادامه زندگی به هر پدیده‌ای رضایت می‌دهند، هم اکنون استفاده از پوست حیوانات جهت پیوند به انسان که در تصویر هم آن را مشاهده می کنید آغاز شده است چرا که در بسیاری از موارد آتش‌سوزی که بالای ۸۵ درصد پوست بدن دچار اختلال شده دیگر صبر و انتظار نمی‌تواند مؤثر واقع شود اما اکنون سوال بزرگ در مورد اعضای بسیار مهم مانند قلب، ریه، کلیه و حتی چشم است و اگر روزی پیوند اعضای حیوانات مجاز اعلام شود دوران انتظار بیماران از چندین سال تنها به چند روز کاهش می‌یابد.

سیاره اعجاب آور

کارشناسان نجوم در حالی که مرتباً در آسمان به دنبال کشف کراتی جدید هستند که احتمال حضور نوعی زندگی در آن امکان پذیر باشد ناگهان به یک سیاره عظیم برخوردند که مواد تشکیل دهنده این سیاره گازی از هر نظر تعجب آنها را برانگیخت. در سطح این سیاره به جای هیدوژن تنها کربن وجود دارد و این به معنای آن است که در مرکز و در داخل سیاره به احتمال قوی گرافیت و حتی الماس به میزان بسیار زیاد می توان یافت.

البته سیاره‌ای که تصویر نجومی آن را به کمک رصدخانه ماهواره ای مشاهده می کنید نسبتاً در فاصله‌ای نزدیک به منظومه خورشیدی قرار گرفته است و در حدود ۱۲۰۰ سال نوری از زمین فاصله دارد، اما آنچه که توجه پژوهشگران را جلب کرده این است که وجود میزان بسیار بالایی الماس در مرکز این کره که میزان آن را چند میلیون برابر الماس موجود در کره زمین تخمین زده‌اند به زودی پای آدمی را به سیاره مذکور خواهد کشاند. البته از آنجا که میانگین عمر آدمی ممکن است کفاف ندهد بشر به احتمال قوی از گونه‌ای انسان مصنوعی برای سفر به این کره که نام آن را wasp-b۱۲ گذاشته‌اند بهره خواهد گرفت. به هر حال تلاش در این مسیر، بسیار وسوسه برانگیز است چرا که ثروتی که در این سیاره نهفته است در ذهن انسان نمی گنجد.

مریخ نورد را بشناسیم



یکی از پیچیده‌ترین و در عین حال مهمترین ماشین‌های خودکاری که در تاریخ بشر ساخته و پرداخته شده‌اند همانا مریخ نورد است که تصویر آن را مشاهده می‌کنید. مریخ نورد در واقع یک وسیله اتوماتیک می‌باشد که باید تمامی اعمال یک انسان به انضمام اعمال یک خودرو را در خود جمع کند، برای مثال یکی از مهمترین ابزار ساخته شده در مریخ‌نورد وسیله بویایی آن می‌باشد که در هنگام حرکت روی سطح مریخ باید ابتدا هر گونه مواد شیمیایی را استشمام کرده و به کامپیوتر مرکزی منتقل کند، آنگاه مریخ‌نورد در همان نقطه توقف کرده و وسیله کاوش خود را که در واقع نوعی دریل است در سطح فرو می‌کند تا ماده مذکور را از عمق مریخ خارج کند. آن گاه پس از خارج شدن ماده شیمیایی نوبت به آزمایش‌های مختلف می‌رسد که همگی در همان مریخ نورد انجام می‌شود تا سرانجام نام ماده شیمیایی و میزان آن به زمین مخابره شود در ضمن مریخ نورد به عنوان یک اتومبیل خودکار قادر است که هر نوع دست‌انداز و سدی را در برابر خود تشخیص داده و مسیر خود را عوض کند. برای تغییر مسیر، مریخ نورد تا ۳۶۰ درجه قابلیت چرخش دارد و حتی می‌تواند حرکت خود را برعکس کرده و در جهت خلاف ادامه دهد. جالب آنکه تمامی اعمال یک مریخ نورد به وسیله انرژی صورت می‌گیرد که باطری‌های خورشیدی آن را تأمین می‌کنند، باطری‌های مریخ‌نورد معمولاً تا ده سال و حتی بیشتر اعتبار دارند. بسیاری این پرسش بدون پاسخ را پیش می‌کشند که اگر انسان بتواند از نظایر مریخ‌نورد در سطح زمین استفاده کند آنگاه بسیاری از مشکلات مربوط به سوخت و حتی ترافیک حل می‌شود.

لحظه بزرگ



آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید یکی از اعجاب‌آورترین و پیچیده‌ترین لحظات موجود در تکنولوژی فضایی است. و آن لحظه‌ای است که یک شاتل یا سفینه فضایی در کنار یک ایستگاه فضایی قرار گرفته و با آن ارتباط برقرار می‌کند تا حرکت فضانوردان بین دو ماشین فضایی امکان‌پذیر شود. اهمیت این لحظه به آن خاطر است که سفینه فضایی زمانی که به ایستگاه نزدیک می‌شود در حدود ۱۱ هزار کیلومتر در ساعت سرعت دارد و اکنون باید این سرعت را تا میزان یک ششم کیلومتر در ساعت کاهش دهد، و آن گاه اتصال باید با دقت و مهارتی عجیب صورت گیرد چون کوچکترین اختلاف در محاسبات می‌تواند برخورد بین دو ماشین فضایی را باعث شود که به انفجار هر دو که مملو از گاز هلیوم هستند منتهی می‌شود و سرانجام در لحظات آخر اتصال سرعت باید به سه دهم متر در ثانیه کاهش یابد تا اتصال با دقت کافی انجام گیرد. اهمیت این اتصال بدان خاطر است که بسیاری از زمان‌ها، بخاطر طولانی بودن سفرهای فضایی شاتل نیاز به سوخت، آذوقه و مواد دیگر پیدا می‌کند و در آن زمان یکی از وظایف ایستگاه‌های فضایی این است که دقیقاً مانند یک پمپ‌بنزین در جاده دور دست عمل کند.

مغز خودکار

یکی از پدیده‌هایی که ذهن انسان به آن بسیار می‌پردازد چیزی است که به آن عادت گفته می‌شود، در واقع عادت دیگر بر مبنای تفکر و تحلیل‌های مغزی صورت نمی‌گیرد، چرا که این اعمال در اولین مرحله که انسان به کاری می‌پردازد صورت می‌گیرد و پس از آنکه یک عمل مانند سوار شدن بر اتوبوس و حرکت به سوی محل کار و یا مدرسه به صورت روزانه و تبدیل به عادت شد آنگاه به بخشی از مغز که در تصویر هم نشان داده شده انتقال پیدا می‌کند که در واقع این بخش از مغز مسؤول انجام عادت‌هاست که به صورت اتوماتیک و روزانه انجام می‌گیرد و دانشمندان نام این بخش را مغز خودکار گذاشته‌اند. البته قبل از آن که این بخش کشف شود تصور بر این بود که آدمی هر عملی را بنا بر تفکر و تحلیل انجام می‌دهد اما پس از کشف ناحیه فوق‌الذکر که در وسط مغز هم واقع شده پژوهشگران متوجه شدند که عادت‌ها یکی از پرتعدادترین اعمال روزانه انسان هستند، و در واقع این بخش فشار وارده به قسمت‌های دیگر از مغز را کاهش می‌دهد.



پ - شایق

پیوند کامل صورت صحبت کرد

یک مرد که نخستین پیوند کامل صورت در آمریکا روی وی انجام شده در مقابل دوربین رسانه‌ها ظاهر شد و اظهار داشت حس بویایی‌اش را باز یافته است. بنا به این گزارش: نخستین پیوند گیرنده کامل صورت هفته گذشته در یک کنفرانس خبری شرکت کرد و گفت: در سال ۲۰۰۸ در اثر اتصال برق صورتش کاملاً سوخت و تا مدتها نتوانست در انظار عمومی ظاهر شود تا اینکه به چند پزشک مراجعه کرد و در حال حاضر اعضای اهدایی چند قسمت از صورتش ترمیم شده است. «دکتر بودان پوموهاک» از پزشکان معالج وی گفت: بیمار کاملاً بی‌صورت بود و ما موفق شدیم بیش از ۲۰ بار او را تحت عمل جراحی قرار دهیم و



هزینه پیوند صورتش را از ارتش آمریکا دریافت کنیم. وی افزود: در حال حاضر مرد جوان احساس طبیعی دارد و حس می کند صورت خودش را باز یافته، در مورد بخش گفتاری هم می توان گفت: کلمات او کمی مشکل ادا می‌شود اما قابل فهم است. مرد مذکور در یک کنفرانس خبری اظهار داشت، در حال حاضر حس بویایی و توانایی نفس کشیدن از طریق بینی بهترین بخش درمانم بوده که آن را باز یافته‌ام و در حال حاضر، هفتاد درصد از خواسته‌هایم را با حرف زدن ادا می کنم در صورتی که قبلاً ادا کردن یک کلمه برایم میسر نبود. در پایان از تمام خانواده‌های محترمی که قسمتی از اعضای صورت عزیزانشان را به من هدیه کردند تشکر می کنم و من هم وصیت می کنم بعد از مرگم تمام اعضای بدنم هدیه شود.

نقشه تازه داماد برای نوعروس‌ها

راننده آژانسی که به همراه خواهرش به خواستگاری دختران از خانواده پولدار می‌رفت و از آنها کلاهبرداری می کرد به دام افتاد.



چندی پیش دختر ۳۰ ساله‌ای با مراجعه به شعبه دوم دادسرای ناحیه یک تهران گفت: چند ماه پیش مرد جوانی به نام «وحید» همراه خواهرش به خواستگاری من آمد. این مرد خود را یک پیمانکار با سابقه و سرشناس معرفی کرد و گفت از وضع و امکانات مالی بسیار خوبی برخوردار است و همچنین با مدیر یک شرکت معتبر لیزینگ خودرو آشناست و می‌تواند با بهره گیری از وام لیزینگ برایم خودرو بخرد و برای این ادعایش ۵ میلیون تومان از من گرفت. اما بعد از گرفتن این پول دیگر پاسخگوی تماس‌های من نبود تا اینکه فهمیدم او یک کلاهبردار حرفه‌ای است. به دنبال این شکایت چند روز قبل زن جوان دیگری که با طلاق از همسرش به خانه پدری باز گشته بود با مراجعه به دادسرای شمیرانات ادعاهای مشابهی را مطرح کرد. بنابراین کارآگاهان با چهره‌نگاری از «وحید» و مطابقت با چهره فرضی خواستگار فریبکار متوجه شدند این مرد همان متهم تحت تعقیب است. بدین ترتیب کارآگاهان این مرد را شناسایی و به دام انداختند. وی در بازجویی به کلاهبرداری از دو نوعروس اعتراف کرد و گفت: من راننده آژانس هستم، از طریق گفتگو همکارانم در آژانس یا صحبت با مسافرهایم، افراد پولدار و محل زندگی آنان را کاملاً شناسایی می کردم و خواهرم را از قبل برای این کار توجیه کرده و برای خواستگاری به خانه آنها می‌رفتیم و من خودم را پیمانکار و مردی ثروتمند معرفی می کردم و بعد به بهانه‌های دیگر از جمله معرفی به دوستانم برای خرید خودروی لیزینگی پول هنگفتی از آنها گرفته و متواری می‌شدم. وی در حال حاضر در بازداشت به سر می‌برد و تحقیقات بیشتر از وی ادامه دارد.

اخاذی از کارگران خدماتی!

زوج کلاهبرداری که با دعوت از کارگران خدماتی به بهانه حمل اثاثیه خانه، آنها را به زیرزمین خانه کشانده و دست به اخاذی از آنها می‌زدند توسط پلیس دستگیر شدند.

چندی پیش مردی هراسان و سراسیمه به کلانتری ملارد مراجعه کرد و گفت: به همراه دوستم «امیر» به عنوان کارگر خدماتی جهت حمل بار و اثاثیه خانه یا کارهای خدماتی به خانه افراد مختلف مراجعه می کردیم. تا اینکه صبح روز حادثه طبق معمول به درخواست زنی جهت انتقال اثاثیه خانه به روستای قشلاق ملارد رفتیم، پس از درخواست این زن به همراه او جهت تخلیه بار به این محل که یک زیرزمین بود مراجعه کردیم و ناگهان در یک اقدام غافلگیرانه توسط مردی که در کمین ما بود و همدست آن زن به شمار می‌رفت با تهدید چاقو مورد زورگیری قرار گرفته و پس از دریافت ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار ریال پول به همراه گوشی تلفن همراه، من و دوستم را از آنجا بیرون کردند. بدین ترتیب پلیس با کمک مالباختگان خانه زوج تبهکار را مورد شناسایی قرار داد و در یک عملیات غافلگیرانه هر دو متهم را دستگیر کرد. مأموران در بازرسی از زیرزمین خانه ۲ سند خودرو، مدارک خودرو، ۸ فقره نامه جعلی ادارات دولتی و چند حلقه CD کشف کردند. زورگیران در بازجویی به چند اخاذی به همین شیوه اعتراف کردند که پس از تشکیل پرونده تحویل مراجع قضایی شد.

رمالی با شکلی جدید

یک زن و مرد جوان که به کلاهبرداری از مردان و زنان ساده‌لوح می‌پرداختند از سوی پلیس دستگیر شدند.

هفته گذشته مأموران پلیس آگاهی استان مرکزی با خبر شدند، زنی ۳۰ ساله به شیوه رمالی با دریافت ۳۰ تا ۵۰ هزار تومان از افراد مختلف کلاهبرداری می کند. بدین ترتیب یکی از کارآگاهان زن به عنوان متقاضی به این زن مراجعه کرده و در نتیجه موضوع کلاهبرداری به شیوه رمالی از سوی این زن محرز شد. در زمان دستگیری هم مقدار زیادی از آلات و ادوات رمالی و CDهای غیرمجاز از خانه زن رمال کشف شد. همزمان با دستگیری زن رمال همسرش نیز بازداشت شد که نوچه‌های زیادی در اختیار داشت که با حضور در محافل زنان ادعا می کردند آنان پیش از این دچار مشکل نازایی و غیره بوده‌اند که این رمال مشکل آنان را برطرف کرده است در نتیجه با جلب اعتماد افراد، زنان زیادی به دام آنها گرفتار می‌شدند و زمانی که زنان برای حل مشکل خود به مرد رمال مراجعه می کردند وی مدعی شد که آنان نباید طلا و جواهر به همراه داشته باشند و از آنها می‌خواست که طلاهای خود را درون کیسه‌ای که رمال در اختیارشان می گذاشت و حاوی یک دعا نیز بود قرار دهند و تا ۳ ماه این کیسه را موقع خواب در زیر سر خود قرار داده و به هیچ عنوان در کیسه را باز نکنند.

در بررسی‌های بیشتر مشخص شد که رمال در یک فرصت مناسب کیسه حاوی طلاها را با کیسه مشابه دیگری که طلاهای قلابی در آن بود جابه‌جا می کرد و مالباختگان پس از چند ماه متوجه این کلاهبرداری می‌شدند.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

هشدار درباره ناخن‌های مصنوعی

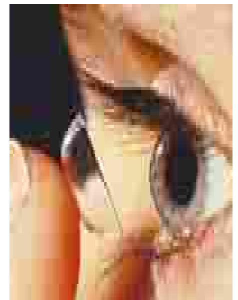
پژوهشگران علوم پزشکی، به زنان در مورد استفاده از ناخنهای مصنوعی هشدار دادند. محققان بر این باورند که ناخنهای مصنوعی موجب نازک، شکننده و خرد شدن ناخنهای طبیعی می‌شوند.

چسب به کار رفته برای چسباندن ناخنهای مصنوعی به روی ناخنهای طبیعی، عامل اصلی فرسوده شدن ناخنهاست، این نوع چسب که ماده‌ای سمی است، مستقیما به ماده کراتین یعنی ماده اصلی تشکیل دهنده ناخن، حمله کرده و آن را از بین می‌برد.

به گفته این محققان، ناخنهای مصنوعی همچنین یکی از عوامل عفونتهای باکتریایی در زیر ناخنهای طبیعی است. ناخنهای مصنوعی از صمغ آکریلیک ساخته می‌شوند که این ماده باعث تحریک بافتهای اطراف ناخن و ابتلای فرد به اگزما می‌شود.

در صورت داشتن ناخن مصنوعی هر ۳ماه به مدت یک ماه ناخن مصنوعی برداشته شود تا ناخن فرصت برای ترمیم خود داشته باشد.

لنزهای رنگی دشمن قرنیه



دکتر محمد زارع درباره تاثیر استفاده از لنزهای رنگی بر دید چشم اظهار داشت: استفاده از لنزهای رنگی موجب آسیب رسیدن به قرنیه می‌شود. به عنوان نمونه فرد دچار عفونت چشمی می‌شود که ممکن است باعث از بین رفتن چشم او شود.

وی درباره شست‌وشوی چشم گفت: ضرورتی ندارد که افراد سالم، چشم خود را شست و شو دهند اما به عنوان مثال برخی افراد بعداز ظهرها حس می کنند که جسم خارجی داخل چشمشان است. این بیماران دچار خشکی چشم هستند و باید آن را مرطوب و خنک کنند.

وی قرمز ی چشم، ایجاد درد و خراش در قرنیه و تغییر شکل آن را از دیگر عوارض استفاده از لنزهای رنگی بر شمرد و گفت: این عوارض به اندازه عفونت چشم خطرناک نیستند البته آن‌ها را نیز باید جدی گرفت.

در صورت ورود یک ماده محرک قوی مانند آهک به چشم باید بلافاصله آن را با آب شست وشو داد.

وقتی ماده وارد شده به چشم باعث تحریک شدید این عضو شود، نمی‌توانیم به بیمار توصیه کنیم تا چشم خود را فقط با آب استریل شست وشو دهد بلکه باید با هر نوع آبی که در دسترس اوست این کار را انجام دهد چون آب حتی اگر کثیف باشد چشم را از آهک پاک می کند.

مواظب آرتروز گردن باشید

عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی جندی شاپور اهواز گفت: کارمندان و افرادی که در طول روز سر را به سمت پایین نگه می‌دارند در معرض ابتلا به گردن درد و آرتروز گردن قرار دارند و باید عضلات گردن را تقویت کنند.

دکتر شاهین گوهرپی اظهار داشت: گردن درد به دلایل مختلف مانند اسپاسم عضلانی، آرتروز و یا دیسک گردن ایجاد می‌شود و ممکن است در هر سنی به وجود آید.

گوهرپی تصریح کرد: انجام حرکات ورزشی سنگین و همراه با چرخش موجب اعمال فشار بر مهره‌های گردن و اسپاسم عضلات می‌شود که به جوانان و نوجوانان توصیه می‌شود از بلند کردن وزنه‌های سنگین و قرار دادن آنها بر روی شانه‌های خودداری کنند.



دیابتی‌ها «سیب» را فراموش نکنند

میوه‌ها یکی از مهم‌ترین گروه مواد غذایی هستند که برای حفظ سلامتی، شادابی و تنظیم عملکرد بخش‌های مختلف بدن لازم و ضروری هستند. مواد غذایی این گروه تامین کننده آب، ویتامین‌ها و املاح و فیبر غذایی و ترکیبات سلامتی بخش گیاهی (رنگدانه‌ها) مورد نیاز بدن انسان هستند. دریافت روزانه مقدار کافی از میوه‌ها باعث حفظ سلامتی، شادابی و طراوت پوست می‌شود. مواد غذایی گروه میوه‌ها انواع میوه‌های تازه، آبمیوه‌های تازه طبیعی، کمپوت میوه‌ها و میوه‌های خشک (خشکبار) را شامل می‌شود.

لازم است روزانه ۲ تا ۴ واحد از مواد غذایی گروه میوه‌ها در برنامه غذایی گنجانده شود. هر واحد از این گروه برابر است با یک عدد میوه متوسط مانند سیب، موز، پرتقال یا گلابی، نصف گریپ فروت یا نصف لیوان میوه‌های ریز مانند توت، انگور، انار و... یا نصف لیوان میوه پخته یا کمپوت میوه و یا یک چهارم لیوان میوه خشک یا خشکبار (مانند انواع برگ‌ها) که معادل با سه چهارم لیوان آبمیوه تازه طبیعی است.

راه مصرف درست قطره آهن

قطره آهن یکی از مکمل‌های غذایی مهم برای نوزادان است، در اینجا ده روش برای استفاده از این قطره که برای بدن نوزادان بسیار مفید و حائز اهمیت است می آید:

۱ – بهتر است بعد از قطره کمی آب به کودک بنوشانید یا در صورت امکان روی دندان را با پنبه مرطوب پاک کنید. چون با چکاندن قطره در قسمت انتهایی دهان ممکن است مقداری از آهن با بزاق دهان ترکیب شده باشد و همراه آن روی دندان منتقل شود.

۲- در مواردی که کمی از دندان کودک دچار تغییر رنگ شده است، شاید بهتر باشد مقدار بسیار اندکی خمیر دندان مخصوص کودکان را روی مسواک گذاشته و در شبانه روز دو مرتبه دندان‌ها را مسواک بزنید. با این کار معمولا رنگ تیره و ظاهر نامطبوع دندان از بین می‌رود و دندان تا حدی ظاهر طبیعی پیدا می کند. ضمن اینکه سلامت سایر دندان‌ها هم حفظ می‌شود.

۳- ریختن قطره در حلق کودک با جلوگیری از پخش شدن آن در حفره دهان احتمال تیره شدن را کمتر می کند.

۴- استفاده از آب یا کمی آب پرتقال هم می‌تواند به شسته شدن دهان کودک از دارو و کاهش عارضه تغییر رنگ کمک کند.

۵- قطره آهن باعث سیاه‌شدن رنگ مدفوع می‌شود. پس نگران نشوید.

۶- بین دو وعده شیردهی به نوزاد قطره آهن بدهید تا شیر مانع جذب آهن نشود.

۷- اهمیت آهن در بدن کودک آن قدر مهم است که نباید به هیچ بهانه‌ای حتی احتمال پوسیدگی دندان، مصرف آن را قطع کرد.

خوراکیهای نشاط آور را بشناسید

مسعود کیمیاگر متخصص تغذیه گفت: بستنی و شکلات به دلیل ترشح بتاآندورفین‌ها موجب خوشحالی، نشاط و آرامش می‌شوند. شکلات ماده‌ای است که از ترکیبات فنولی و پلی‌فنولی تشکیل شده است که این ترکیبات برای سلامت بدن مفید هستند. ترکیبات فنولی تنها در شکلات وجود ندارد بلکه در میوه‌ها، سبزی‌ها و چای نیز وجود دارد. این متخصص تغذیه اضافه کرد: شکلات ها معمولاً با شیر ترکیب شده و وارد بازار می‌شوند، هر قدر درصد شکلات استفاده شده بیشتر باشد، شکلات سیاه‌تر و تلخ تر می‌شود. ۳۰ درصد حجم بستنی از هوا تشکیل شده است و حجم آن را افزایش می‌دهند. علت اینکه افراد از خوردن بستنی حس خوبی پیدا می کنند به دلیل هوای موجود در بستنی است و همچنین مصرف بستنی به دلیل ترشح بتاآندورفین موجب خوشحالی می‌شود.



به فرزندانتان گر انبهاترین موهبت هستی «وقت خود» را بدهید
● دکتر مهرو انصاری

مصطفی گلیاری



تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۸۴)

سلسله هخامنشیان

خلاصه شماره‌های پیش: هفته گذشته تعریف کردم که آتوسا به خواب داریوش آمد و راه دستگیر کردن زنان و پیران و کودکان گلونوسی را به او آموخت. داریوش جامه فالانژهای یونانی را به سربازان خودش پوشاند و سرانجام توانست مردم گلونوسی را دستگیر کند آنگاه به شهر ولنی رفت و سپس همه شهرهای سیت را تسخیر و نابود کرد و راهی ایران شد. هنوز از سرزمین سیت‌ها بیرون نرفته بود که پیشقراولان داریوش دختر چشم آبی و زیبایی را که سوماهیسِ زرین گیسو نام داشت از دست چهار جوان سیت رها کردند و با خود آوردند. سرپرست اسیران جنگی که انامورز نام داشت، دلباخته سوماهیس شد و از او خواستگاری کرد. دختر چشم آبی سیتی گفت آیین ما چنین است که به همه خبر می‌دهیم دختری می‌خواهد شوهر کند آنگاه جوانان به خواستگاری او می‌آیند و آن دختر برازنده‌ترین آنها را برمی‌گزیند. چون شب شد، صدها تن ایرانی و رومی و یونانی و سیتی به خواستگاری آمدند و نخستین خواستگار که جوانی سیت بود، گفت هر کس این دختر را می‌خواهد، بیاید تا گردنش را بزنم. او ماکسیموس رومی را کشت و آشوبی به پا شد. گوش کنید تا دنباله قصه را برای شما بگوییم و لذت ببرید:

مرگ بر زن!

پس از کشته شدن ماکسیموس، که جوانی دلیر و نیکو بنیاد بود، انامورز نتوانست رومی‌ها را مهار کند و آنها خواستند به جوانان قبیله خیمه‌های بنفش بتازند. همان جوانی که ماکسیموس را کشته بود، فریاد کشید و گفت: ای رومی‌های دلیر! اگر مانند ایرانیان ترسو نیستید، در جنگی برابر با ما مبارزه کنید و به هر جوان سیت، اسبی و شمشیری بدهید!

رومی‌ها این پیشنهاد را پذیرفتند و بی‌درنگ نزدیک به سی اسب و شمشیر به جوانان سیت دادند. انامورز مدام فریاد می‌کشید: صبر کنید! نجنگید! هر کس از فرمان من سر بپیچد، مجازات خواهد شد...

ولی کسی سخنان او را نمی‌شنید و حتی ایرانی‌ها که حس می‌کردند ریشخند شده‌اند، داشتند آماده نبرد می‌شدند و از رومی‌ها می‌خواستند کنار بروند تا خودشان سیت‌ها را مجازات کنند. خبر این آشوب به اسیران سیت رسید و آنان نیز به هیجان آمدند و بر سر نگهبانان خود ریختند و زنجیرهایی را که بر دست داشتند، به گردن نگهبانان انداختند و آنها را خفه کردند سپس پتک برداشتند و زنجیرهای دست و پای خود را گسستند و نعره کشان به سوی میدان خواستگاری دویدند. هر کس که توانست، شمشیر یا نیزه‌ای به کف آورد و آن کس که نتوانست، با باقی‌مانده زنجیری که دور مچ دست‌هایش بود، به سربازان حمله می‌کرد و می‌جنگید و اگر زنده می‌ماند، سلاح او را برمی‌داشت.

این حادثه چنان پرشتاب روی داد که همه غافلگیر شده بودند و تا به خود بجنبند، بخشی از اردوگاه آتش گرفت و تعدادی از سربازان کشته شدند. آن شب داریوش در اردوگاه نبود و با گروهی از فرماندهان به دیدار معبدی رفته بود که در نیم فرسنگی اردوگاه بود. غیبت داریوش و فرماندهان باعث شد که هرج و مرج اردوگاه بیشتر دامن بگیرد و شیرازه کار از دست سرکرده‌ها بیرون برود.

باری... جنگی سخت در دل تاریکی شب درگرفت. پانزده هزار اسیر سیت نخست به اصطبل‌ها هجوم بردند و بر اسب‌ها جهیدند سپس مانند درندگانی گرسنه به ایرانیان و سربازان مزدور تاختند. در این گیرودار بخشی از سربازان که سوماهیس را سرچشمه این آشوب و کشتار می‌دانستند، بانگ برآوردند: مرگ بر زن! دیگران نیز از آنها پیروی کردند و بانگ مرگ بر زن اوج گرفت و آسمان شب را لرزاند. این فریادها و صدای سم ضربه اسب‌ها و بانگ چکاچاک شمشیرها گوش و دل هر کس را می‌لرزاند و آن شب را به شب وحشت تبدیل کرده بود. سوئه تون، مورخ قدیمی و توین بی، مورخ معاصر نوشته‌اند که این جنگ، یکی از عجیب‌ترین جنگ‌های آن روزگار بوده و کسی به یاد ندارد که مراسم خواستگاری به جنگی عظیم و آشوبی حیرت‌انگیز تبدیل شود.

سیت‌های سوار و سربازان ایرانی و سربازان مزدور که پیاده بودند، با هم می‌جنگیدند و به فرمان کسی گوش نمی‌کردند. از سویی گروهی از ایرانیان و مزدوران سر در پی سوماهیس گذاشته بودند تا او را بیابند و زجرکُشش کنند ولی هرچه می‌گشتند، او را نمی‌یافتند و همه نتیجه گرفتند که او جاسوس بوده و به این دلیل وارد سپاه شده تا چنین آشوبی راه بیندازد. انامورز نیز به همین باور رسیده بود و با این که دلش از عشق سوماهیس می‌تپید، فرمان داده بود هر کس زنده یا کشته سوماهیس را بیاورد، صد سکه زرین پاداش خواهد گرفت.

ساعتی پس از آغاز جنگ، قامت فریبای سوماهیس نمایان شد که بر اسبی سپید نشسته بود و مشعلی در دست داشت. چند لحظه همه از جنگ دست کشیدند و به او خیره شدند. سکوت همه جا را گرفت. سوماهیس با بانگ بلند گفت: ای مردان سیت! رب‌النوعی که در معبد کاراز جای گرفته، خشمگین شده است و می‌گوید...

سخن سوماهیس ناتمام ماند و کلام در سینه‌اش شکست زیرا تیری که از سوی یکی از مردانی که شعار مرگ بر زن داده بودند، پرتاب شد و گلوی او را درید. کسی ندانست چه کسی آن تیر را پرتاب کرد ولی همین تیر سبب شد بار دیگر جنگ از سر گرفته شود و خون سربازان هر دو طرف، خاک را بیش از پیش گلگون کند.

چندی نگذشته بود که شعله‌ای سرخ رنگ نمایان شد. این شعله چنان بزرگ بود که چشم همه را خیره کرد. کم کم از میان شعله مجسمه رب‌النوع کاراز بیرون آمد. این مجسمه را از چوب کاج تراشیده بودند و رخساری بزرگ و چهار چشم و دهانی باز داشت که پر از دندان کوسه بود. کاراز چند بار به چپ و راست تکان خورد سپس گفت:

ـ ای مردم سیت! من از شما به خشم آمده‌ام.

سیت‌ها همین که این سخن را شنیدند، از اسب پایین پریدند و پیشانی بر خاک نهادند. کاراز گفت:

ـ از اینک تا بامداد همین گونه سر بر خاک بگذارید و هیچ نگویید و حرکت نکنید. چون بامداد شد به معبد من بیایید و برایم قربانی بیاورید باشد که شما را بیامرزم.

سربازان ایرانی و مزدوران با حیرت به کاراز خیره شدند تا این که انامورز فریاد کشید:

ـ زود باشید سیت‌ها را گرفتار کنید!

این سخن سربازان را به حرکت واداشت و به سوی سیت‌ها رفتند. آنها بی آن که مقاوتی کنند یا سخنی بگویند، گذاشتند دست و پایشان را ببندند. هنگامی که بستن اسیران تمام شد، کاراز گفت:

ـ سیت‌ها را به اسارتگاه ببرید اما آنها را نیازارید!

سربازان این فرمان را نیز اجرا کردند سپس کاراز گفت: سوماهیس بیاید تا به او سپاس بگویم و همسری شایسته برایش برگزینم.

انامورز که چشمانش گریان شده بود، گفت:

ـ سوماهیس خائن بود و به دست سربازان کشته شد.

کاراز گفت: کشته شد؟ افسوس! راستی چرا هیچ یک از شما این آشوب را به شاه خود خبر ندادید؟

ـ ما چنان غافلگیر شده بودیم که فکرمان کار نمی‌کرد.

ـ یک تار موی زرین سوماهیسِ چشم آبی به صدها تن چون شما می‌ارزید. افسوس که کشته شد. شما چه پاسخی برای داریوش دارید؟ اگر بپرسد چرا نتوانستید اسیران دست و پا بسته را مهار کنید، چه خواهید گفت؟

انامورز سرش را زیر انداخت. کاراز فریاد کشید:

ـ به من بنگر! منم داریوش...

انامورز و همه سربازان به کاراز نگاه کردند و دیدند از پشت کاراز، داریوش بیرون آمد. همه حیران شدند و بی‌اختیار کرنش کردند. داریوش از مجسمه دور شد و به پشت سرش اشاره کرد. مجسمه کاراز حرکت کرد و رفت. کمی بعد هیستاسپ و گاومَن و ارجاسب نیز نمایان شدند. داریوش پیش آمد و گفت:

ـ ننگ بر شما! اگر سوماهیس نبود، این اردوگاه به باد رفته بود. او بود که چون دید شما به جان هم افتاده‌اید، خود را به معبد رساند و داستان آشوب اردوگاه را به من

خبر داد. او بود که به من آموخت کاراز را به اینجا بیاورم و سیت‌ها را به تسلیم وادار کنم...

و شما چه کردید؟ هم اردوگاه را به آشوب کشاندید هم سوماهیس زیبا و دانا و دلیر را کشتید. ننگ بر شما! امشب بروید و بیاسایید. فردا کسانی را که در این آشوب گناهکار بوده‌اند، مکافات خواهم کرد.

بردیایی دیگر

چون بامداد شد، انامورز و برخی دیگر از سر کردگان به دار آویخته شدند و سوماهیس را در معبد کاراز به خاک سپردند. داریوش فرمود کتیبه‌ای برای او نوشتند تا آیندگان بدانند این دختر چه نیکونهاد بوده است. آنگاه مجسمه کاراز را با خود به ایران آورد تا در پاسارگاد بگذارد. توین‌بی در کتاب تحلیل تاریخ نوشته است: این مجسمه و مجسمه بسیاری از رب‌النوع‌های مذاهب آن روز جهان تا زمان حمله اسکندر در پاسارگاد بود و هنگامی که این پادشاه مقدونی به ایران تاخت، آن مجسمه‌ها نابود شدند.

باری... داریوش به ایران رسید و چون از مرز گذشت، شنید که مردی در خوزستان به نام بردیا حکومت را به دست گرفته است و خود را وارث راستین تاج و تخت ایران می‌داند. او حکمران خوزستان را از تخت پایین کشیده بود و هنوز کسی نمی‌دانست او را زندانی کرده یا کشته است. همه می‌گفتند کسی که خود را بردیا معرفی کرده، بسیار به کبوجیه شبیه است و مانند شاهزادگان هخامنشی رفتار می‌کند. داریوش با شنیدن این خبر با خود گفت:

ـ شاید این مرد به راستی بردیا باشد. درست است که گئومات کافر و بت‌پرست اقرار کرد که بردیا را کشته و گورش را نیز به من نشان داد ولی شاید دروغ گفته باشد و با آن کارش خواسته است من نفهمم بردیای راستین زنده است تا روزی قیام کند و حق خود را از من بگیرد. شاید بردیای راستین تا امروز خود را پنهان کرده بوده تا آسیبی نبیند. شاید...

داریوش با چنین فکرهایی تصمیم گرفت سپاهش را در نسا (ماهیدشت) بگذارد و خود را زودتر به خوزستان برساند تا بداند داستان جدیدی که برایش پیش آمده است، چیست و چه کند.

او با چند تن از فرماندهان و دو هزار سرباز گزیده به سوی خوزستان رفت تا به شوش برود و بردیا را ببیند. هنگامی که به بیرون شوش رسید، منتظر بود بردیای جدید سربازانش را برای جنگیدن بیرون بفرستد ولی چنین نشد زیرا بردیا گفته بود مطمئنم که داریوش با دیدن من، به دست‌بوسی می‌آید و تاج نیاکانم را بر سرم خواهد گذاشت.

شباهت بسیاری که بردیا به کبوجیه داشت، واعتماد به‌نفس او باعث شده بود مردم خوزستان از او فرمانبری کنند و دوستش داشته باشند. افزون بر اینها، بردیا با مردم بسیار مهربان بود و شیوه حکومتش درست مانند کوروش بود. مردم می‌پنداشتند داریوش بردیا را به رسمیت خواهد شناخت و پادشاهی ایران را به او خواهد سپرد به‌ویژه که داریوش هنگام محاکمه گئومات گفته بود اگر بردیا زنده بود، حکومت را به او می‌سپردم. اما خواص چنین اعتقادی نداشتند و معتقد بودند داریوش تاج و تخت را رها نخواهد کرد همچنین خودشان نیز نمی‌خواستند داریوش که مردی لایق بود، حکومت را به کسی بسپارد که معلوم نبود به‌راستی فرزند کوروش باشد ضمن این که کسی نمی‌دانست آیا خواهد توانست ایران را به‌خوبی داریوش اداره کند یا نه؟!

موضوع دیگری که بردیای جدید را بین مردم محبوب‌تر کرده بود، لشکر نکشیدن او به فارس بود زیرا می‌دانست آتوسا که دختر کوروش و همسر داریوش است، در فارس حکومت می‌کند و گفته بود حاضر نیستم با خواهرم بجنگم و می‌دانم که او با دیدن من، مرا تأیید خواهد کرد. بردیا چنان خود را بین دل‌های مردم جای داده بود که حتی آتوسا نیز با خود فکر می‌کرد که شاید او راست بگوید و برادرش باشد. او به داریوش نامه‌ای نوشت که چنین بود: «همسر مهربان و دانایم! می‌دانی که مردی به نام بردیا در شوش به تخت نشسته و خود را برادر من و فرزند کوروش نامیده است. من خبر دارم که گئومات اقرار کرد که بردیا را کشته و گورش را نیز به تو نشان داد گرچه چهره‌اش شناخته نمی‌شد ولی گئومات خود را قاتل او معرفی کرد. از سویی این بردیای جدید خود را چنان با اعتماد به‌نفس بردیا می‌نامد که من به شک افتاده‌ام و با خود می‌گویم اگر او بردیا نیست، چگونه با چنین اعتمادی خود را بردیا می‌نامد و می‌گوید اگر من و تو او را ببینیم، تأییدش می‌کنیم؟ زودتر برو و ببین او کیست.»

این نامه هنگامی به دست داریوش رسید که بیرون شوش اردو زده بود. پس از خواندن نامه آتوسا یکی از افسرانش را با چند سرباز به شوش فرستاد و به بردیای جدید پیغام داد بی‌درنگ به اردوگاه داریوش بیاید. بردیا پاسخ داد: بروید و به داریوش عزیز بگویید که من فرزند کوروش بزرگ و پادشاه ایران هستم. اگر داریوش که یکی از سرداران من است با من کاری دارد، خودش به دست‌بوسم بیاید.

چون داریوش این پاسخ را شنید، به یکی از افسرانش به نام اَلکُن‌تَس فرمان داد با هزار سرباز به شهر برود و بردیا را بیاورد. هنگامی که اَلکُن‌تَس به شهر رسید، همه بزرگان و روحانی‌های شوش به کاخ بردیا رفتند و به فرستاده داریوش گفتند:

ـ چرا با فرزند کوروش و برادر آتوسا چنین رفتاری می‌کنید؟ مگر داریوش نگفته بود اگر بردیا زنده باشد، تاج و تخت ایران را به او خواهم داد؟

اَلکُن‌تَس گفت: من افسری بیش نیستم و باید فرمانی را که به من داده‌اند اجرا کنم ولی به شما اطمینان می‌دهم که داریوش با این مرد بدرفتاری نخواهد کرد و اگر ثابت شود او بردیاست، از سلطنت کناره می‌گیرد و گوش به فرمان بردیا خواهد بود.

بزرگان و روحانی‌های شوش سخن او را پذیرفتند و گفتند: ما نیز همراه بردیا به دیدار داریوش خواهیم آمد.

اَلکُن‌تَس مخالفتی نکرد و بردیا را با بزرگان و رهبران مذهبی شوش به اردوگاه برد. داریوش نخست فرمان داد بردیا را تنها به حضورش بیاورند. او از دیدن بردیا بسیار شگفت‌زده شد زیرا کاملاً شبیه کبوجیه بود. با خود گفت: نکند به‌راستی این مرد فرزند کوروش باشد؟ من به مردم شوش حق می‌دهم که او را بردیای واقعی بدانند.

داریوش هنوز داشت به بردیا نگاه می‌کرد که پرده‌دار آمد و گفت: سرورم! بزرگان و روحانی‌های شوش از تو می‌خواهند آنها را نیز بپذیری.

داریوش اجازه داد و آنها به خیمه آمدند. پیشوای روحانی شوش گفت: در این هیچ شکی نیست که داریوش بزرگ مردی شایسته و سزاوار است که به ایران زمین حکومت کند. همه می‌دانند تو به این سرزمین خدمات بسیاری کرده‌ای و بت‌پرستی را برچیده‌ای و ایران را آباد کرده‌ای اما این را نیز نمی‌توان انکار کرد که این مرد، بردیا، پسر کوروش است. ما از تو می‌خواهیم درباره این اصیل‌زاده تصمیمی نگیری که دور از دادگری باشد.

داریوش به پیشوای روحانی و بزرگان شوش گفت: با شما پیمان می‌بندم که اگر این مرد بردیا باشد، با او مانند شاهزاده‌ای بزرگوار رفتار خواهم کرد. هویت او پس از تحقیق آشکار خواهد شد اما شما نیز می‌دانید که گئومات کافر و بت‌پرست، پیش از مرگش اقرار کرد که بردیا را کشته است. گورش را نیز به ما نشان داد. اینک بگذارید در حضور شما از این مرد تحقیق کنم تا بدانیم او کیست...

سپس به بردیا گفت:

ـ تو کیستی و چرا پس از این که گئومات به سزای گناهش رسید، خود را به ما نشان ندادی؟

ـ من بردیا، فرزند کوروش و برادر آتوسا هستم. مدتی پیش از این که گئومات کشته شود، من گریخته و خود را پنهان کرده بودم تا به جانم گزندی نزنند. اینک که تو همه جا را امن کرده‌ای از نهان‌گاهم بیرون آمده‌ام. چند ماه پیش به شوش آمدم و بر تخت نشستم.

ـ ای مرد! رخسار و قامت تو شبیه کبوجیه و بردیاست ولی صدایت مانند بردیا نیست. من بارها با بردیا سخن گفته‌ام و صدایش را می‌شناسم. همچنین هنوز نگفته‌ای که چرا پس از مرگ گئومات خود را آشکار نکردی؟ مگر نمی‌دانی از آن روز تا کنون چند سال گذشته و در این چند سال، کسی نبوده که بخواهد به تو گزندی بزند. این را نیز بگو در این مدت کجا پنهان شده بودی؟

ـ ای داریوشی که خدمتگزار خاندان هخامنش هستی و اینک یکی از سرداران منی! بدان که شایسته نیست با پادشاه خودت چنین سخن بگویی. در مدتی که به جنگ رفته بودی، می‌توانستم فارس و همه ایران را تسخیر کنم ولی با خود گفتم نیازی به این کار نیست و نباید سربازان ایران زمین را به کشتن بدهم. صبوری پیشه کردم تا خودت بیایی و مرا بر تخت پادشاهی بنشانی. زود باش و وظیفه‌ات را تمام کن و مرا با شکوهِ بسیار به فارس ببر و بر تخت بنشان. این را نیز بدان که به تو پاداشی درخور خواهم داد. شاید نیز بفرمایم فرمانده کل سربازانم باشی.

داریوش گفت: من هنوز درباره‌ات تحقیق نکرده‌ام و نمی‌دانم راست می‌گویی یا...

بردیا میان سخن داریوش نشست و گفت:

بقیه در صفحه ۶۲

داود غرانوش



باز هم اسطوره دروازه‌بانی فوتبال ایران روی تخت بیمارستان

ناصر حجازی: قدردان محبت همه مردم ایران هستم

مقدمه:
«ناصر حجازی» اسطوره ۶۲ ساله امروز ماه که چند روزی روی تخت بیمارستان کسری در حال سپری کردن درمان بیماری‌اش بود، زمانی بهترین دروازه‌بان تاریخ فوتبال ملی و استقلال (تاج سابق) بود. نخستین تجربه مربی گری او در سال ۱۳۶۱ برای استقلال بود. او در سال‌های ۱۳۶۵ به بعد هدایت تیم‌های فوتبال محمدان بنگلادش، محمدان هند، شهرداری کرمان، تجارت تهران، ماشین‌سازی تبریز، سپاهان اصفهان، ذوب آهن اصفهان، استقلال اهواز، نساجی قائمشهر و... را بر عهده داشته است. او بارها با در دست داشتن جام‌های قهرمانی آسیا، باشگاه‌های ایران و... نشان داده که بهترین اسطوره دروازه‌بانی ایران است. او حتی در لباس مربی گری محمدان توانست در رقابت باشگاه‌های آسیا، پرسپولیس تهران را شکست دهد. او هم اکنون در منزل دوران درمان را می گذراند.

آریانا

ناصر حجازی، متولد سال ۱۳۲۷ محله آریانا، دارای مدارک لیسانس تربیت بدنی و مربی گری درجه یک و عالی از کلاس‌های مربیان سرشناس جهانی هستم. همسری خوب و زحمت کش دارم که طی سالیان گذشته همیشه همراه و همگام من بوده است. دارای یک پسر به نام آتیلا و یک دختر (که فعلاً آتیلا مربی یک تیم لیگ یکی است و دخترم نیز همسر سعید رمضانی بازیکن فعلی فولاد اهواز است).


ناصر حجازی دست هایش را به علامت پیروزی بالا برده است. در کنار او رضا رجبی، عبدالعلی چنگیز، اصغر حاجیلو، بهتاش فریبا و... دیده می شوند

من فعلاً دو نوه پسری و دختری دارم که علاقه‌ام به آنها زیاد است. همسرم برای من و فرزندان و نوه‌هایش واقعاً یک شیرزن بوده و من همیشه مرهون زحمات او و سایر دوستان نزدیک هستم.

جام شهرزاد

فوتبالم را ابتدا از زمین‌های خاکی منطقه دامپزشکی استارت زدم خصوصاً در جام شهرزاد که مهاجم بودم و درخشان ظاهر شدم. دبیرستان ابومسلم نیز محل تحصیل من بود و حسین دستگاه خبرنگار کیهان ورزشی در آن زمان معلم ورزش ما. یک روز طی یک بازی تیم ما با کیهان ورزشی، من درون دوازه ایستادم و ما یک بر صفر پیروز شدیم و از آن روز به بعد من درون دروازه ایستادم.

بسکتبالیست بودم

قبل از اینکه درون دروازه فوتبال قرار گیرم بسکتبالیست بودم و در دبیرستان ابومسلم هم بازیکن بسکتبال و والیبال. حتی عضو تیم منتخب ابومسلم بودم و در ۱۶ سالگی عضو تیم ملی جوانان بسکتبال ایران شدم. همبازیان من در تیم جوانان بسکتبال نیز آقایان چنگیز وثوقی، حداد، جلال شهمیرزادی، برادران خلخالی و... بودند و وثوقی نیز عضو تیم دبیرستان رهنما.

شیر یا خط

وقتی توسط آقای حسین دستگاه عضو تیم منتخب فوتبال آموزشگاه‌های تهران شدم، توسط فردی به نام «هویدا» نامی (که مربی تیم نادر و شخصی مطلع و استعدادیابی قابل در فوتبال بود) به پیشنهاد او به نادر پیوستم و نخستین قرار دادم ۳۰۰ تومان بود.

بنده همراه بازیکنان دیگری تیم نادر را که در دسته دوم تهران بازی می کرد، در بازی پلی‌اوف مقابل آرارات (به تساوی بدون گل) رسیدیم و در بازی تکراری هم، نتیجه ۱ ـ ۱ بود و در نهایت نتیجه بازی را شیر و یا خط تعیین کرد که متأسفانه ما حذف شدیم. در سن ۱۷ سالگی و پس از این بازی‌ها بود که مورد توجه مستر رایکوف قرار گرفتم و به تیم ملی جوانان ایران دعوت شدم.

نقل مکان به استقلال

بعد از تعدادی بازی برای تیم نادر، در سال ۱۳۴۸ توسط مرحوم دانایی‌فرد مورد توجه قرار گرفتم و طبق خواسته ایشان با ۶۰ هزار تومان به استقلال نقل مکان کرده و تا سال ۱۳۵۶ در این تیم بازی کردم. بعداً ۱/۵ سال عضو تیم شهباز شدم و حتی در یک بازی مقابل استقلال در نقش مهاجم ظاهر شده و یک گل به دروازه استقلال وارد کردم. در آن زمان تیم شهباز ۳ بر یک بازی را برد

دانایی فرد

من در دورانی پیراهن استقلال را به تن کردم که قبل آن در تیم‌هایی چون نادر و... دروازه‌بانی می کردم. یعنی در سال ۱۳۴۸، بسیاری از بازیکنان استقلال و پرسپولیس در آن سال‌ها با بازی در تیم‌های قرمز و آبی به تیم ملی رسیدند اما من قبل از عضو شدن در استقلال ملی‌پوش شده بودم.

آن هم در یک تیم دسته اولی به نام نادر. این تیم یک دروازه‌بان خوب دیگر هم به نام رضا سینکی داشت که بعداً رهسپار تیم پیکان شد. خلاصه من همراه تیم نادر دو سفر به شوروی و ترکیه رفته بودم. در همان سفر ترکیه بود که مرحوم علی دانایی‌فرد پیشنهاد عضویت در تیم استقلال را به من داد.

پشتک می‌زدم

آن زمان‌ها که در تیم‌های استقلال و تیم ملی تمرین می کردیم، پولی دریافت نمی کردیم. اصلاً پولی نبود که به ما بدهند.

به خاطر همین هر وقت فرصت می کردیم به تمرین می‌رفتیم، اما حالا چی؟! یک بازیکن ۳۰۰ـ۴۰۰ و حتی ۶۰۰، ۷۰۰ میلیون تومان پول می گیرد، باید هم چند جلسه تمرین برود اگر آن زمان این پول‌ها (۷۰۰ میلیون) را به من می‌دادند، یقین بدان تا خانه پشتک وارو می‌زدم. البته حالا هم بازیکنان نازنازی پایشان را می گیرند و می گویند آسیب دیده‌ام. می‌دانید زمانی که مربی استقلال شدم، همین مجتبی جباری که حالا حاشیه‌ها را درست می کند، سه روز سر تمرین حضور نیافت، تصور می کنید چه کردم؟ بله، با او برخورد کردم و حتی بازی‌اش ندادم.


ناصر حجازی پس از چند روز بستری بودن در بیمارستان، درمان شد و به خانه بازگشت

منصور رشیدی

منصور خان رشیدی از دروازه‌بانان خوب کشورمان بود که همزمان با بنده در استقلال و تیم ملی از دروازه‌ها حفاظت می‌کرد. در یک بازی مقابل پاس، رایکوف مربی یوگسلاو ما به من که تازه از شمال آمده بودم گفت تو امروز دروازه‌بان اصلی هستی و منصور رزرو تو... به او گفتم مستر من خیلی خسته‌ام. گفت حرف همان است که گفتم. او سپس در رختکن ورزشگاه شهید شیرودی نام مرا به عنوان دروازه‌بان اصلی عنوان کرد و به زمین رفت. منصور خان که چنین دید از ناراحتی نگاهی به بازیکنان انداخت و سپس به سوی شیشه رختکن رفت. من با خودم گفتم نکنه او در رختکن را از ریشه در آورد که او ناگهان با مشت به شیشه رختکن کوبید و آن را خرد و خاکشیر کرد!

فرزند فوتبالیست

اوائل که آتیلا متولد شده بود به خود نوید می‌دادم که او یک روزی دروازه‌بان تیم ملی خواهد شد، مثل پدرش. اما او بازیکن شد و این اشتباه از من بود که پسرم را تشویق به حراست از دروازه نمی‌کردم. البته او خیلی دوست داشت دروازه‌بان شود و حتی عده‌ای را نیز واسطه کرد اما توجهی به خواسته‌های او نمی‌کردم، و دلیل آن نیز ترسو بودن خودم بود. من به آتیلا در زمانی که عضو استقلال بود ظلم کردم و...

او حالا مربی یک تیم است...

داماد فوتبالیست

هیچ وقت تصور نمی‌کردم داماد فوتبالیست نصیبم شود. منظورم سعید رمضانی است. وقتی او توسط اصغر حاجیلو به خواستگاری دخترم آمد، ابتدا حیران بودم و از او سوال کردم اصغر داداش او را می‌شناسی؟ او گفت: این پسر فقط اهل مطالعه و تفریحات سالم است.

سعید یک زمانی کاپیتان تیم سپاهان بود و استقلال نیز او را می‌خواست، من به او گفتم همان سپاهان بمان، چون ورودت به استقلال حرف و حدیث درست می‌کند. من به سعید رمضانی هم ظلم کردم.

بهزادی گلزن

وقتی من وارد تیم استقلال شدم و دروازه‌بان فیکس این تیم، بالطبع می‌بایست در برابر مهاجمان حریف، خصوصاً قرمزها خوب ظاهر می‌شدم. اما یک چیزی و یا حقیقتی را بگویم من واقعاً از همایون بهزادی، که سرطلایی واقعی بود و یک متر بالاتر از من هم می‌پرید و هد می‌زد، وحشت داشتم. البته علی دایی هم هدزن خوبی جلوی دروازه‌ها بود، اما قد دایی بلندتر از همایون بهزادی بود.

گل بد

من در دوران حراست و حفاظت از دروازه تیم ملی فوتبال ایران در مقابل حریفان خارجی خاطره‌های بدی از گل خوردن دارم که نمونه‌اش در بازی‌های مقدماتی المپیک مسکو با تیم چین بود. در دریافت گل از چینی‌ها خود را مقصر نمی‌دانم. چون وقتی بازیکن حریف روی دروازه ما آمد به من برخورد و چشمم ورم کرد و همه چیز را تار می‌دیدم. کادر فنی به رغم خواسته من (که قصد تعویض داشتم) چون دیگر تعویضی نداشتم اجازه تعویض ندادند...

دوبار قهرمانی آسیا

من در دوران بازی خود برای تیم ملی کشورم، دوبار تیم ملی را در جام ملت‌های آسیا به سال‌های ۱۳۵۱ و ۱۳۵۳ همراهی کردم که در هر دو جام نیز قهرمان بدون چون و چرای آسیا شدیم. در دوره اول سرمربی تیم ملی ایران سوچ مجارستانی در تایلند بود و در دوره بعدی هم مرحوم محمد رنجبر (رییس) سرمربی تیم ملی در بانکوک بود.



فرهاد مجیدی و آندرانیک تیموریان در کنار حجازی

در دبی

دو خاطره از دو دربی یکی در سال‌های آغازین و دیگری در روزهای پایانی فوتبالم رخ داده که باید برای مشتاقان فوتبال بگویم، در سال ۱۳۵۲ در حالی که دروازه‌بان جوان و چالاکی بودم و در شکست تاریخی ۶ بر صفر استقلال (تاج قدیم) مقابل پرسپولیس سهم داشتم (۲ گل از ۶ گل را دریافت کردم) حدود ۱۳ سال بعد در خرداد ماه ۱۳۶۵ برای آخرین بار مقابل قرمزها قرار گرفتم. آن روز بازوبند کاپیتانی بر دستم بسته بود. روی درخشش ناصر محمدخانی و گلزنی‌های شاهرخ بیانی ۳ بار توپ را از دروازه‌امان بیرون کشیدم و این اتفاق مصادف بود با آخرین روز بازی‌گری من در فوتبال کشورمان، که بدون هیچ مراسم و هیچ بزرگداشت خاصی از عرصه فوتبال خداحافظی کردم.

تقلب برای بازی در منچستر

من به واسطه درخشش در بازی‌های باشگاهی و تیم ملی و حضور در مسابقات و تورنمنت‌های خارجی، خواهان زیادی داشتم. از جمله تیم پاری سن ژرمن فرانسه (پیش از جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین که همراه تیم در فرانسه بودم و بازی‌های خوبی هم از خود به نمایش گذاشتم، با آن‌ها صحبت کردم، آقای مهاجرانی گفت برویم تهران بعداً با آن‌ها صحبت و قرارداد ببندد. که نشد... ضمناً یک سالی نیز شخصاً با جعل سربرگ و مهر فدراسیون که خودم درست کرده بودم به شهر منچستر رفتم تا با ارائه آن رضایت‌نامه بتوانم در آن تیم بازی کنم. چند جلسه تمرین نیز با آن‌ها داشتم که مورد پسند قرار گرفتم. اما آنها بعداً فهمیدند که رضایت‌نامه‌ام جعلی است. به تهران آمدم و منچستری‌ها نیز گری بیلی را جانشین من درون دروازه خود کردند. این تنها کار تقلب و یا تخلف بدی بود که تا کنون انجام داده‌ام.

۷۰ بازی ملی

بنده بعد از ۱۵ سال بازی در تیم‌های استقلال و شهباز و تیم ملی، در سال ۱۳۶۵ در ۲۹ سالگی از فوتبال ملی کنار گذاشته شدم. من توانایی فوتبال تا سال‌های بعد را داشتم. این طرح ۲۷ ساله‌ها مرا از صحنه فوتبال ایران کنار زد و...

حدود ۷۰ بازی ملی در کارنامه من است و آخرین بازی من در رقابت‌های جام ملت‌های آسیا به سال ۱۹۸۰ در کویت بود که من کاپیتان تیم هم بودم و تیم ما در جریان جنگ عراق علیه ایران، به مقام سوم رسید. بعد از آن بود که با توجه به طرح ۲۷ ساله‌ها، غیر از من کسان دیگری نیز از تیم ملی کنار گذاشته شدند که همین به تیم ملی بزرگسالان ایران لطمات فراوانی زد.

ماشین‌سازی و بنگلادش

اوائل انقلاب، وقتی دیدم در کشورم، مرا در حیطه مربی‌گری به بازی نمی‌گیرند، رفتم یک کشور آسیایی. رفتم بنگلادش و توانایی‌های خود را با قهرمانی یک تیم (محمدان) در آن کشور نشان دادم.

وقتی به ایران با دست پر برگشتم ـ یعنی قهرمانی تیم محمدان بنگلادش و... ـ مربی ماشین‌سازی شدم. یک روزی آقای داریوش مصطفوی رییس فدراسیون آن زمان تلفنی به من پیشنهاد داد که بیا مربی تیم ملی سالنی کشور شو. به او گفتم من از فوتبال سالنی چیزی نمی‌دانم. داریوش خان گفت ایرادی ندارد پس حالا بیا با تیم حداقل به اسپانیا برو. قبول نکردم، چون قبلاً دو بار به اسپانیا سفر کرده بودم. به جای من پورحیدری و کاظمی انتخاب شدند.

بهترین بازی

من ضمن اینکه روزهای بدی مثل آن ۶ تایی‌ها در دروازه‌بانی‌ام داشته‌ام. روزهای خوبی را هم به یاد می‌آورم. یادم هست که دیداری تیم ملی ایران داشت با زسکا مسکو در شهر مسکو، من در آن مسابقه چنان خوب ظاهر شدم و دروازه ایران را به روی توپچی‌های زسکا بستم که یک روزنامه در تهران تیتر زده بود: ناصر حجازی در برابر توپخانه قوی زسکا هرگز تسلیم نشد. در این دیدار من بهترین حرکت‌ها، رفلکس‌ها، شیرجه‌ها و توپ‌گیری را داشتم و توانستم خط دفاعی تیم ایران را هدایت کنم. البته از همین دیدار بود که بعداً من دروازه‌بان فیکس تیم ملی ایران شدم.

بقیه در صفحه ۵۵

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده



نمونه شعر نو

سپیده دم

به هزار زبان
ولوله بود
بیداری
از افق به افق می‌گذشت
و همچنان که آواز دور دست گردونه آفتاب
نزدیک می‌شد
ولوله پراکنده
شکل می‌گرفت
تا یکپارچه
به سرودی روشن بدل شود
پیشبازیان
تسبیح گوی
به مطلع آفتاب می‌رفتند
و من
خاموش و بی‌خویش
با خلوت ایوان چوبین
بیگانه می‌شدم

احمد شاملو

قافله عمر

این قافله عمر عجب می گذرد
دریاب دمی که با طرب می گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری؟
پیش آر پیاله را که شب می گذرد

خیام نیشابوری

نمونه شعر کهن

عشق کو؟

عشق کو؟ تا گم کنم در دامن مهتابها
این شبان تیره را با این پریشان خوابها
تا در امواج حوادث گوهری آرم به دست
غرق کردم زندگانی را در این گردابها
سردی گور است در آن دل که نور عشق نیست
عاقلان گرمی نمی‌جویند از این سردابها
عشق آمد تا به جوش آرد دل افسرده را
باد، توفانها برانگیزاند از مردابها
با رفیقان ریایی زندگی کردن خطاست
شمع راه کس نمی گردند این شبتابها
کج دلان را بهره از هستی همان تاریکی است
در دل این تیره جانان گر دمد مهتابها
گریه‌ها کردم ولیکن سوز عشق از دل نرفت
هرگز این آتش نگردد سرد با این آبها
تا در این دریا نترسانند از توفان مرا
غوطه‌ور گشتم چو ماهی در دل غرقابها
نور حق را از درون روشن خود بازجو
تا به کی چون شمع خواهی سوخت در محرابها

ابوالحسن ورزی

سفر عاشقی و حیرانی

سوی تو با سر اگر بود سفر می کردم
راهم از کوه و کمر بود سفر می کردم
آسمان بر سر من فتنه اگر می‌بارید
دل من مرد خطر بود سفر می کردم
بی‌امان تیر بلا سوی دلم می آمد
سینه‌ام باز سپر بود سفر می کردم
گر که فرسنگ به فرسنگ نصیب دل من
خون دل داغ جگر بود سفر می کردم
پای من آبله می گشت به پیچ و خم عشق
قسمتم رنج سفر بود سفر می کردم

***

کنج آبادی غربت زچه رومی‌ماندم؟
دل من جای دگر بود سفر می کردم
روز و شب در سفر عاشقی و حیرانی
سوی تو با سر اگر بود سفر می کردم

محمد رحیمی ـ رامهرمز

وطن

تو را با پرنده‌ها که نه
با خلنگزارهای همیشه خیس که نه
با پاییزی همیشه خواب و خاکستری که نه
تو را شناختم
تو را خواستم
ای موطن ترانه‌های هرگز نگفته‌ام
تو را با عطر اولین آواز آدم
تو را از همیشه جهان شناخته‌ام

رویا زاهدنیا ـ لوندویل آستارا

دنیا عوض شده است

آیین عشق بازی دنیا عوض شده است
یوسف عوض شده است، زلیخا عوض شده است
سر همچنان به سجده فرو برده‌ام، ولی
در عشق سالهاست که فتوا عوض شده است
خو کن به قایقت که به ساحل نمی‌رسیم
خو کن که جای ساحل و دریا عوض شده است
آن باوفا کبوتر جلدی که پر کشید
اکنون به خانه آمده، اما عوض شده است
حق داشتی مرا نشناسی، به هر طریق
من همچنان همانم و دنیا عوض شده است

فاضل نظری

کالای شکستنی

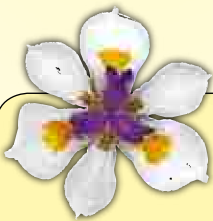
روز اسباب کشی
مادر بزرگ را
از اتاق پذیرایی به هال بردیم
از هال به پستو
از پستو به انباری
مادربزرگ تنها کالای شکستنی بود
که با احتیاط حمل نمی‌شد

هوشنگ بهداروند

نمی‌دانم

تا هستی
نگاه از تو بر نمی‌دارم
وقتی نیستی هم سر به زیرم
نمی‌دانم
آفتابگردان خوبی بوده‌ام؟

حسین ساقی ـ گتوند



مسافر من

از صدایت معلوم است کجایی
طوس پیداست
و خیابانهایش
موتوری رد شد از آنجا الان ـ
ـ قاصدکی نیز
و صدای «اخوان»
و صدای سم اسبی افشاری
کوت لبخند و درشکه
چرخ گاری
«کوه سنگی» به تو نزدیک شده
و من آن را می‌بینم
مردم، اطراف حرم
مهربان‌تر هستند، قطع نکن
تا سلامی بدهم دست به سینه
به کبوترهاشان

***

خوش به حال تو و آن همسفرانت
نم‌نم بارانت
و هوای اخوانت

حسن فرازمند- ۹۰/۱/۴ ـ ورامین

تاراج

نام تو را
دستان روزگار
از شعرهای من
به تاراج برده است
تاریکی اتاقم
قاب نگاه تو را
در خود گم کرده
و من خوش باورم که باز
در ایستگاه خیال تو
فانوس به دست
ایستاده‌ام

نجمه عسکری ـ دزفول

جوانه های ادبی

***حمید پویایی ـ لاهیجان**

ساقی با باقی قافیه می‌شود. باید کتابهایی را که در زمینه عروض و قافیه نوشته شده است، خوب بخوانید. از غزلیات حافظ و سعدی و دیگر بزرگان شعر نیز می‌توانید به نقش و چگونگی قافیه پی ببرید. مثلاً در این چند بیت:

هر آن که جانب اهل خدا نگه دارد
خداش در همه حال از بلا نگه دارد
حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست
که آشنا سخن آشنا نگه دارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

«نگه دارد» که عیناً در مصراع اول و مصراعهای زوج تکرار شده ردیف نام دارد و کلمه قبل از آن قافیه است. بنابراین خدا، بلا، آشنا و دعا با یکدیگر قافیه شده‌اند.

***شبنم عبداللهی ـ کرج**

باید وزن و قافیه را فرا گیرید و بعد در قالبهای شعر کهن طبع خود را بیازمایید:

حدیث غم چه پرسوز است برادر
چقدر دنیا پر از ریاست برادر...

***مریم عیوضی ـ تهران**

شعر مورد نظرتان در دیوان ایرج میرزا یافت می‌شود و از سروده‌های اوست:

داد معشوقه به عاشق پیغام
که کند مادر تو با من جنگ

***حبیب سلوکی ـ تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

یاد باد آن که زما وقت سفر یاد نکرد
به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

وزن این بیت: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات است.

یاد باد آن = فاعلاتن
که زما وق = فعلاتن
ت سفر یا = فعلاتن
د نکرد = فعلات
به وداعی = فعلاتن
دل غمدی = فعلاتن
ده ما شا = فعلاتن
د نکرد = فعلات

سه شعر کوتاه از هایده نثری ـ تهران

رویای درخت

باران که می‌بارد
خیس می‌شود
رویای درخت

زمستان

زمستان رفت
و خاطره برف
در ذهنم
آب شد

بهار

بهار آمد
و چون پرنده‌ای
در دستان سبز درخت
لانه کرد

دلتنگی

در پس کوچه‌های دلتنگی
دوشادوش نگاه من
گام بردار و چراغان کن
با دستهایت
خاطر خاموش مرا

اسما سردارپور ـ گتوند

بیا

ای بهتر از کهکشان
ای آسمان بی کران
بیا
تا عشق
دوباره تازه شود
و مهربانی
بی‌اندازه شود

سعید فرهود ـ تهران



آنگاه که همه نیک سخن می گویند، پلید اندیشی عین خرد است

● آلنو دمارشال

نوشته های ناب

Neveshte_Nab@yahoo سنگ آسمانی

نازنینم، خوبم!

نمی گویم فراموشم نکن هرگز، ولی گاهی بیاد آور رفیقی را که می‌دانی، نخواهی رفت از یادش زهره ۶۸

* شمریم اگر روز ستم خاموشیم، ننگ است اگر آب خنک می‌نوشیم آن سوی جهان کرب‌وبلایی برپاست، ما هم دلمان خوش است که مشکی پوشیم پرنسس

* این روزها آنچه می‌خواهیم بچه‌هایمان نمی‌شوند، اما آنچه بچه‌هایمان می‌خواهند؛ ما می‌شویم گفتار

* دیدن روی تو به از دادن جان می‌ارزد، لحظه‌ای پیش تو بودن به جهان می‌ارزد خدول

* گاه سکوت معجزه می کند و می آموزد که همیشه بودن در فریاد نیست امید حسین

* فرخی یزدی: عشق در کوه کنی داد نشان قدرت خویش ورنه این مایه هنر تیشه فرهاد نداشت منتظر

* لوبون: فهمیدن همیشه بهتر از آموختن است باران بهاری

* آن حسینی که شرف یافته دین از شرفش، سر و جان داده ز کف تا نرود دین ز کفش، هدف تیر بلا ساخت علی اصغر خویش تا که سرمشق بگیرد بشر از این هدفش مهری خداداد صوفیانی

* در دفتر خاطراتم نوشتم، عشق زیباست استاد دفترم را دید و گفت: این رویاست. گفتم: استاد از عشق چه می‌دانید؟ گفت: در عالم عشق عاشق همیشه تنهاست مینا طیبی

* ای غایب از نظر به خدا می سپارمت، جانم بسوختی و به دل دوست دارمت، تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک، باور مکن که دست ز دامن بدارمت Sunset

* دکتر شریعتی: انسان یعنی یک موجود رو به بالا، عاشق آسمان، تنها فرشته‌ایی که به زمین افتاده منتظر

* ساده است ستایش گلی، چیدن غنچه‌اش و از یاد بردن آب دادن گلدانش، ساده است فریفتن انسانی بی‌احساس عشق و او را به خود وانهادن و گفتن اینکه دیگر نمی‌شناسمش. ساده است. دیدن لغزش‌های خود و گفتن اینکه من این چنینم، ساده است زیستن اما همین زندگی ساده بسیار پیچیده هم هست، اگر ببینیمش! قهوه شیرین

* بخند، گویا هرگز کسی تو را نمی‌بیند، عاشق شو گویا هرگز کسی دلت را نشکسته است و زندگی کن گویا بهشت اینجاست... چون خدا با ماست Twiliyht

* اسکاول شین: زندگی یک آیینه است و ما در دیگران بازتاب چهره خودمان را می‌بینیم نسیم ۶۸

* من در این شهر غریبم و در این خاک فقیر، به کمند تو گرفتارم و به دام تو اسیر وحید.ر

* ناله‌هایم را سکوتی تلخ در زنجیر کرد، معنی فریاد را در انزوا آموختم موسم باران

* آدم‌های کوچک همیشه دنبال نقش‌های بزرگ می‌گردند، اما آدم‌های بزرگ به دنبال حقیقت هستند، حتی اگر کوچک باشد مصطفی

* خانه‌های جدول زندگیم را دستان مهربانت یک به یک پر کرد رمز جدول این بود «دوستم بدار» آسیه علی پور

* دیگران گر به تمنای وصال تو خوشند ما شب و روز به یک وعده دیدار خوشیم پوران

* امام علی(ع): برترین بی‌نیازی، نومیدی است از آنچه در دست مردم است عنایت الله اندیش

* ماه به من گفت: اگر دوستت به تو پیامی نمی‌دهد چرا ترکش نمی‌کنی؟ به ماه نگاهی کردم و گفتم: آیا آسمان تو را ترک می‌کند، زمانی که نمی‌درخشی؟! دل شکسته

* آزاد شو از بند خویش، زنجیر را باور نکن، اکنون زمان زندگیست، تأخیر را باور نکن، خود را ضعیف و کم ندان، تنها در این عالم ندان، بر روی بوم زندگی هر چیز می‌خواهی بکش، زیبا و زشتش پای توست تقدیر را باور نکن، خالق تو را شاد آفرید، آزاد آزاد آفرید پرواز کن تا آرزو زنجیر را باور نکن ریحونک

* وقتی نخ تسبیح پاره شد، سهم دانه‌ها سرگردانی ست لاف عاشقی

* کورش: راز موفقیت انسان در خوش حال بودن او از وجود مشکلات است عسل

* کورش: اگر می‌خواهید دشمنان خود را تنبیه کنید، به دوستان خود محبت کنید سید داود زرین

* از عنکبوت می‌ترسیم، اما از اینکه زندگیمون تار عنکبوت ببنده نمی‌ترسیم آمور

* آرزومی کنم فرو افتادن هر برگی آمینی باشد برای آرزوهای قشنگ رانی

* آسمان هرگز عبور پرندگان را فراموش نمی کند و تو زندگی کردن را عشق سیاه

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

بهزاد(بزرگترین عامل اعتماد به نفس...) عشق سیاه(مثل باران خاطرات ماندنیست...)قافیه و وزن نداشت. sunset (گاه برای ساختن باید ویران کرد...)Pure love(اگه قرار بود لیلی و مجنون به هم می‌رسیدن...) امیر حسین(همسایه‌های دریا صدای...) رز وحشی(ساکنان دریا...) بردیا۶۴(دلی را مشکن شاید خانه خدا باشد...) نی نی ۷۱(باران نباش که باالتماس به شیشه بکوبی...)M.R(چه ساده با گریستن خویش زاده می‌شویم...) مهسا(سنگ معنی مشخصی داره اما دل سنگ...) خاکستری(قرآن درمان دردها و دوست مثل بالش است...) حسینی(عاشورا شراره عشق و تاسوعا مقدمه جان فشانی...) آمور(لبخند بزن که من برای خنده هات...) سمیرا(اگه تموم دنیا رو نردبان کنی، دستت...) رز وحشی(سکوت سرد فاصله‌ها تنم را...)

پاسخ به پیغام ها

لاف عاشقی«برگ‌ها زمانی که به زمین می‌افتند...» تکراریه و «آرزویم این است، نرود اشک در چشم تو هرگز...» طولانی عزیزم! **کماندو**«تنهام گذاشت رفت با اون همه خاطره...» ناب نبود! **آزیتای** خوبم خوشحالم که فرشته‌ایی مثل تو اومده تو جمع بقیه فرشته‌ها مبارک‌ها! **نسرین ۲۲**«دلم هوایت را به باد به ده...» تکراری بود نازنین! **نی نی ۷۱**«اگر می‌خواهی ارزش رانز د خدا بدانی و انتخاب با توست می‌توانی بگویی صبح به خیر و...» تکراری هستن عزیز دلم! **علیرضا زاد کشتکار چوبر**، **ناز من گفتم اگر پیغام خصوصی داری و ناب نوشته نیست یه ستاره ابتدای پیام بگذار نه یه سلام، اما تو نازم اول یه ستاره می‌گذاری، بعد یه سلام و بعد نوشتی «یکی در آرزوی دیدن توست...»** که تکراریه گلم! **یلدا** جان، «دو قلب که در گذر شب عاشق می‌شوند...» نوشته ناب نیست! **شیطونک**«برای پرسش‌های بلند گاهی...» تکراریه گلم! **۸۸۸F** قربون تو برم «در نگاه پیران، عشق ضعفی ست که از نیاکان‌مان به ارث رسیده است» و یا «وقتی دست زنی در دست مردی آرام می‌گیرد، دل آنها جاودانگی را لمس می کند» ناب نیستن؟! **آهوی ماه ششم**«جا برای من گنجشک زیاد است» تکراریه! **موسم باران**«به وسعت دیدن نگاهت خسته‌ام...» و «تو بشو ساحل قلبم من...» ناب نبودن گلم! **ساغر محتاج** متأسفانه اینترنت ما مدتهاست قطع شده و کسی هم به دادمون نمی‌رسه من رو ببخش که شعر رو پیدا نکردم **Lonegidl**_ما نمی‌تونیم به دلمون یاد بدیم که نشکنه...» تکراریه زیبا! **آوا** جان «باران باش که در باریدنش علف هرز و...» تکراریه! **HAVVA**«در دیاری که در آن نیست کسی یار کسی...» تکراریه! **پاییز غریب** تو که اینطور منتظر چاپ مطلبت بودی حداقل یه ناب خاص می‌فرستادی گلم «یک روز رسد غمی به اندازه کوه...» قبلاً چاپ شده! **رانی** جان که از من دلخوری چرا مطلبت چاپ نمی‌شه «عشق یعنی هیچ گاه نگوئی: پشیمانم» یک جمله معمولی هم محسوب نمی‌شه چه برسه به ناب یا اینکه «عاشقان واقعی هیچ گاه نگاه خود را به یکدیگر نمی‌دوزند، بلکه با هم به یک جا می‌نگرند»! **محسن ذوالفقاری** نازنین کارتی رو که تو عزیز قبل از عید برام فرستادی اونقدر زیباست که از جلوی چشمم دورش نمی کنم ممنونم! **مرجان** خوبم «بزرگترین افسوس آدمی این است که حس می کند می خواهد اما نمی تواند و...» تکراریه! **نازنین‌هایی که گاه و بیگاه با شماره داده شده تماس می گیرین، هیچ می‌دونستین این کار شما باعث می‌شه من شماره رو خاموش کنم؟ و بقیه نتونن پیغام بفرستن؟!!** **ستایش** عزیز «دل و جانم به تو مشغول و نظر بر چپ و راست...» ناب نیست! **بتی** جان «اگر زندگی در یک کاسه‌ی آب خلاصه می‌شد، آن را بدر قه راهت نمی کردم.» ناب نیست و «شیشه دل را شکستن احتیاج سنگ نیست...» تکراریه! **سید داود زرین** «آرامش آنست که بدانی در هر گام دست تو در دست خداست» ناب نیست! **شبکده** «آسمان ابری بود و باران می‌آمد، کودکی گفت: خدایا...» تکراریه نازم، **این متن‌ها رو برای این می آرم که دوباره تکراری نفرستین نازنین‌ها! شکوفه** جان «از زندگی می‌توان دل برید ولی از عشق هرگز» ناب نیست، من واقعاً نفهمیدم بالاخره جمله ناب از نظر شما مهربونا با جمله معمولی فرق داره یا نه، اگر داره که...! **پریسا ۷۱**«چه غم‌انگیز است عمری گذاختن از غم نبودن کسی که تا بود...» تکراریه گلم! **تنهای ۲۰۱۱** «گاهی اوقات گذشتن از معشوق به خاطر عشق نهایت عاشق بودنه» ناب نیست و «آخر از عشق تو ساکن در کلیسا می‌شوم و...» قابل چاپ نیست گلم! **علیرضا کشتکار** «شده امشب دل من با همه بیگانه بیا...» ناب نیست، وزن و قافیه نداره و طولانیه عزیز! **اندا** جان دانشجوی حسابداری نمی‌دونم جواب تو نازنین زیبا رو قبلاً دادم یا نه اما اگر ندادم، بدون یادت رو چشمه! **زینب قنبری** «دل‌های پاک خطا نمی کنند، سادگی می کنند و امروز...» ناب نیست! **رانی** گلم «تبسم شیرین دوست گوشه‌ای از نگاه خداست» و «خدا که این کاینات را آفرید...» هم ناب نیستن عزیز دل! **یه نازنینی به نام M برام به عنوان نوشته ناب، تصویر یه ماشین فرستاده بعد زیرش نوشته اینو فرستادم باهاش بازی کنی، خرابش نکنی‌ها، بعد برام نوشته «خدایی خیلی پیامهات چرتن یا صفحه رو ببند یا چیز درست حسابی چاپ کن» منم میگم؛ چشم!! گل همیشه بهار**«غرورت را به خاطر کسی که دوست داری بشکن...» ناب نیست! نازنینی به نام توریست از تمام کسانی که سخنان کوروش کبیر رو واسه این صفحه می‌فرستند تشکر کرده و البته من هم از خود توریست ممنونم!

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com



آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی،نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۵۹

۱-متقاطع: مهشید اصحابی-کرمانشاه
۲-شرح در متن: سیدحامد موسوی-تهران
۳-سودوکو: عباس طاهریان-مازندران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱													★				
۲							★				★						
۳			★					★							★		
۴				★					★					★			
۵	★					★						★					
۶					★			★					★				
۷		★					★				★					★	
۸						★				★					★		
۹				★										★			
۱۰			★					★				★					
۱۱		★					★				★					★	
۱۲					★					★			★				
۱۳						★						★					★
۱۴				★					★					★			
۱۵			★							★					★		
۱۶							★				★						
۱۷					★												

افقی:

۱- صاحب همای و همایون ـ خط‌مشی سیاسی ۲- از شاهان اشکانی ـ بها ـ از میوه‌ها ۳- زایده‌ای در حیوانات ـ طلافروش ـ چاهی در گورستان زردتشتیان ـ تلخ ۴- امیر ـ ستاره‌ای معروف که در فصل گرما طلوع می کند ـ رسم، عادت ـ اشتباه معروف ۵- شکایت کننده ـ قاره سبز ـ جمع دسیسه ۶- آنکه واضح و خوانا نویسد ـ بز کوهی ـ جنگ، نبرد ـ شکم ۷- جانور خون آشام ـ برادر مرگ ـ شهر داوری جهان ۸- پر، انباشته ـ لبنیات گرد ـ از اجزاء صورت ـ دروازه ۹- مربوط به ملت ـ کنایه از آدم ناشناس یا کسی که هویتش مجهول می‌باشد ـ میوه نرسیده ۱۰- عزیز همه ـ سند معتبر ـ پدربزرگ ـ دست‌ها ۱۱- علامت تفریق ـ خانه شعری ـ گیاه شیرین ۱۲- حاکم ـ مظهر، نشانه ـ کلمه ندا ـ آمپول ۱۳- بندگی ـ آلوده به چرک ـ از اقوام متمدن سرخپوست در شمال آمریکای مرکزی ۱۴- مارکی برای خودکار ـ عطاکننده، بخشنده ـ از غذاهای گوشتی ـ قوت‌لایموت ۱۵- شبیه، مانند ـ اسب ماده ـ عقیم ـ تکرار حرف بیست و هشتم ۱۶- منسوب به ایران ـ لقبی اشرافی در اروپا ـ شاغل در اداره ۱۷- فهرست ـ از آثار معروف ژان‌ژاک روسو.

عمودی:

۱- خدمتگزار ـ از آثار مشهور جامی ۲- رشته فرنگی ـ از سبزی‌های پرتنوع ـ منسوب به آسیا ۳- از آنطرف تصدیق روسی است ـ مشاورت ـ زمین‌دار بزرگ ـ خاک سرخ ۴- گردو ـ کسب بی‌رونق ـ درخشان ـ بازنده شطرنج ۵- بازرسی ـ له شده ـ نیرو ۶- دنباله، یدک ـ تکرارش غذایی است ـ از توابع کاشان ـ ویرایش ۷- پول ایران ـ پشم نرم ـ آبزی ۸- رودی در اروپا ـ قومی ایرانی ـ تر و تازه ـ بازیچه‌ای برای بچه‌ها ۹- الفبای تلگراف ـ آزاد کردن، خلاص کردن ـ سوره بیست و چهارم ۱۰- هشت‌پا ـ مراد ـ غذایی رقیق ـ ویتامین انعقادی ۱۱- هوس خانم باردار ـ ماندن ـ سهل ۱۲- نوعی کیک ـ برهان ـ ساز شاکی ـ نمونه‌ای کوچک از هر چیزی ۱۳- واحد بوکس ـ دندان نیش ـ ترازو ۱۴- شهرها ـ فراموشکار، غافل ـ قانون مغولی ـ دست‌افزار نجار ۱۵- نشان مفعول صریح ـ مردار، جسد ـ امپراتریس معروف روسیه ـ من و شما ۱۶- از مسابقات بین‌المللی ورزشی ـ عدل ـ نبودن ایمنی و آرامش ۱۷- نویسنده مشهور در پیشگاه خدا ـ نوعی کلاه.

حل جدولهای شماره ۳۴۵۹

۳	۹	۴	۵	۷	۲	۱	۶	۸
۲	۸	۵	۳	۱	۶	۹	۴	۷
۷	۶	۱	۹	۴	۸	۵	۲	۳
۴	۳	۶	۷	۵	۱	۸	۹	۲
۹	۵	۲	۸	۳	۴	۷	۱	۶
۱	۷	۸	۲	۶	۹	۳	۵	۴
۵	۴	۳	۱	۲	۷	۶	۸	۹
۶	۱	۹	۴	۸	۳	۲	۷	۵
۸	۲	۷	۶	۹	۵	۴	۳	۱

شانس هرگز کافی نیست
●ماتیوس

جـدول شـرح در متـن

طراح جدولها: داود باز خو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد.

کوهی در آفریقا
میوه مربایی
پیروز
کلاً
شبان
نت منفی
ضایع
مروارید درشت
صنم
کدخدا
نوعی حبس
نوعی گل
اعتبار اسنادی مدت‌دار
پیامبر بت شکن
بی آبرو
موحد
بانمک تر
ابتدایی
پاسیو
شیرعرب
نوعی سوره
ذوب فلز
فوری
حرف ندا
پول ژاپن
لیست غذا
ماه قمری
خاندان
یخ
جاده
دختر کورش کبیر
حرف صریح
میان پرده
کنایه از اسب سر کش
وقار
از آن طرف ریشه است
آخرین دم
نوعی گلیم
پهلو
گیاهی دارویی
پاینده
خرما
تصدیق آلمانی
نغمه
کمپانی تحریم تنباکو
گوشه‌ای در دستگاه همایون و شور
برهنه
حق العمل
از گل‌ها
درخت راست قامت
روانه
بلا
حیوانی نجیب
یاری
نام قدیم کشور کنگو
پرخور
صدمتر مربع
نامه‌نما
دفن کردن
از توابع تالش
از گربه‌سانان
از رنگ‌ها
گوشت آذری
شلوار کوتاه
منسوب به صانع
از ضمایر
الفبای موسیقی
دست
سنگی گرانبها
رمز
از سبزی‌ها
حدوسط
پیمودن
سست
مرکز ترکیه
نوعی مرغ ماهی‌خوار
شش
تذکر
پایه
از توابع کرمان
بخشی از انگلستان
پژواک صدا
نوعی رنگ اتومبیل
خلاص شده
هذیان
بوی رطوبت
گاو نر
خانه
ساز چوپان
علامت

جدول کاکورو ۳۴۶۷

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

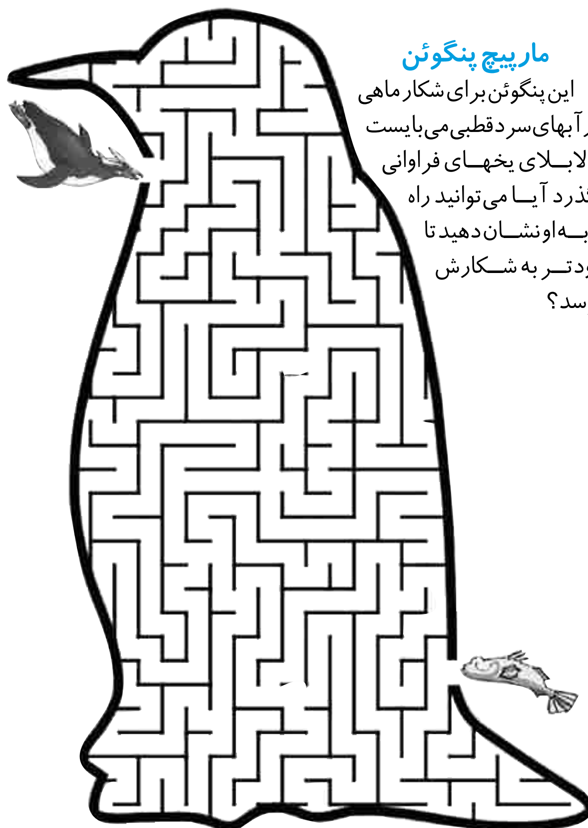
				۱۲	۶	۲۶	۱۷
			۱۲ \ ۱۶				۲
	۲۰	۲۱ \ ۲۱	۳			۶	
۱۶	۵			۱	۱۰		
۱۵			۵		۷ \ ۱۵		
۵		۳		۱۲ \ ۱۵			۱
۶	۱		۱۷ \ ۳				
۱۷					۷		
	۱۳		۲				

با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

مارپیچ پنگوئن

این پنگوئن برای شکار ماهی در آبهای سرد قطبی می بایست از لابلای یخهای فراوانی بگذرد آیا می توانید راه را به او نشان دهید تا زودتر به شکارش برسد؟







شکلهای پنهان در تصویر بچه‌ها در کلاس هنر

بچه ها سخت مشغول درست کردن کاردستی در کلاس هنر می باشند و این کار باعث لذت و شادی بسیاری در آنها شده است. اما در این تصویر زیبا ۱۴ شکل پنهان شده است که ما آنها را به همراه اسامی شان برایتان آورده ایم و از شما می خواهیم تا شکلهای پنهان را بیابید. چنانچه موفق به انجام این کار نشدید می توانید جواب صحیح را در قسمت پاسخها پیدا کنید.

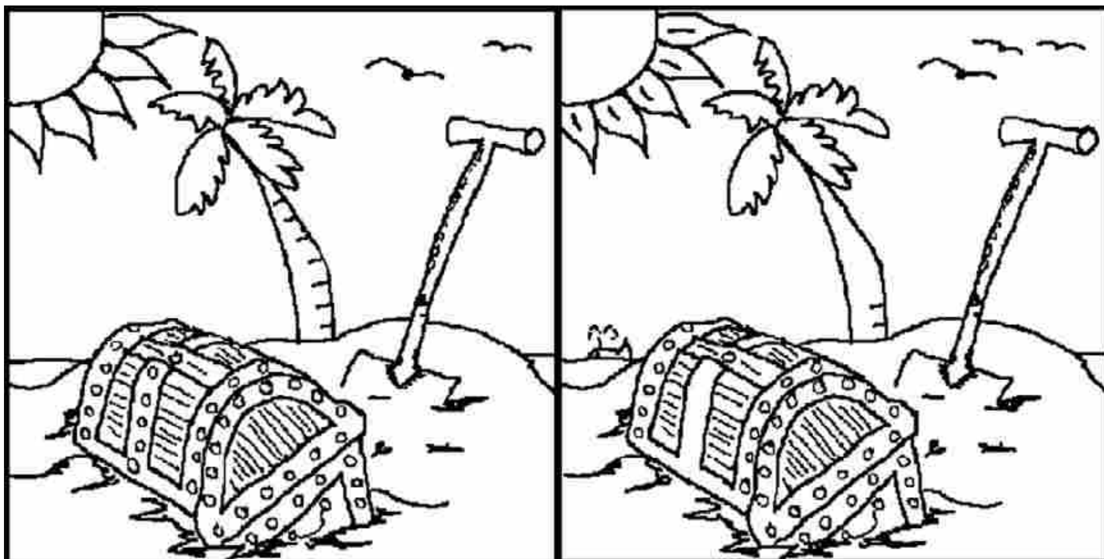
آیا می دانستید؟!



آیا می دانستید که شاهنامه فردوسی ۷۵۰۰۰ بیت دارد؟
آیا می دانستید که در نقوش دیوار نگارهای همدان متعلق به دوازده هزار سال پیش صلیب شکسته نازیها دیده می شود؟
آیا می دانستید که زیباترین مجسمه تاریخ ایران مجسمه برنزی نادر شاه افشار است؟
آیا می دانستید که اندونزی چهارمین کشور پر جمعیت دنیا بعد از چین و هند و آمریکا می باشد؟
آیا می دانستید که لاک پشت در بین جانوران جهان، طولانی ترین عمر را دارد و ممکن است تا ۱۵۰ سال عمر کند؟

پنج اختلاف در تصویر گنج در جزیره

در اینجا دو تصویر از پیدا شدن گنج در یک جزیره متروکه وجود دارد که در نگاه اول کاملاً شبیه به هم به نظر می رسند اما با کمی دقت متوجه پنج اختلاف در آنها خواهید شد. حال از شما می خواهیم تا این اختلافها را در دو تصویر پیدا کنید.



پاسخها در صفحه ۶۵

کوکو لوبیا سبز

سر آشپز: محمدمهدی حسینی



دستان نوازشگر بهار، طبیعت خفته را از خواب بیدار می‌سازد، و زمین و درختان رازهای رنگارنگ و عطر آگین خویش را نثار نگاه ما می کنند.

باز هم بهار و باز هم سبزیجات پر از خاصیت بهاری. باید بدانیم که کربوهیدراتهای موجود در سبزیجات بخش مهمی از مواد غذایی را تشکیل می دهند. سبزیجات یکی از مواد غذایی است که به دلیل داشتن کربوهیدرات باید جزء ثابتی از غذای روزانه ما باشند. سبزیجات علاوه بر انواع ویتامینها و مواد معدنی از مواد فیبری نیز سرشار بوده که تاثیر مثبتی در سلامت بدن دارد. پیشنهاد سر آشپز سفره رنگین یک کوکوی خوشمزه با سبزیجات است.

برای خرید لوبیا سبز بهتر است لوبیایی انتخاب شود که غلاف سبز و پوستی لطیف وبدون نقطه‌های قهوه‌ای داشته باشد.



مواد لازم:

لوبیا سبز: ۴۰۰ الی ۵۰۰ گرم
هویج: ۲ عدد متوسط
سیب زمینی: ۱ عدد
پیاز: ۱ عدد (یک قاشق سرخ شده)
گردو: ۱۰۰ گرم (خرد شده)
تخم مرغ: ۴ عدد
زعفران ساییده شده و دم کرده: یک چهارم قاشق چای خوری
زردچوبه: نصف قاشق چای خوری
نمک: به مقدار دلخواه
فلفل سیاه و سفید: نصف قاشق چای خوری
روغن: به مقدار لازم

طرز تهیه:

* لوبیا سبز را بعد از پاک کردن و شستن، کاملا خشک کنید و به اندازه‌های یک سانتی خرد کنید.
* لوبیای خرد شده را در قابلمه ای ریخته، به آن آب و نمک و زرد چوبه اضافه کرده و به مدت ۱۰ دقیقه می گذاریم بپزد.
* مقدار آب داخل قابلمه باید به اندازه‌ای باشد که روی لوبیا را بگیرد.
* هویج را پوست گرفته، به اندازه نصف لوبیا خرد می کنیم و بعد از ۱۰ دقیقه‌ای که از پخت لوبیا گذشت به آن اضافه می کنیم و اجازه می دهیم تا ۱۰ دقیقه دیگر با هم بپزد.
* حالا سیب زمینی را پوست کنده و نگینی خرد می کنیم و بعد از زمان ۱۰ دقیقه دوم به لوبیا و هویج اضافه کرده و اجازه می‌دهیم تمام مواد ۱۰ دقیقه دیگر با هم بپزند. بعد از ۱۰ دقیقه حرارت را خاموش می کنیم و سبزیجات را آبکش کرده و می گذاریم خنک شود.

در این زمان ۳۰ دقیقه‌ای سبزیجات پخته شده‌اند.

اگر پیاز را سرخ نکرده‌اید تا سبزیجات خنک شود آن را سرخ کنید.

در یک کاسه مناسب تخم مرغ‌ها را شکسته، زعفران دم کرده را به همراه کمی نمک و فلفل به آن اضافه کرده و با چنگال شروع به مخلوط کردن می کنیم.

حالا زمان مخلوط کردن همه مواد است.

سبزیجات پخته، پیاز سرخ شده و مغز گردو را به مایه تخم مرغ اضافه کرده و به آرامی مواد را با هم مخلوط می کنیم اگر احساس کردید به هر دلیلی مایه کوکو کمی شل است به جای استفاده از آرد بهتر است یک عدد تخم مرغ به آن اضافه کنید.

مواد را به مدت ۱۵ دقیقه در یخچال گذاشته تا هم مزه مواد به خورد هم برود و هم کمی سفت شود.

* تابه را روی اجاق گذاشته و به اندازه‌ای روغن می‌ریزیم که تمام سطح تابه را به ارتفاع تقریبی ۲ میلی متر کاملا بپوشاند. (مقدار استفاده روغن به سلیقه خودتان بستگی دارد)
* حرارت را زیاد کرده تا روغن داغ شود. مایه کوکو را داخل تابه ریخته روی آن را صاف می کنیم به طوری که در تمام سطوح تابه مواد کوکو یکسان پخش شده باشد.

کمی صبر می کنیم تا کوکو خود را ببندد. حالا درب تابه را گذاشته و اجازه می دهیم (حدود ۲۰ دقیقه) تا سرخ و طلایی شود. بعد کوکو را بر گردانده و طرف دیگر آن را در تابه قرار داده تا آن هم سرخ و طلایی گردد.

می‌توان این کوکو را در داخل فر هم آماده کرد.

* لوبیا سبز کالری کمی دارد ولی از نظر تغذیه بسیار مقوی، دارای آهن، فسفر، کلسیم و پتاسیم است.
* به استخوان سازی کمک می کند. از سیستم قلبی - عروقی محافظت می کند.
* به دلیل دارا بودن فیبر باعث کاهش فشار خون می‌شود.
* هویج کلسترول خون را کاهش می‌دهد - بینایی را تقویت می کند و دارای هورمونی است که مانند انسولین عمل کرده و برای بیماران دیابتی مفید است.
* گردو در درمان بیماریهای ریوی موثر است. ملین است و به جذب آهن در بدن کمک می کند.

نکته‌ها:

* کوکو لوبیا را می‌توان با مواد غذایی دیگری (مانند گوشت) نیز تهیه کرد اما این نوع کوکو به دلیل وجود سبزیجات توصیه می‌شود.
* می‌توان به جای پختن سبزیجات در آب، سبزیجات را با بخار پز کرد.
* ارتفاع کوکو معمولا ۳ تا ۴ سانت باید باشد تا مواد داخل کوکو خام نباشد.
* می‌توان از قارچ هم در این کوکو استفاده کرد.
* می توان سیب زمینی را با زرد چوبه در تابه سرخ کرد و بعد از اینکه نیمی از مایه کوکو را در ظرف ریختیم و کمی خودش را گرفت روی آن ریخته و به آرامی فشار دهیم تا داخل مایع قرار گیرد و سپس ما بقی مایه را روی آن بریزیم.
* به هنگام مخلوط کردن سبزیجات با مایه تخم مرغ دقت کنید سبزیجات را له نکنید.
* می‌توان کوکو را به صورت تکه‌ای نیز سرخ کرد.

توصیه سر آشپز: اینجوری غذا یه چیز دیگه س!

اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

سکه را دستش نزن بدتر میشه!

حتماً و حکماً این جمله معرف را که استثنائاً مال«کنفوسیوس حکیم» هم نیست و از قضا مال قدمای حکیم اما بی ادعای خودمان بوده، شنیده‌اید که می گویند:«فلان چیز را دستش نزن بدتر میشه»؟!... حالا انگار این «فلان چیز» مورد نظر در زمان فعلی، همین سکه بی صاحاب است که البته اگر روی زمین افتاده باشد، حداقل صد تا صاحب برایش پیدا می‌شود. در وضعیت جهانی فعلی، اوضاع این سکه چنان قاراشمیش شده و در این آب گل آلود، اوضاع بعضی سکه داران چنان سکه تر شده است که بیا و تماشا کن!(هم وضع سکه را، هم وضع اهل سکه را!)....

سکه تماشایی:

من تماشای تو می کردم و غافل بودم
کز تماشای تو خلقی به تماشای منند

الان چند وقتی است که قیمت سکه همین طور بیخود و بی‌جهت دارد بالا می‌رود. همچین هم بالا می‌رود که انگار به قول ما خراسانی‌ها «به این نونای ماست» قصد پایین آمدن ندارد؛ وحتی بانک مرکزی هم نمی‌تواند پایین بکشد. نمونه‌اش این که هرچه سکه و شمش وارد بازار می کند، انگار نه انگار. سکه لامصّب، گوشش بدهکار این چیزها نیست و راه انحرافی خودش را می‌رود. بانک مرکزی در یک حرکت جدید اعلام کرد که با عرضه سکه از طریق بانک‌های کشور، حباب کذایی افزایش قیمت سکه خواهد ترکید. ما هم یک مقدار فاصله گرفتیم که اگر ترکید، ناغافل ترکشی چیزی به یک جایی از ما اصابت نکند. شانس نداریم که!....

ـ چی فکر می کردیم، چی شد!...(این پارازیت را یک منبع نامعلومی روی عرایض ما انداخت که نفهمیدیم از کجا و چطوری انداخت. فقط یک کلام در جوابش عرض کردیم که: ما گرفتیم آنچه را انداختی!...)

با این که احتمال می‌دادیم با توزیع سکه توسط بانک‌ها، تب افزایش نرخ آن فروکش کند؛ اما ظاهراً مثل خیلی از احتمالات دیگرمان، کشکی و کتره ای از آب در آمد. خدا بگویم این «مندلیف» خارجی را چه کار کند که احتمالاتش برای ما بدآموزی داشت. خیال کردیم که همیشه می‌شود طبق قانون احتمالات پیش رفت. در حالی که عموماً پس از هر احتمالی، پس می‌رویم. و بلکه پس پس!....نه تنها تب سکه فروکش نکرد که سه چیز دیگر هم بر آن مزید علت شد:

چیز اول: به خاطر تفاوت قیمت سکه بانک مرکزی با سکه بازار، تب تقاضای کاذب برای خرید سکه ارزان از بانک و فروش گران آن در بازار افزایش پیدا کرد.

چیز دوم: به حول و قوّه بانک مرکزی، دم بانک‌ها چنان ایجاد صفی شد که یک آدم غیرمعمولی مثل ما که نمی‌تواند به هرچیزی مثل آدم نگاه کند، یاد دوران «صفویه» می‌افتاد. دوره‌ای که می گویند صف اختراع شد.

چیز سوم: به لطف همین تدبیر کارشناسانه و حساب شده، قیمت سکه در بازار به خاطر تفاوت فاحش با قیمت سکه بانک مرکزی، باز هم افزایش یافت و به زبان حال اعلام کردم: ما ز بالاییم و ـ کماکان ـ بالا می‌رویم!

بسته پیشنهادی: چون هم جا تنگ است و هم وقت ضیق؛ فلذا فقط به دو پیشنهاد علمی ـ عملی کاربردی برای دست اندرکاران بانک مرکزی بسنده می کنیم و از همگی برای ارزان شدن نرخ سکه و سلامتی بازار طلا التماس دعا داریم:

۱ـ تست قبل از تزریق: همچنان که جماعت آمپول زن(اعم از مرد و زن)؛ پیش از هر تزریق پنی سیلینی، اول آن را روی بیمار(البته بخشی از بیمار) تست می کنند؛ به مسؤولان بانک مرکزی نیز همین راهکار ساده و پیش پا افتاده را توصیه می کنیم که بی‌ضرر است. پیش از هر تزریق سکه ای به بازار، حتماً قبلش یک تست مختصری انجام بدهند که در بازار بیمار ایجاد التهاب و حساسیت نکند. به خصوص که اقتصاد ما هم حساس است!...

۲ـ ترسیم چشم انداز: حتماً از تبعات و عواقب کاری که می کنیم و طرحی که پیاده‌اش می کنیم به تمام معنا؛ چشم انداز روشنی در پیش چشم خود ترسیم نماییم. چشم خیلی حساس است. همچنان که «چشم گفتن» در برخی مواقع. فلذا نباید یک طوری عمل کنیم که داریم می‌رویم ابروی طرف را درست کنیم، بزنیم چشم و چارش را هم ناقص کنیم. این جوری که عمه ما هم می‌تواند فلک را سقف بشکافد و با اجازه شوهر عمه‌مان، طرحی نو در اندازد!...

نظرسنجی راجب(!) به حذف صفر

مدتهاست که لزوم اجرای سیاست حذف صفرهای پول ملی از سوی دولت به ملت اعلام شده است تا اگر یک مرتبه ناغافل صبح از خواب پا شدیم و دیدیم صفر پول‌هایمان نیست؛ جا نخوریم و خدای نکرده سکته را نزنیم؛ ولو ناقص!...بر دولت است که همیشه همین طور به فکر ملت باشد. اصلاً فکر چیز خوبی است.

در دستگیری ملت:

فکر ملت همه این است که دولت هستش
دولت اندر پی آن تا که بگیرد دستش
دولتا! دست گرفتی تو ز ملت، احسنت
منتهی نشکند ای دوست ز دستش شستش!

روز گذشته اطلاع یافتیم که رئیس کل بانک مرکزی پس از ترتیب دادن بازار سکه و پایین کشیدن نرخ آن تا حدی که با طرح فروش آن در سوپرهای سر کوچه و محل، از این هم که هست، پایین تر کشیده خواهد شد؛ خیلی صاف و شفاف اعلام کرده است که برای حذف صفر از پول ملی که مال ملت ایران است، این تصمیم را به رفراندوم خواهد گذاشت تا خود مردم راجع به آن نظر بدهند. یک نظر هم که از هر نظر حلال است.

نظرسنجی مردمی: برای تسهیل در امر برگزاری رفراندوم در خصوص حذف صفر از پول ملی، و آشنایی بیشتر دولت با افکار برخی از طبقات ملت، ما بدون اطلاع قبلی به میان ملت رفتیم و در یک نظرسنجی علمی ـ عملی، پای صحبت چند نفری نشستیم. چون ایستادن برای دیسک کمر حقیر ضرر دارد. ذیلاً نتایج این نظرسنجی محکم و مستند را به طور فشرده(فشار داده شده) می‌خوانید:

یک پیرمرد بازنشسته: من در طول عمرم ندیدم صفر از پول حذف شود؛ اما مثل این که می‌شود. فقط این وسط، تکلیف صفربند تلفن ما چی می‌شود؟... صفرش برداشته نشود که این نوه و نتیجه‌های ما به هر جا که عشقشان کشید زنگ بزنند و قبض ما را ببرند بالا. بدون اینها، فشار ما بالا هست.

یک دانش آموز کوشا: طرح برداشتن صفر از جلو اعداد اسکناس‌ها فکر بکری است که دومی ندارد. منتهی اگر زحمت بکشند صفرها را خرج ملت کنند، ممنون می‌شوم. مثلاً به کجا برمی‌خورد که یکی از صفرها را بگذارند جلو نمره ۲ ما در درس حساب که بارها حسابی پدر ما را در آورده به مدرسه تا با مدیرمان صحبت کند.

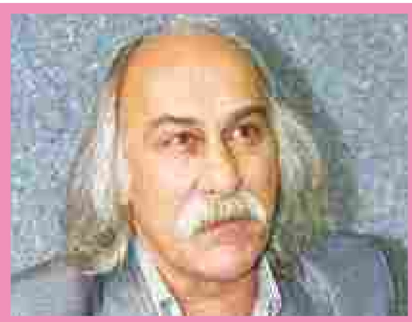
یک زن خانه‌دار: اگر هزار تومان بشود معادل یک ریال، خیلی خوب می‌شود؛ چون دیگر شوهرمان به خاطر مثلاً ۱۰۰ ریال ناقابل، خانه را روی سرش نمی‌گذارد که: به پیر، به پیغمبر، ندارم...ندارم... ندارم!

یک بدهکار بیکار: کاش زودتر از اینها این صفرهای لعنتی را از این پول‌هایی که چرک کف دست است، برمی‌داشتند تا این ۱۰۰ میلیون چک برگشتی ما هم ترتیب صفرهایش داده می‌شد و از سوی ما قابل پرداخت می‌شد. الان خود مسؤولان گفتند که چک هی برگشتی بیداد می کند. حتی خبر دارم که چک خانم هدیه تهرانی هم که گویا طراح نمایشگاه عکسشان به بانک برده تا نقدش بکند؛ برگشت خورده و روزنامه‌ها نوشته بودند که ظاهراً یک سال برایش برید‌ند. تکلیف ما که دیگر روشن است!

یک کشاورز چغندرکار: به نظر من این یک اقدام کارشناسی شده است. در کشورهایی مثل ترکیه و غنا و ایتالیا هم قبلاً این کار انجام گرفته و جواب داده. با این کار اگر من یک ریال داشته باشم، انگار یک دلار دارم. و این یعنی این که من می‌توانم چغندرم را به دلار بفروشم و حالش را ببرم. فقط برگ چغندر می‌ماند که آن هم اگر به یورو فروش برود که دیگر معرکه است. کلاهم را با قاعده برج میلاد تهران به هوا پرت خواهم کرد. چیزی که زیاد داریم، کلاه!

خالق بزرگ، خلاقیت به ما عطا کرده است، پیشکش ما نیز به او به کار بردن آن خلاقیت است ● جولیا کامرون

arts_haftegi@yahoo.com زیر نظر: علی کیانی موحد



امیر مولایی: آرزو دارم فیلمی از پیشکسوت‌ها بسازم

این هفته به سراغ امیر مولایی یکی از هنرمندان برجسته صدا و سیما و از پیشکسوتان بازیگری سینما و تلویزیون کشورمان رفتیم. او بازیگری را از ۱۴ سالگی شروع کرد و در محله عباسی «نواب» بزرگ شده و در حال حاضر متأهل است و دو دختر دارد. آقای مولایی که شخصیتی فروتن و مهربان دارد برایمان از ناگفته‌هایش گفت.

گفتگو: کتایون عسگری

*** در حال حاضر درگیر چه کاری هستید؟**

**این روزها منتظرم که زنگ بزنند برای کار آقای سیروس مقدم تا ببینیم چه می‌شود. سه تله فیلم هم آماده نمایش دارم با عنوان مردان ماندگار، رقصنده با شیطان و فریاد بر آب که مردان ماندگار برای شبکه جام‌جم ساخته شده و موضوعش مربوط به زندگی شیخ مفید است.

*** آخرین کاری که از شما پخش شد کدام بود؟**

**این اواخر با آقای عطاران بازی کردم مثل ترش و شیرین و متهم گریخت، ولی یکسری مسائل پیش آمد که کار سریال‌سازی عطاران متوقف شد.

*** از دوران کودکی‌تان خاطره‌ای دارید؟**

**من از همان بچگی به بازیگری و سینما علاقه داشتم، یادم می‌آید وقتی ۷ سالم بود، مدرسه نمی‌رفتم و به جای آن می‌رفتم سمت سینما و طی یک روز چند تا فیلم می‌دیدم، بعد می‌رفتم از پشت بام مدرسه خودم را می‌رساندم سر کلاس! معمولاً هم لو می‌رفتم و فلک می‌شدم، ولی چون در وجودم علاقه‌ای به فیلم و سینما موج می‌زد دردش قابل تحمل بود.

بعد از چند سالی که کارهای خیابانی انجام دادم و برای اعیاد و تولدها به مرور با یک سری از بچه‌ها آشنا شدم که باعث آشنایی من با دفتر آقای وحدت شد. حدود شش سال در این دفتر کار کردم تا تدارکات و دستیار تدوین شروع کردم تا رسیدم به بازیگری، وقتی اولین کارم اکران شد و فیلم را دیدم انگار دنیا را به من داده بودند. با این که نقش زیادی هم نبود، اما برای من خیلی ارزش داشت و کم کم علاقه‌ام بیشتر شد.

*** آن زمان خانواده‌ها موافق بازیگری نبودند، چقدر طول کشید تا توانستید آنها را راضی کنید؟**

**آن موقع مردم تعصب خاصی نسبت به بازیگری داشتند، تلویزیون خیلی حضور فعالی نداشت و معمولاً مردم در قهوه‌خانه‌ها به بهانه چای نوشیدن با تلویزیون آشنا می‌شدند، پدر و مادر من هم چون آدم‌های مذهبی بودند، با کار من مخالفت می‌کردند و من مخفیانه می‌رفتم سر کار ولی مادرم با این که نمی‌دانست من چه کاری انجام می‌دهم خیلی حمایتم می‌کرد و مخفیانه کار کردن من ادامه داشت تا اینکه سال ۵۷ توانستم بالاخره رضایت آنها را جلب کنم.

*** اولین نقش جدی که بازی کردید چه بود؟**

**اولین کارم با بهرام بیضایی و بهمن فرمان‌آرا بود، یه سکانس تو قبرستون که با فرزاد معصومی بازی کردم بعد از اون هم تو فیلم ناخدا با ایرج قادری بازی کردم.

*** نظر خانواده خودتان درباره شغلتان چیست؟**

**خانواده‌ام با کار من کاملاً آشنا هستند، دخترهام رو تو بچگی بردم سر فیلم کار کردن، ولی الان که بزرگ شده‌اند، یکی از آنها ازدواج کرده و دیگری هم در حال تحصیل است و به ورزش علاقه بیشتری نشان می‌دهد.

*** در صحبت‌هایتان از آقای ملاقلی‌پور نام بردید برای او هم تا به حال کار کرده‌اید؟**

**رسول هم بچه محل ما بود آن موقع‌ها یک دوربین ۸ داشت، می‌رفت جبهه فیلم می‌گرفت و می‌آمد، من خیلی پیش او می‌رفتم و حتی سر شش تا از فیلم‌هایش در ده دوازده لوکیشن حضور داشتم ولی نمی‌دانم چه سری بود که قسمت نشد با او همکاری کنم.

*** دوست داشتید با چه کارگردانی کار کنید...**

**آقای مهرجویی و کیمیایی، ولی متأسفانه تا به حال نشده است.

***به نظر شما شرایط امروز سینما چطور است؟**

**سینمای بعد از انقلاب خیلی خوب شده، ولی بعضی‌ها از این شرایط سوءاستفاده کردند. شما شاید مدیر یک پروژه باشی و خبر نداشته باشی پایین

گپ و گفتی با الهام حمیدی

دوست ندارم نقش منفی بازی کنم



این روزها در مختارنامه، نقش کیان ایرانی بسیار پررنگ‌تر از گذشته شده و به نسبه بازی «الهام حمیدی» در نقش همسر وی نیز بیشتر به چشم می‌آید. «الهام حمیدی» را تاکنون در هیچ نقش منفی ندیده‌ایم و در این گفتگوی کوتاه دلیل اینکه همیشه در نقشهای مثبت بوده را بیان کرده است.

گفتگو: زهرا الوندی

***شیرین چگونه شخصیتی داشت که شما را جذب کرد؟**

**شیرین ایرانی، همسر کیان که یار مختار است، شخصیت خاصی داشت و گریم و لباسش هم متفاوت بود و مثل باقی زن‌های عرب نبود. برای خود من از همه مهم‌تر این است که کار آقای میرباقری همیشه جاودانه است. همیشه آرزویم بود که بتوانم در کارهای وی سهمی داشته باشم و زمانی که این کار به من پیشنهاد شد، با جان و دل پذیرفتم. امیدوارم که این کار هم مثل کارهای قبلی‌شان از جمله «امام علی(ع)» که آن قدر در ذهن‌ها مانده، ماندگار شود و بتوانم در کارهای بعدی این کارگردان هنرمند هم در خدمتشان باشم.

*** به کاری که می‌کردید، چقدر اشراف داشتید؟**

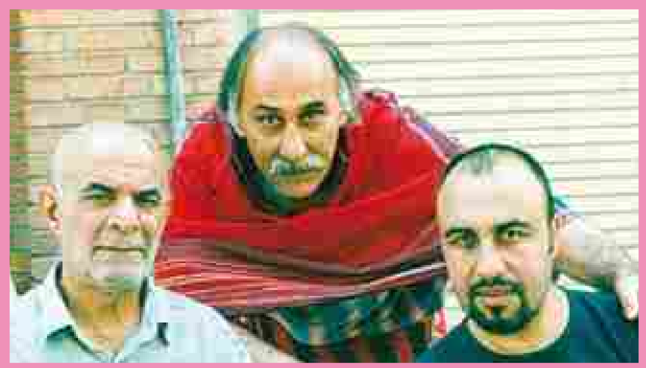
**به هر حال تا حدودی همه ما مختار را می‌شناسیم. اینکه قصه به زمان امام حسین(ع) مربوط بوده و شناخته شده است اما چگونه به تصویر کشیدن آن را باید از دید آقای میرباقری ببینیم که چطور بوده است؟ شاید ما آن قدر دقیق ندانیم! مثل سریال حضرت «یوسف(ع)» که ما خیلی از چیزها را نمی‌دانستیم و وقتی ساخته شد، فهمیدیم که حضرت یوسف(ع) زن و بچه داشته در حالی که ما همیشه داستان یوسف و زلیخا را شنیده بودیم. مطمئنا این کار هم همین طور خواهد بود و چیزهای ریز و موشکافانه‌ای در آن نهفته است که ما هیچ وقت نمی‌دانستیم و در تصویر و روایت آقای میرباقری به آن آگاه می‌شویم. من از زمانی که قرار داد بستم، بیشتر با نقش خودم آشنا بودم. یک شمه از داستان مختار را می‌دانستم.

*** آیا قسمت‌هایی که به شما مربوط می‌شد فیلمنامه‌اش آماده بود؟ چون ظاهراً فیلمنامه به صورت قسمت، قسمت به دست دیگر بازیگران می‌رسیده...**

**برای من هم همین طور بود. آقای میرباقری همان سر صحنه سکانس‌ها را می‌نوشتند و به ما می‌دادند. قبلش تمرین می‌کردیم و بعد ضبط می‌شد.

***مردم بیشتر تصویر شما را با سریال «حضرت یوسف(ع)» می‌شناسند...**

**نه! فکر می‌کنم با چند سریال تلویزیونی دیگر هم مرا می‌شناسند. من در مجموعه‌های تلویزیونی «مسافری از هند»، «زیر تیغ»، «شهریار» که ماندگار



دستی ات چیکار دارد می کند. یکی ۵۰ میلیون می دهد و ویلایش را هم در اختیارت می گذارد و می شود نقش اول و تا زمانی که چنین شرایطی حاکم باشد اوضاع سینما از این هم بدتر خواهد شد.

***دوست دارید دوباره با کدام کارگردان کار کنید؟**

**دوست دارم دوباره با آقای عبدالله باکیده کار کنم چون او تحول جدی در کار من وامثال من ایجاد می کند. من از سال ۷۹ که مجموعه میهمانی از بهشت ساخته شد، خودم را مدیون او می دونم من در این کار با آقای اوسیوند بازی کردم.

***خاطره‌ای از این مجموعه دارید؟**

**سر این کار روزی نبود که من از کسی ناسزا نشنوم. یادم می‌یاد رفته بودم بیمارستان یک خانم مسن به من گیر داد و می‌خواست مرا بزند اما خدا رحم کرد و پرستارها از راه رسیدند و گفتند خانم ایشون بازیگره ولی آن خانم مگر زیر بار می‌رفت و پشت سر هم به زبان شهرستانی می گفت خفه شو، من می دونم این پدر سوخته هر شب یک توطئه می کنه!!

***چی شد که امیر مولایی الان جایی نیست که باید باشد؟**

**دلیلش همان‌هایی هستند که در رأس کار قرار دارند. من همیشه واقعیت را گفته‌ام اما شاید نیمی از حرف‌هایم چاپ شده ولی دوست دارم فریاد بزنم که به من و امثال من خیلی ظلم شده. آن روزها وقتی انقلاب شد همه می گفتند به نفع سینما و طبقه پایین جامعه تمام خواهد شد ولی می‌بینید که ما بیشتر زمین خوردیم. در حال حاضر هم دوست دارم پول به دستم برسد و فیلمی با حضور همه پیشکسوت‌ها بسازم. اگر خوب نگاه کنید همین حالا هم بازیگر هم سن من زیاد هستند ولی هیچ کدام دیده نمی‌شوند و حمایتی وجود ندارد.

*** با این حساب منبع درآمد شما از کجاست؟**

**کار دیگری که نداریم. من هر کجا رفتم کار کنم به خاطر علاقه به بازیگری خیلی دوام نیاوردم.

***با این اوصاف اگر برگردیم به ۴۰ سال پیش و بدانید که بعدها شرایط چطور خواهد شد باز هم سراغ این حرفه می‌روید؟**

**بله البته شاید اگر برگردیم عقب دیگر این اشتباهات پیش نیاید سبک کارها عوض شود و تحولی شکل گیرد، شاید!!

*** برنامه آینده شما چیست؟**

**برنامه آینده...[مکث می کند، خنده تلخی تحویلمان می دهد و بعد]قطعه هنرمندان، آخرش اینه دیگه برنامه‌ای نداریم، فقط دلم می‌خواد تا جایی که در توانم هست برای این مردم کار کنم هرچی مردم از کارم راضی باشند لذتش برای من بیشتر است، همین! ■

و پربیننده بودند هم دیده شده ام.

***در سریال تاریخی نزدیک شدن به یک نقش چقدر کار می‌برد؟ اصلاً این اتفاق می‌افتد؟**

**این مساله به هدایت کارگردان نیاز دارد. کارگردان کاملا داستان و قصه را لمس کرده است، به خصوص آقای میرباقری که خودشان قصه را می‌نوشتند. برای نزدیک شدن به نقش و برای ایفای آن من فکر می کنم که چیزهایی دست خود بازیگر است اما صد در صد نیست و کارگردان است که باید بازیگر را هدایت کند و چیزی را که از نقش می‌داند، بخواهد به تصویر بکشد. مثلاً در سریال «یوسف(ع)» شاید خیلی از چیزهایی که باید می گفتم و بازی می کردم، مورد علاقه ام نبود مثلا می گفتم که این چرا نباید در مقابل گرفتن همسر دوم یوسف عکس العمل نشان دهد، چون همسر پیغمبر(ص) بود؟ کارگردان می گفت نه، یک چنین شخصیتی نباید چنین عکس العملی داشته باشد. این اتفاق باعث می شد که من یک جور دیگر آن سکانس را بازی کنم و طور دیگری دیالوگ را ادا کنم اما نظر و راهنمایی کارگردان به خصوص در کارهای تاریخی خیلی مهم است. به خصوص که آقای میرباقری، یکی از تواناترین کارگردان‌هایی هستند که کارهای تاریخی را خوب می‌شناسند و می‌دانند که چطور باید بازی بگیرند. برای همین است که تمام بازیگران در کارهای آقای میرباقری می‌درخشند.

***از این کار خاطره خاصی دارید؟**

**پسربچه‌ای را آورده بودند که نقش پسر من را بازی کند، بر اثر یک اتفاق، مادرش یک لحظه از او غافل شده و پسربچه در حوض افتاد. به هر حال، خدا دوباره او را بر گرداند. همان لحظه آقای امین زندگانی رسید و دید بچه سیاه شده. محکم به پشتش زد و انگار دوباره بچه احیا شد. آن روز بسیار بد گذشت و هر وقت به سمت آن حوض می‌رفتیم تا مدت‌ها آن خاطره برایمان زنده می‌شد. آن حوض وسط مسجد قرار داشت و در آن آب جمع شده بود. زمستان بود و انگار بچه سر خورده بود و نتوانسته بود خودش را بالا بکشد اما به هر حال، معجزه‌ای بود.

***چرا همه نقش‌های تان مثبت است؟**

**چون من دوست ندارم نقش منفی بازی کنم! یعنی اگر زمانی به من نقش منفی پیشنهاد شود، بازی نمی کنم. حس می کنم که هر نقش برای خود یک سری باور به همراه می آورد. نقش‌های منفی ناخود آگاه دید بیننده را نسبت به آدم منفی می کند. ■

اظهارات بازیگران تازه ترین فیلم داودنژاد

دو بازیگر فیلم سینمایی «مرهم» به کارگردانی علیرضا داودنژاد میهمان جمعه شب ۲۳ اردیبهشت ماه برنامه هفت شدند.

کبری حسن زاده بازیگر نقش مادربزرگ و رضا داودنژاد یکی دیگر از بازیگران فیلم با حضور در برنامه زنده «هفت» از جریان تولید این اثر و ساخت فیلم‌های خانوادگی و اولین تجربه بازیگری حسن زاده که مورد استقبال قرار گرفته، سخن گفتند.

کبری حسن زاده در مورد حضور در «مرهم» اظهار داشت: «فقط به خاطر علیرضا داودنژاد در این فیلم بازی کردم و پیس از آن هیچ گاه فکر نمی کردم قرار است روزی بازی کنم و مقابل دوربین بروم.»

او در مورد نحوه کار مقابل دوربین گفت: «گاهی اوقات دیالوگ‌ها یادم می رفت و یا کار خراب می شد، خیلی ناراحت می شدم، اما آقای داودنژاد هیچ وقت نمی گذاشت من غصه بخورم. می گفت این کار من است و مهمترین چیز برایش این بود که من ناراحت نشوم.»

او در مورد بداهه گویی دیالوگ‌ها گفت: «معمولا بر اساس فیلمنامه سر صحنه صحبت می کردیم، البته بعضی وقت‌ها هم کلماتی اضافه می شد.»

حسن زاده که مادربزرگ علیرضا داودنژاد است، درباره دریافت جایزه از جشنواره فیلم دبی گفت: «در مراسم پایانی جشنواره نشسته بودیم. قبل از من دو دختر روی صحنه رفتند و فکر کردم حالا نوبت من است که بروم. یکدفعه دیدم نوه‌ام به من می گوید شما را صدا کردند و باید برای گرفتن جایزه بروم. جایزه‌ام را گرفتم و فقط تشکر کردم. اما آن‌ها می‌خواستند با من عکس بگیرند و با من صحبت کنند.»

رضا داودنژاد نیز درباره ساخت فیلم با اعضای خانواده گفت: «قطعا در مورد این قضیه پدر درست تر صحبت می کنند، اما مطمئن باشید چنین نیست که فیلم ساختن با اعضای خانواده خیلی راحت باشد. پدرم از سال ۸۷ درگیر ساخت «مواد» بود که به نتیجه نرسید و وقتی دیدم مادربزرگ و مامان اتی (احترام السادات حبیبیان) را با خود به شمال می‌برد و در تهران این طرف و آن طرف می‌روند و تمرین می کنند متوجه شدم قرار است کار جدیدی شروع کند. که به این ترتیب «مرهم» ساخته شد.»

او در مورد اولین همکاری خود در فیلمی خانوادگی گفت: «زمانی که «مصائب شیرین» را با حضور مامان اتی کار کرده بودیم خیلی نگران بودم. شب قبل از نمایش فیلم در سینما عصرجدید خواب دیدم بعد از پخش فیلم من و مامان اتی با هم از سینما بیرون می آییم و تماشاگران به سمت ما میوه پرت می کنند. اما خوشبختانه آن فیلم مورد توجه قرار گرفت و مامان اتی برای بازی در آن فیلم سیمرغ جشنواره فجر را گرفت.»

وقتی در کارها «اگر» نباشد پیروز خواهیم شد ●نلسون

رضا استادی - مدیر روابط عمومی سریال مختارنامه



چهره واقعی «حرمله»

۱- انوش معظمی بازیگر نقش حرمله جزو چهره‌های جوان هنر نمایش است، او در بخشهای پایانی قسمت ۲۹ سریال مختارنامه آمد و در قسمت ۳۰ سریال هم رفت. حضور او در این سریال به روزهای اول پیش تولید (یعنی سال ۱۳۸۲) بازمی گردد. او تقریبا از همان زمان برای ایفای این نقش کاندیدای قطعی بود و در تمام این سالها هر چند وقت یکبار مقابل دوربین این سریال رفت تا دست آخر این نقش شکل گرفت و خلق شد.

۲- زمانی که این شخصیت در ذهن میرباقری شکل می گرفت، روزی انوش معظمی درباره تواناییها و ویژگیهای شخصیت حرمله از میرباقری پرسید. در بخشی از این صحبتها معظمی از میرباقری پرسید: « آیا حرمله سوارکاری هم بلد است؟ آیا نیاز هست تا من هم سواری یاد بگیرم»؟ میرباقری خطاب به معظمی گفت: « اگر قرار باشد جایی این شخصیت را بر روی اسب ببینیم، باید حرمله اسب لخت سوار شود و از زین استفاده نکند تا خوی وحشیگری او بیشتر نشان داده شود.»

این موضوع سبب شد تا معظمی به تمرین اسب سواری (بدون زین) بپردازد. روزی در این تمرینها که همیشه در مانژ سوارکاری نزدیک لوکیشن اتفاق می افتاد، اسب با سرعت ۶۰ کیلومتر در ساعت معظمی را به دیواری کاهگلی کوبید. نتیجه این شد که معظمی ده روز در رختخواب افتاد. اما از آنجا که او شخصیتی آرام و به دور از هیاهو دارد، اجازه نداد کسی از این موضوع اطلاع پیدا کند. البته او در «مختارنامه» سوار بر اسب مقابل دوربین نرفت، اما یادگرفتن سوارکاری باعث شد تا در سریالها و فیلمهایی که بعد از «مختارنامه» حضور پیدا کرد، به دلیل توانایی از عهده ایفای نقش بهتر بربیاید.

۳- پلان مهم و حساس بازی معظمی در مختارنامه سکانسی است که حرمله در محاصره مختار دچار حالتی روانی و هیستریک می شود و برای عصبی کردن مختار درباره تیرهای سه شعبه ای که روز عاشورا از چله کمان او خارج شد، جملاتی را بیان می کند. روزی که قرار بود این صحنه در حوالی روستای خیج فیلمبرداری شود، معظمی پس از حضور در سر صحنه احساس کرد میرباقری آن میرباقری همیشگی نیست.

رفتار نسبت به این بازیگر سرد شده بود و حتی چند باری هم به او پرخاش کرد. این رفتار از کارگردان «مختارنامه» که همیشه هوای بازیگرانش را دارد و شرایط آرامی را برای آنها فراهم می کند، بعید بود. او در سر صحنه چند خط دیالوگ نوشت و به دست معظمی داد و گفت: «اینها را اجرا بکن» شرایط عصبی موجود بر ذهن معظمی تاثیر بدی گذاشته بود. او کارش را انجام داد و در پایان آن روز میرباقری او را صدا زد و از او به خاطر ایفای خوب نقش تشکر کرد. معظمی متوجه شد این تمهیدی از سوی کارگردان باهوش سریال مختارنامه بوده تا شرایط عصبی بازیگرش در سر صحنه را به هم بریزد و او را به شرایط نقش نزدیک تر کند. معظمی ناخواسته و با این تمهید در شرایطی هیستریک قرار گرفته و نقش خود را به خوبی ایفاء کرده بود.

۴- بد نیست بدانید در روزهای اول گریم معظمی از ساعت ۲ نیمه شب آغاز می شد و تا ۸ صبح طول می کشید تا او با آن هیبت ترسناک آماده ایفای نقش شود. بعدها این مدت زمان ۶ ساعت به ۴ ساعت کاهش یافت. آنچه به عنوان مو روی بدن او می بینید، حاصل حدود ۲۰۰ هزار گره مو است که بر روی دو جوراب واریس کاشته شد و هر روز قبل از فیلمبرداری بر روی بدن او سوار شد. کاری هم که هم عرق معظمی را در می آورد و هم عرق گروه گریم را.

حاتمی کیا نگران اکران فیلم گزارش یک جشن

در حالی که ماه دوم سال ۹۰ را سپری می کنیم هنوز از وضعیت فیلمهای کار گردانهای مطرحی چون ابراهیم حاتمی کیا و کمال تبریزی و رسول صدر عاملی خبری نیست.

اگر چه ابراهیم حاتمی کیا کار گردان مطرح سینمای ایران روابط بسیار خوبی با مسئولان فعلی معاونت سینمایی دارد وعلی رغم انتقادات برخی سایتها از آخرین ساخته حاتمی کیا ،وضعیت اکران این فیلم هنوز مشخص نیست. خود حاتمی کیا در نظر دارد این فیلم را تابستان اکران کند و زمان دیگری را مناسب اکران آن نمی‌داند ولی مسئولان معاونت سینمایی هنوز جواب مشخصی درباره وضعیت اکران این فیلم نداده اند.پیش از سال گذشته وبعد از جشنواره گفته می‌شد زمان اکران فیلم گزارش یک جشن را قرار است خود شخص وزیر انتخاب کند و پس از جشنواره نیز گویا مسئولان معاونت سینمایی جواب مشخص و صریحی درباره زمان نمایش این فیلم نمی‌دهند. پخش گزارش یک جشن را هدایت فیلم برعهده دارد.

کمال تبریزی هم اکنون سه فیلم اکران نشده پاداش و خیابانهای آرام ودونده زمین رادارد که هر کدام برای خودشان مشکلاتی دارند. پاداش که چند سالی است از تولید آن می گذرد به گفته علیرضا سجاد پور ،به دلیل اینکه اصلاحات لازم را دست اندر کاران فیلم انجام نداده‌اند مشکل فیلم همچنان حل نشده است. درباره خیابانهای آرام دیگر ساخته کمال تبریزی نیز گفته می‌شود که به دست اندر کاران این فیلم گفته‌اند فعلا صدور پروانه نمایش این فیلم در اولویت مانیست. از سویی دیگر وضعیت فیلم دیگر کمال تبریزی نیز مشخص نیست. به گفته تبریزی در یادداشتی که در صنعت سینما منتشر کرده: مسؤولین و قضاوت کنندگانی که فیلم را دیده اند ترجیح دادن که بی‌سرو صدا وآروم از کنارش رد بشن. چون بهشون برمی‌خورد که با ملت دیگری مقایسه بشن.

فیلمهای زندگی با چشمان بسته ساخته رسول صدر عاملی و خانه پدری ساخته کیانوش عیاری نیز وضعیت بسیار مبهمی‌دارند. البته در یک تحول جدید رسول صدر عاملی به مسئولان معاونت سینمایی پیشنهاد داده که تنها فقط یک نفررا برای حل مشکل این فیلم از سوی معاونت سینمایی دعوت کنند. چون تا پیش از این از سوی معاونت سینمایی چندین نفر درباره فیلم صدر عاملی نظر می‌دادند که همین امر بر مشکلات فیلم افزوده بود.

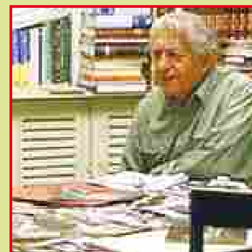
درباره فیلم کیانوش عیاری نیز وضعیت پیچیده تری حکمفر ماست. از سوی معاونت سینمایی خواسته شده تا اپیزودهای مهمی از فیلم حذف شود که کیانوش عیاری به شدت بااین موضوع مخالفت کرده است.

پخش فیلم ده نمکی‌ها به کار گردانی پگاه آهنگرانی

فیلم ده نمکی‌ها، ساخته پگاه آهنگرانی در بی بی سی فارسی پخش شد. فیلم، مستندی بود درباره فعالیت‌های ده نمکی از دهه هفتاد تا به حال. در این مستند از ویدیوی مصاحبه‌های وی در نشست‌های مختلف و گفت و گو با منتقدان سینما و نشریاتی که او در آن فعالیت داشت، استفاده شده بود اما تمرکز اصلی روی اخراجی‌ها و حواشی آن بود. نشان دادن حضور وزیر فرهنگ، صفار هرندی در سر صحنه فیلم، تمجید و حمایت حسینی از فیلم و ابراز امیدواری به ساخت قسمت سوم و جشن باشکوه برای افتتاحیه قسمت سوم در مقابل سوالی درباره حمایت همه جانبه از ده نمکی و جواب منفی او، از نکات جالب این مستند بود.

در بخشی دیگر محمدعلی ابطحی با حمایت از اخراجی‌ها گفت که ما در کار خودمان موفق بوده‌ایم چرا که چماق دار سابق به کارگردان تبدیل شده و این روند خوبی است. در این مستند که از منتقدان مختلفی درباره اخراجی‌ها سوال شده بود به غیر از مسعود فراستی کسی از اخراجی‌ها تعریف و تمجید نکرد، کنار هم گذاشتن حرف‌های تکراری ده نمکی در مصاحبه‌های مختلف از نکات جالب فیلم بود.

خانه عزت‌الله انتظامی موزه می‌شود



عملیات اجرایی تبدیل خانه عزت‌الله انتظامی به موزه به زودی انجام می‌شود. این پیشنهاد حدود دو سال قبل از سوی شهردار شمیرانات به عزت‌الله انتظامی داده شد که پس از تقاضای آن از سوی مدیران شهرداری مورد موافقت آقای بازیگر سینمای ایران قرار گرفته است. انتظامی حدود دو ماه است که به منزل جدید نقل مکان کرده و قرار است خانه و اثاثیه‌اش قیمت گذاری شود تا مقدمات تبدیل آن به موزه صورت گیرد. همچنین گفته می‌شود شهرداری به دنبال پیدا کردن ماشین انتظامی که مدت‌ها قبل آن را فروخته نیز هست تا با خریداری آن را در موزه قرار دهد. عزت‌اله انتظامی به عنوان اولین چهره سینمایی که خانه‌اش به موزه تبدیل می‌شود با تایید این موضوع یادگاری‌هایش را که شامل کتاب و جوایز متعدد بود، اعلام کرد.

جمعی از هنرمندان در سفر عمره

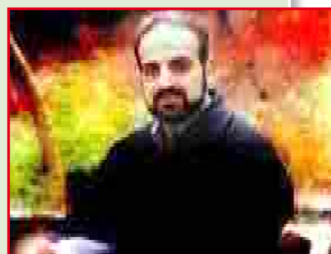


گروهی از هنرمندان که برای انجام مناسک عمره به مدینه‌ی منوره مشرف شده‌اند، با نماینده‌ی بعثه‌ی مقام معظم رهبری در مدینه‌ی منوره دیدار و در زیارت دوره ویژه با اماکن تاریخی مدینه آشنا و سپس با احرام در مسجد شجره، عازم مکه مکرمه شدند.

در این گروه از هنرمندان، محمدرضا گلزار، محمدرضا شریفی‌نیا، حسام نواب صفوی، داریوش فرضیایی (عمو پورنگ)، مهرداد نصرتی، الهام حمیدی (همسر حضرت یوسف در سریال یوسف پیامبر)، مهناز افشار، فریبا کوثری (عمره، همسر دوم مختار در سریال مختارنامه)، ملیکا شریفی‌نیا، رز رضوی، حدیث میرامینی و... حضور دارند.

زیارت دوره ویژه بازدیدی از مکان‌های تاریخی شهر مدینه است که در بازدیدهای عمومی، زائران به آنجا برده نمی‌شوند. از جمله این اماکن مسجد ابوذر، مسجد ذرع که پیامبر (ص) هنگام آماده شدن برای جنگ احد در آن زره پوشیدند، مسجد استراحه، قبرستان شهدای واقعه حره، محل ورود اهل بیت (ع) از شام، مسجد سقیا، حمراء الاسد، قصر عروه بن زبیر، مسجد جمعه، منطقه بیداء (محل زمین گیر شدن لشکر سفیانی) و منطقه‌ی آبار علی شامل چند چاه منتسب به امام علی (ع) است. بر اساس گزارش ایسنا، هنرمندان در روز آخر سفر با لباس احرام از حسینیه‌ی مرحوم آیت‌الله شیخ عمری دیدن کردند. هنرمندان پس از بازدید از این حسینیه، به مسجد شجره رفتند تا پس از محرم شدن، عازم مکه شوند.

اصفهانی در راه مدیری: لطفا کپی نکنید



استقبال از آلبوم جدید محمد اصفهانی به گونه ای بوده که برخی رسانه‌ها در گزارشی نوشتند که جدیدترین آلبوم محمد اصفهانی در روزهای اخیر نایاب شده است. این در حالی است که چهارمین آلبوم محمد اصفهانی، پس از سکوت ۵ ساله این خواننده در بازار نایاب شده است. این آلبوم بی واژه نام دارد و استقبال مردم باعث شده تا پخش کننده این اثر هر چه سریع تر پخش مجدد این آلبوم را در تهران آغاز کند.

خود محمد اصفهانی در یادداشتی همانند مهران مدیری از علاقه مندان این اثر خواسته آن را به هیچ وجه کپی و دانلود نکنند. محمد اصفهانی را باید خواننده ای دانست که مسیری برخلاف خواننده‌ای چون علیرضا افتخاری طی می کند. افتخاری هر چند ماه یک بار آلبوم می دهد و اصفهانی هر ۵ سال یکبار.

بد نیست بدانید که او چندی پیش در گفت و گویی با یکی از خبر گزاری‌ها گفته بود: اگر مدیر موسیقی صرفا یک مدیر خوب باشد و از طرفی دوستدار موسیقی هم باشد، همین کافی است. بالاخره مدیرانی هستند که رابطه خوبی با موسیقی ندارند، اما ما نمی‌توانیم آنها را محکوم کنیم. مدیر خوب موسیقی، درباره دغدغه‌های آن‌ها و مشکلات‌شان تحقیق می کند و به دنبال راه‌حل می‌رود. لازم نیست که حتما خود او از اهالی موسیقی باشد. باید مدیر ببیند کسی که در ارکستر سمفونیک ساز می‌زند، از این راه زندگی‌اش را می‌تواند تأمین کند یا اینکه باید به مسافرکشی و چند کار دیگر هم بپردازد؟ مدیر باید ببیند که این آدم حسی برایش می‌ماند تا با سازش آن را ارائه کند؟ همه فکر می کنند هنرمندان موسیقی نازنازی هستند و در رفاه زندگی می کنند. نه این‌طور نیست.

پاسخ به اسرار آمیز ترین معمای دنیای هنر



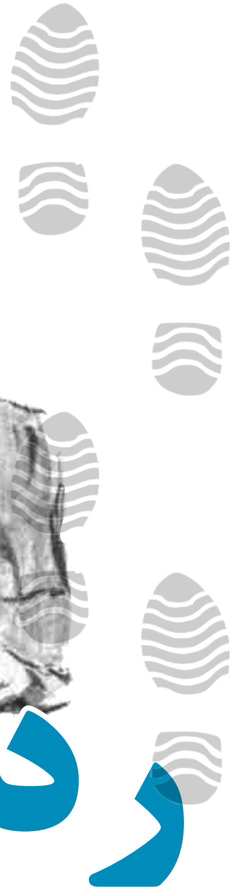
باستان‌شناسان ایتالیایی به منظور کشف مرموزترین معمای دنیای هنر، آغاز به کاوش مقبره زنی متعلق به قرن شانزدهم میلادی کردند که به نظر، مدل اصلی اثر معروف «لبخند ژکوند» داوینچی بوده است.

باستان‌شناسان اعلام کردند که در ابتدا با استفاده از تجهیزات پیشرفته موسوم به جئو-رادار از استخوان‌های به دست آمده تصویر برداری کرده و سپس چهره‌ای مشابه با آنچه صورت واقعی آن زن بوده را خلق می کنند تا با تصویر نقاشی شده مقایسه کنند.

«استفینا رومانو» سخنگوی گروه باستان‌شناسی که در حال انجام کاوش در سالن‌های کلیسای قرون وسطایی در مرکز فلورانس هستند گفت: برای به دست آورن پرتره‌ای کامل از «مونا لیزا» باید جمجمه فرد دفن شده در این کلیسا را کشف کرد. رادار نشان داده است که در این منطقه مقبره‌های بسیاری در عمق ۶.۵ فوتی سطح زمین قرار داشته که متعلق به دوره «جراردینی»ها بوده است. به گفته این باستان‌شناس، زنی که محققان برای یافتن بقایایی از او اقدام به کاوش در این منطقه کرده‌اند، «لیزا جراردینی» نام داشته و همسر یکی از تجار معروف ابریشم فلورانس در زمان حیات داوینچی بوده است.

پر حرفی در هنگام اندرز، از اثر آن می کاهد

● وازبزرگ



ردپا

کمیسر پلیس با ناراحتی غرید و گفت: به این ترتیب هیچ پیشرفتی نمی کنیم و چیزی به دست نمی آوریم. خیلی عجیب است من تا به حال چنین حادثه‌ای ندیده‌ام. امروز هم شب شد و ما هیچ سرنخی نداریم.

گتیمن مرد جوانی که تازه وارد خدمت پلیس شده بود بعد از آنکه صحبت‌های رییس خود را شنید با احتیاط گفت: اما قربان نباید مایوس شد. من البته در محل قتل نبودم اما حتماً اثر و ردی از قاتل باقی مانده. احتمال دارد مأموران متوجه این آثار نشده باشند.

کمیسر و کارمندان باسابقه پلیس او را با تعجب نگاه کردند و احتمالاً با خود گفتند این جوانک تازه کار هنوز نیامده اظهار فضل می کند!

گتیمن که نگاه‌های ملامت‌بار آنها را دید از میدان در نرفت و به سخنان خود ادامه داد و گفت:

ـ برنامه روزانه مقتوله و شوهرش ظاهراً به این قرار بوده: آقای «کلوزن» و خانمش هر روز صبح عادت داشتند که ساعت هفت از خواب بیدار شوند. خانم کلوزن بعد از بیدار شدن سری به باغچه خانه‌اش می‌زد تا چند گل رز برای روی میز صبحانه از بوته بچیند. چون او گل سرخ دوست داشت. ساعت هفت و چهل و پنج دقیقه آقای کلوزن از خانه خارج می‌شد و به دفتر کار خود می‌رفت و ساعت ۹ صبح هم خدمتکار خانه می آمد که به نظافت بپردازد.

این برنامه هر روزه بوده اما امروز وقتی خدمتکار خانه وارد شده خانم کلوزن را می‌بیند که کف حمام افتاده و مرده. مأموران قبل از خبر کردن همسرش تحقیق می کنند که او در ساعت وقوع قتل کجا بوده و معلوم می‌شود که او در دفتر کارش بوده و اصلاً نمی‌تواند دخالتی در این امر داشته باشد. بنابراین باید یک نفر خارجی بین ساعت هفت و چهل و پنج تا ۹ به خانه خانم کلوزن آمده و خانم را کشته و رفته باشد. این توضیحی است که از مجموع اطلاعات به دست آمده.

کمیسر با عصبانیت جواب داد:

ـ اما دوست عزیز شما دارید برای ما یک داستان تعریف می کنید که در ذهن خود پرورانده‌اید. هر قتل باید انگیزه‌ای داشته باشد. اما این قتل هیچ انگیزه‌ای ندارد. خانم و آقای کلوزن زندگی آرام و خوبی داشتند. آنها هیچ اختلافی با هم نداشتند. خانم کلوزن زن نجیب و متشخصی بود و هیچ دشمنی هم نداشته، چیزی هم به سرقت نرفته. بنابراین نمی‌توان فرض کرد که یک شخص خارجی آمده و خانم کلوزن را برای سرقت کشته. آقای کلوزن هم از مرگ همسرش هیچ نفعی نمی‌برد. او هم مرد پاک و خوشنامی است و نمی‌تواند انگیزه خاصی برای این جنایت داشته باشد. آنچه مرا متعجب کرده اینکه هیچ اثری از قاتل بر روی پوست مقتول دیده نشده مثل الیاف نازک لباس، ناخن و غیره به هر حال هیچ چیز خاصی به دست نیامده. با این وضع اگر تصور می کنی از تو کاری ساخته است و می‌توانی مدارکی به دست بیاوری، بفرما مشغول شو...

گتیمن با فرود آوردن سر تشکر کرد و گفت:

ـ اگر اجازه بدهید من یک سری تحقیقات را شروع کنم؟

بعد هم از اتاق خارج شد و یک راست سراغ محل جنایت رفت.

او می‌خواست ثابت کند می‌تواند یک مدرک و اثر جرم به دست آورد. مقابل در خانه کلوزن، خدمتکار خانه که زن مسن و باوقاری بود به استقبالش آمد. گتیمن خودش را معرفی کرد و بلافاصله گفت:

ـ بهتر است کمی در سالن پذیرایی بنشینیم و صحبت کنیم...

گتیمن در اتاق را باز کرد و وارد سالن متوسطی شد که پنجره‌هایش به سمت باغچه باز می‌شد و از آنجا بوته‌های گل که بیشتر آن رز بود منظره تماشایی و جالبی داشت و نشان می‌داد که خانم و آقای کلوزن زن و شوهر باذوق و سلیقه‌ای بودند. گتیمن روی یک صندلی نشست و بدون مقدمه گفت:

ـ خب، امروز صبح که آن اتفاق افتاد، همه چیز جریان عادی داشت و مثل روزهای گذشته بود؟

خدمتکار که به نظر می‌رسید کمی عصبی است، به آرامی شروع به صحبت کرد و گفت: از اول برایتان همه چیز را می گویم، حدود ساعت ۹ بود که در خانه را باز کردم و وارد شدم و مثل همیشه پرسیدم: «آهای صاحب خانه کجا هستید؟... تعجب نکنید. من اینجا حکم خدمتکار را نداشتم احتیاجی هم به کار کردن ندارم فقط به خاطر علاقه‌ای که به خانم کلوزن داشتم در کارهای خانه به او کمک می کردم و او را مثل دخترم می‌دانستم. بعد به طرف آشپزخانه رفتم، اما وقتی دیدم خانه کاملاً ساکت است در جستجوی خانم کلوزن برآمدم که بعد از کمی این طرف و آن طرف رفتن او را در وان حمام، مرده پیدا کردم و بعد شروع به گریه کردم.

گتیمن کمی نوشیدنی برای او و خودش ریخت و گفت: بسیار خب، از ماجرای حمام و خاطره ناراحت کننده آن بگذریم. درست فکر کنید و ببینید که آیا در آن ساعت همه چیز عادی و معمولی بود. چیز غیرعادی ندیدید؟

خدمتکار کمی فکر کرد و گفت: بله، همه چیز عادی بود.

کارآگاه مانند یک روانپزشک که بیمار خود را معالجه می کند، گفت: کمی دیگر از این نوشیدنی بنوشید و بگویید شما اول کجا دنبال خانم کلوزن رفتید؟

ـ اول با خودم فکر کردم که حتماً او به باغچه خانه رفته و دنبال او به باغچه رفتم. اما او را آنجا ندیدم، فقط «فرد» را دیدم، او به من سلام کرد، فرد پسر همسایه است دانشجوست و درس می‌خواند و می‌خواهد مهندس معمار شود. جوان خوبی است حدود ۲۲ سال دارد.

گتیمن پرسید: خانم کلوزن چند سال داشت؟

فکر کنم حدود سی تا سی و دو سال.

گتیمن بلند شد و کمی قدم زد و گفت:

ـ برنامه روزانه آقا و خانم کلوزن چه بود؟

ـ آنها ساعت ۷ صبح از خواب بیدار می‌شدند آقای کلوزن بعد از آنکه دوش می گرفت، لباس می‌پوشید و خانم کلوزن به باغچه می‌رفت و برای روی میز صبحانه گل سرخ می‌چید و صبحانه را آماده می کرد. او خودش صبحانه نمی‌خورد. فقط یک فنجان قهوه می‌نوشید بعد از آن هم یک سیگار می کشید. زیرا رژیم داشت و نمی‌خواست که چاق شود ناهار هم کم می‌خورد.

ـ خب، شما امروز صبح که وارد خانه شدید، بشقاب کثیف صبحانه آقای کلوزن و فنجان قهوه خانم کلوزن را دیدید و در زیرسیگاری هم یک ته سیگار خاموش شده مانند معمول یافتید؟

ـ بله، اما از یک چیز تعجب کردم.

ـ چه چیزی؟

ـ گل‌هایی که ظاهراً خانم کلوزن چیده بود و روی میز صبحانه قرار داشت. خانم کلوزن معمولاً هر روز چند گل سرخ کنده و روی میز صبحانه می گذاشت ولی گل‌هایی که من صبح در گلدان دیدم و هنوز هم آنجا قرار دارند گل سرخ نیستند بلکه از گل‌های دیگر باغچه هستند و من تا به حال یاد ندارم که خانم کلوزن گلی به جز گل سرخ و رز را داخل اتاق آورده باشد و تعجب می کنم که چطور امروز صبح این کار را کرده بود. تنها همین غیرعادی به نظر می‌رسید...

کارآگاه گتیمن در تمام زندگی خود با گل سـر و کاری نداشـت و اصلاً گل‌ها را خوب از هم تشخیص نمی‌داد و نمی‌شـناخت ولی حرف‌های خدمتکار برای او جالب به نظر می‌رسـید که می‌گفت خانم کلوزن هرگز از این نوع گل به اتاق خود نمی‌آورد و فقط گل سـرخ بود که می‌چید و روی میز صبحانه می‌گذاشت.

کارآگاه پـس از کمی قدم زدن و فکر کردن گفت: بهتر اسـت سـری هم به باغچه بزنم و نگاهی به آنجا بیندازم...

بعـد در اتـاق را به طرف تراس بـاز کرد و از آنجا وارد باغچه شـد. در وسـط باغچه راه باریکی را میان بوته‌های گل و کنار دیوار همسـایه سـنگفرش کرده بودند و کارآگاه پا روی این سـنگفرش گذاشـته و در حالـی که اطراف را خوب بازرسـی می‌کرد جلو رفت. چند قـدم آن طرف تر، نرده‌ای که باغچه کلوزن را از باغچه همسـایه جدا می‌کرد، کمی خمیده شـده بود و معلوم بود که چند بار از روی آن گذشـته‌اند و از خانه همسایه به اینجا و برعکس رفته‌اند. کارآگاه پای خود را بلند کرد و از روی این نرده رد شد و قدم به باغچه خانه همسـایه گذاشـت. آنجا منظره باغچه به کلی عوض می‌شـد. کارآگاه نگاهی به اطراف انداخت و در تراس روبروی خود مرد جوانی را دید که پشت میزی نشسته و مشغول نوشیدن قهوه است. گتیمن با دیدن او دست خود را بلند کرد و گفت: سلام!

ـ سلام! فکر کنم شما مأمور پلیس هستید؟

گتیمن جلو رفت و وارد تراس شد و کنار مرد جوان نشسـت و در حالی که لبخند بر لب داشـت گفت: یک فنجان قهوه هم مرا مهمان کنید.

مرد جوان از جای خود برخاسـت او خیلی هیجان زده به نظر می‌رسـید و سـعی می‌کرد خود را خونسرد نشـان دهد. با این حال او یک فنجان قهوه برای گتیمن ریخت و گفت: احتمال می‌دهم که شما بالاخره متوجه شدید که چه اتفاقی افتاده!

گتیمن پرسید: شما برایم بگویید چه اتفاقی افتاده.

فـرد در حالی کـه به تدریج از حـال عادی خارج می‌شد گفت: من مدت‌ها بود مشکل مالی داشتم. بارها و بارها سعی کردم تا بتوانم نقطه ضعفی از خانم کلوزن بگیرم و تا مدت‌ها از او حق‌السکوت بگیرم. اما او خیلی به اصـول اعتقادی‌اش پایبند بود. تا اینکه امروز صبح وقتی برگه حراج خانه از طرف بانک به دسـتم رسید، دیگر دیوانه شـدم و به خانه کلوزن رفتم. شوهرش در خانه نبود و من با خانم کلوزن درگیر شدم. او به سمت حمام دوید. یک لحظه فکر سـرقت به سرم زد. پس او را خفـه کردم تا مقداری از وسـایل خانه را بردارم که احساس کردم خدمتکار وارد خانه شده. وقتی او دنبال خانم کلوزن می‌گشت من گل‌های روی میز را برداشتم و چند شـاخه گل از باغچه خودم آوردم تا همه تصور کنند شـوهرش او را به قتل رسانده و به اشتباه به جای گل رز گل دیگری روی میز گذاشته... گتیمن ادامه داد: و در این رفت و آمدهای مکرر فراموش کردید که اثر جای پای خود را از نرده باغچه‌ها از بین ببرید!

■

رمز موفقیت قهرمانان

بقیه از صفحه ۴۱

مربی تیم ملی نشدم

اینکـه مـن ـ یعنـی ناصر حجـازی ـ هیچ وقت نتوانسـتم سرمربی و یا مربی تیم ملی فوتبال کشورم شـوم، اما و اگرهای بسـیار دارد. برخی‌ها از نام ناصر حجازی می‌ترسیدند. برخی اجازه ندادند. باید آقایان مسؤول در ورزش جواب دهند که چرا نمی‌خواستند مـن را در اوج دوران بازیگـری و پختگی‌ام آن هم در سن ۲۷ سالگی به اجبار از تیم ملی (که در اوج بودم) کنار گذاشـتند. والّا می‌توانسـتم تا سـن ۴۰ سالگی درون دروازه‌ها پاسدار آن باشم.

تیم ملی ایران

فوتبال بومی ما شکسـت خورده است. آدم‌ها چه داخلی و چه خارجی بیایند و رقم‌های کلان و... بگیرند، اما نتیجه‌ای نداشـته باشـد، کافی نیست. به نظر من باید این شکست‌ها ریشه‌یابی و علت‌یابی شود. ما هم باید مثل ژاپنی‌ها، کره‌ای‌ها و... علت‌ها را پیدا کنیم تا بتوانیم به مانند آن‌ها فوتبال حرفه‌ای داشـته باشیم. کادر فنی و مدیریت‌ها باید بازنگری شوند و مدیریت مدبـر و این کاره در راس فوتبـال ما قرار گیرد. فعلاً در مدیریـت فوتبال مـا، آدم‌های این کاره راس کار نیسـتند و همین غریبه بودن، عامل‌های شکسـت و ناکامی‌اند.

منشور اخلاقی

مردم بدانند من ناصر حجازی، با منشـور اخلاقی فوتبال مخالف نیسـتم، بحث اشـخاص ناپاک چند وقتی است مطرح است، اما اگر واقعاً آدم‌های ناپاک در ورزش وجود دارند، باید نام و نشانشـان را اعلام کنند تا همه متوجه شوند چه کسانی هستند. البته در سایر بخش‌ها هم افراد منشوری حضور دارند که اگر حقوق مناسب به آن‌ها پرداخت شود، دیگر کسی کار خلاف نخواهد کرد.

بیماری‌ام

وقتـی برای نخسـتین بار بیمـار و بعداً از نوع بیماری‌ام مطلع شدم، مقداری شک کردم. بعداً به خود نهیب زدم که شجاع باش و مقاومت کن. یک مقداری خوب شـدم، اما خانه‌نشین، حدود ۶ ماه. البته اوایل به من نمی‌گفتند، می‌گفتند تو برونشیت داری و... روحیه‌ام خوب بود. پزشکان می‌گفتند که موهایت به خاطر تزریق آمپول‌های قوی می‌ریزد. چون وقتی دست به موهایم می‌کشیدم دسته دسته در دسـتم بود! بعدها وقتی از نوع بیماری‌ام مطلع شدم، برایم عادی شد و دیگر از مرگ نمی‌ترسیدم و حـالا هم نمی‌ترسـم. خداونـد روزی به ما جان داده و روزی هـم خواهد گرفـت. این جهان واقعاً بی‌ارزش اسـت و... باید بدانید مرگ حق اسـت و همه انسـان‌ها (چه دارا و چه فقیر) روزی روانه آن دنیا خواهند شد.

مردم خوب

مردم ایران قدرشناس هستند. بعد از بیمار شدنم، بسـیاری می‌گفتند که حجازی خوب شدنی نیست، اما با کمک خداوند و دعای مردم قدرشـناس ایران به زندگی باز گشـتم. من بـرای خودم یک اعتقاداتی دارم و بـا زبان دلـم با خداوند قادر و متعال راز و نیاز می‌کنم. همیشه به دنبال خود خدا بوده‌ام و به واسطه فکر نکرده‌ام. خداوند متعال خواست من را در شرایط سـخت و دشـوار امتحان کند و از این بابت که بیمار شده‌ام هیچ گله و شکایتی ندارم. من از دوران کودکی با مردم تعامل داشتم و همیشه آن‌ها رفتار خوبی با من دارند. وقتی دچار بیماری شدم مردم ناراحت شدند. رفتار ما انسان‌هاست که یک جامعه را شکل می‌دهد. ما خودمان داریم بد و منفی به جامعه نگاه می‌کنیم.

فوتبال حرفه‌ای

فوتبال ایران در سال‌های گذشته پیشرفتی نداشته اسـت. امکانات نداریم و لیگ برتر ما، از هر نظر در مقام مقایسه با دیگران از سطح پایینی برخوردار است و قابل مقایسـه نیست. مشـکلات بسیار است. باید برای رفع مشکلات به کمک شهرداری‌ها و نهادهای متمول اسـتادیوم‌های استاندارد ساخت و... بانک‌ها عـوض این که پول‌های بیت‌المـال را به آدم‌های با نفـوذ بدهنـد و آن‌ها نیز این وام‌هـا را نپردازند و به قول خودمان بالا بکشـند، می‌بایست به باشگاه‌ها وام بدهند و خلاصه باید به سـوی حرفه‌ای شدن برویم تا از دیگران و خصوصاً کشـورهای دور و بر خودمان عقب نمانیم.

قدردان همه هستم

چند روزی که روی تخت بیمارسـتان و زیر نظر پزشـکان در حال درمـان بیماری‌ام بـودم، از همه علاقمندان و دوستدارانم تشکر و قدردانی می‌کنم که برای آنها زحمت ایجاد کرده‌ام و شرمنده‌ام، دوست نمی‌داشـتم که روی تخت بیمارسـتان عکسی از من گرفته و در روزنامه‌ها، سـایت‌ها و مطبوعات ورزشی چاپ شود. بسیاری از دوستان، همراهان و مردم برای ملاقـات آمدند که به علت تذکر پزشـکان ملاقات ممنوع بوده است. به یاری خداوند حالم بهتر شده و از روی تخت بیمارستان پایین آمدم، دست بوس مردم و دوسـتان خواهم بود. من همه مردم عاشق فوتبال و ورزش را دوست دارم.

افتخاری دیگر برای حجازی

فدراسیون آمار و تاریخ فوتبال جهان در تازه‌ترین گزارش خود اقدام به انتشار بهترین دروازه‌بانان تمام ادوار جهان (که بیشترین زمان حفظ دروازه خودی به روی بازیکنان حریف را) داشتند، کرد که ناصر حجازی به دلیل آنکه مدت ۸۳۷ دقیقه، دروازه‌اش را به روی مهاجمان حریف بسته نگه داشته است، صاحب رتبه ۱۳۱ جهان شد. رده اول، مازاروپی از برزیل با ۱۸۱۶ دقیقـه و نفـر آخر محمدرضا مهابان «برق شـیراز ـ ایران» ۶۸۵ دقیقه اسـت. حجازی در این رده‌بندی بالاتر از الیورکان، لئویاشین و... قرار دارد.

■

در این جهان نیاز به دوست داشتن و ستایش شدن بیش از نیاز به نان است ● مادر ترزا

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

مردی کوچک با دلی بزرگ...!



کوچیکتر که بودم همیشه دلم برای «فرزان» می‌سوخت. فرزان پسر همسایه دیوار به دیوار ما بود وروزی نبود که صدای داد و فریاد مادر و پدرش کوچه‌رو پر نکنه. ما چند تا بچه هم سن و سال بودیم که از بین همه، من و فرزان خیلی با هم صمیمی بودیم. تو عالم بچگی فرزان با من درددل می کرد و می گفت: «خوش به حالت «مهرین» که پدر و مادر مهربونی داری. من که دیگه خسته شدم بس که دعوا و کتک کاری مامان و بابارو دیدم. دیگه پیش همه دوستام خجالت می کشم. کاش می‌شد که من هم بیام خونه شما و با شما زندگی کنم...» با همون حال و هوای کودکانه سعی می کردم فرزان‌رو دلداری بدم و راههایی که می‌شد بین پدر و مادرش صلح و آشتی برقرار بشه‌رو بهش می گفتم اما هیچ کدوم چاره ساز نبود.

محبت و دوستی ما تا کلاس دوم راهنمایی ادامه پیدا کرد. هر روز بعداز ظهر همدیگه‌رو می دیدیم و با هم حرف می‌زدیم. گاهی فرزان می‌اومد خونه ما وباهم درس می خوندیم. فرزان پسر درسخونی بود و همیشه تو کلاسشون شاگرد ممتاز می‌شد. وقتی فرزان می‌اومد خونه مون مادرم سعی می کرد تا جایی که می‌تونه بهش محبت کنه، اون موقع بود که من بغض فرزان‌رو می دیدم. باوجود تلاشی که می کرد نمی‌تونست جلوی گریه ش‌رو بگیره و در حالیکه اشک می‌ریخت می گفت: «خوش به حالت مهرین... کاش مامان منم مثل مامان تو مهربون بود.» کلاس اول راهنمایی بودیم که فهمیدم قد فرزان نسبت به سنش خیلی کوتاهه. اندازه بالاتنه اون طبیعی بود ولی پاهاش کوتاه بودن. فرزان با پدرش به پزشک مراجعه کرده بود واونجا معلوم شده بود که فرزان همونقدر کوتاه خواهد موند. فرزان بیچاره ژن قد کوتاهی‌رو از پدربزرگش به‌ارث برده بود. فرزان از این موضوع خیلی ناراحت بود و احساس بدی اومده بود سراغش. این موضوع تاثیر بدی‌روی درساش گذاشته بود و نمرات بدی می گرفت. کلاس دوم راهنمایی بودیم که بالاخره کارپدر ومادر فرزان به‌جدایی کشید. اونا بعداز چندین سال زندگی مشترک که با جنگ و دعوا و کتک کاری همراه بود از هم جدا شدن و فرزان سپرده شد به پدرش. روزی که فرزان و پدرش داشتن از خونه شون که فروخته بودنش می‌رفتن‌رو فراموش نمی کنم. من و فرزان گریه می کردیم. دلم براش خیلی می‌سوخت و مدام چهره مهربونش‌رو توی یک گل تصور می کردم. اونا رفتن بی اونکه پدر فرزان آدرس یا شماره تلفنی از محل جدید زندگی شون بده. سالها پشت سر هم گذشتن و من همیشه برای فرزان و خوشبخت شدنش دعا می کردم. دومین سالی که کنکور دادم تو رشته پرستاری شهر نزدیک محل سکونتمون قبول شدم. رشته پرستاری‌رو دوست داشتم، من عاشق خدمت کردن به آدمای نیازمند بودم. سالهای دانشگاه‌رو با موفقیت پشت سر گذاشتم. من دانشجوی نمونه کلاسمون بودم. بعد از تموم شدن درسم بابا برام جشن فارغ التحصیلی گرفت. همه دوستامو دعوت کردم اما دلم خیلی گرفته بود. به خونه قدیمی پدر فرزان نگاه می کردم و تو دلم می گفتم ای کاش فرزان هم بود. کاش می‌دونستم الان کجاست و داره چیکار می کنه؟ من تصمیم گرفته بودم تو بیمارستان تو شهری که درسم‌رو خونده بودم کار کنم. مادرم کمی مخالف بود، می گفت: «چرا تو بیمارستان شهر خودمون کار نمی کنی؟ آخه چطوری می‌خوای تو شهر غریب زندگی کنی؟ اونجا کسی‌رو نمی‌شناسی؟»

با خنده گفتم: «مامان من چهار سال اونجا درس خوندم. تازه فاصله ش با شهر خودمون که زیاد نیست، اونجا یه خونه نقلی اجاره می کنم که به محل کارم نزدیک باشه. تو و بابا هم هر وقت دوست داشته باشید می‌یایید به من سر می‌زنید.» بابا با پیشنهاد و تصمیم من موافق بود. با پدرم یه آپارتمان نزدیک به محل کارم اجاره کردیم و اثاثیه‌یی که لازم داشتم‌رو به اونجا بردیم. من عاشق کارم بودم. سرمون خیلی شلوغ بود و من تا جایی که می‌تونستم تلاش می کردم که کارم‌رو خوب انجام بدم. تلاش می کردم که علاوه بر پرستار دوست بیمارام هم باشم و بهشون‌روحیه بدم. کم کم با مشکلات زندگی هر کدومشون آشنا شدم. خوشحال بودم از اینکه بیمارام منو دوست داشتن و به من اعتماد کرده بودن. من لقب «بانوی فانوس به دست» گرفته بودم. بارها پیش اومده بود که وقتی می‌رسیدم خونه حتی نای عوض کردن لباسام‌رو نداشتم و همونطور خوابم می‌برد. پنج سال از کار من تو اون بیمارستان می گذشت و من حالا سوپروایزر بخش شده بودم. بعضی از مریض‌ها حتی بعد از خوب شدن و مرخص شدنشون می‌اومدن پیشم و یا به من تلفن می کردن و من خوشحال بودم از اینکه دوستان زیادی پیدا کرده بودم. مادرم که گاهی می‌اومد پیشم سرم غر می‌زد و می گفت: «آنقدر خودت‌رو درگیر مشکلات این و‌اون کردی که پاک خودت‌رو فراموش کردی. تو تا کی می‌خوای به خواستگارات جواب رد بدی و مجرد بمونی؟» در جواب مامان با لبخند می گفتم: «مامان جون من عاشق کارم هستم اما مطمئن باش اگه خواستگار مناسبی داشته باشم که به دلم بشینه حتما ازدواج می کنم.» راستش بارها با خودم فکر کرده بودم که هیچ وقت ازدواج نکنم اما این فکر وقتی دکتر «کمالی» به بخش ما اومد از بین رفت. کمالی دکتر جوان و خوش چهره و جذابی بود. یه‌روز بعد از ویزیت بیمارا سراغم اومد و گفت: «من خوشحالم از اینکه با تو همکار شدم. آوازه خوبی و مهربونی تو بیمارستان پیچیده. همه از تو به خوبی و نیکی یاد می کنن.» لبخندی زدم و گفتم: «ممنونم دکتر کمالی. منم خوشحالم از اینکه با شما همکارم.» دکتر لبخندم‌رو با لبخندی مهربون پاسخ داد و گفت: «با من رسمی نباش. اسم کوچیکم‌رو صدا کن. به من بگو ارژنگ.» رابطه من و «ارژنگ» نزدیک ودوستانه‌تر شد. اون به من می گفت دوستم داره و من خوشحال بودم از اینکه مرد زندگیم‌رو پیدا کردم. تقریبا دو سال از آشنایی مون می گذشت. من مادرم‌رو در جریان این رابطه گذاشته بودم اما مادرم که مثل همیشه کمی بدبین بود می گفت: «اگه واقعا دوستت داره چرا نمی‌یاد خواستگاریت؟ تو و اون که دیگه بچه و کم سن و سال نیستید» وانگار حق با مامان بود چون ارژنگ هنوز صحبتی از ازدواج نکرده بود. ماجرای عشق و عاشقی من و ارژنگ بین همه همکارا پیچیده بود و همه به من غبطه می خوردن به جز یکی از همکارام. «فیروزه»

که یکی از بهترین پرستارای اون بیمارستان بود. یه روز منو کشید یه گوشه و بهم گفت: «به این امید نباش که ارژنگ با تو ازدواج کنه. دیروز که تو رفتی خونه، خودم با چشمای خودم دیدم که یه دختر جوون و خوشگل بعد از تموم شدن شیفت ارژنگ اومد دنبالش. ارژنگ از دیدن اون دختر نیشش تا بناگوشش باز شده بود.» از شنیدن حرفهای فیروزه ناراحت شدم. با خودم می‌گفتم مگه ممکنه ارژنگ کسی رو به جز من دوست داشته باشه؟ اون همیشه به من می‌گفت عاشقمه و بدون من لحظه‌ای هم نمی‌تونه زنده باشه. اون شب وقتی رفتم خونه با ارژنگ تماس گرفتم و حرفای فیروزه رو بهش گفتم و ازش خواستم به من بگه آیا این حرفا حقیقت داره یا نه و اون دختر کی بوده؟ ارژنگ بعد از چند دقیقه مکث گفت: «فکر نمی‌کردم فیروزه این همه فضول باشه... راستش اون دختر، یکی از دوستان من بود...» با تعجب گفتم: «دوست تو بود؟» و ارژنگ جواب داد: «چرا تعجب می‌کنی؟ خوب... من دوستای زیادی دارم... تازه من مقصر نیستم، دخترا خودشون عاشق من می‌شن و راه می‌افتن دنبالم...» با شنیدن حرفای ارژنگ حالم حسابی گرفته شده بود، پرسیدم: «تو مگه به من نمی‌گفتی عاشقم هستی؟ اگه اینطوریه پس چرا با دخترای دیگه هم رابطه داری؟ ارژنگ مگه من و تو نمی‌خواییم با هم ازدواج کنیم؟» ارژنگ جواب داد: «من هیچ وقت به تو نگفتم که قراره با هم ازدواج کنیم، من تورو دوست دارم اما قرار نیست باهات ازدواج کنم. من دلم می‌خواد قبل از اینکه با همسرم ازدواج کنم و صاحب چند تا بچه بشم حسابی خوش بگذرونم...» با شنیدن حرفای ارژنگ همه غرور و شخصیتم شکست. تلفن رو قطع کردم و به تماس‌های ارژنگ جواب ندادم. احساس بدبختی می‌کردم. ارژنگ من رو فریب داده بود و من دیگه نمی‌تونستم توی اون بیمارستان باشم، اونو ببینم و به کارم ادامه بدم. فردای اون روز از کارم تو اون بیمارستان استعفا دادم. حال و روز خوبی نداشتم. توی اتاقم می‌نشستم و گریه می‌کردم. مادرم هم به جای روحیه دادن سرزنشم می‌کرد که چرا به ارژنگ اعتماد کردم و خدا رو شکر می‌کرد که اتفاق بدی نیفتاده. یکی، دو هفته بعد تصمیم گرفتم به کمک شوهر خاله‌م تو بیمارستان شهر محل سکونت خاله‌م کار کنم. اینطوری خیال مادرم هم راحت بود چون خاله‌م حسابی هوای منو داشت. خاله‌م که خیلی مهربون بود می‌گفت: «ما همه فریب می‌خوریم مهرین جان... این اتفاق رو یه تجربه فرض کن و به زندگیت ادامه بده.» حرفای خاله‌م تاثیر خوبی روی من می‌داشت و من تصمیم گرفته بودم گذشته رو فراموش کنم اما دیگه نمی‌خواستم به مردها اعتماد کنم و ازدواج کنم. چند ماه از کار جدید من می‌گذشت و من مثل قبل به کارم علاقه‌مند شده بودم و فقط گاهی به ارژنگ فکر می‌کردم و غصه می‌خوردم. یه روز صبح که وارد بیمارستان شدم سوپروایزر بخشمون «ستاره» که با هم صمیمی شده بودیم با خوشحالی گفت «از امروز «دکتر فاطمی» قراره بیاد اینجا. هفته‌ای دوبار میاد اینجا تا مریضا رو ویزیت کنه.» پرسیدم: «دکتر فاطمی کیه؟» ابروهای ستاره از تعجب بالا رفت و گفت: «نمی‌شناسیش؟ حتما اسمش رو شنیدی. اون یکی از بهترین جراحان مغز و اعصابه که تا به حال سه تا کتاب در این باره نوشته. توی تلویزیون هم چند بار باهاش مصاحبه کردن. اومدن دکتر فاطمی به اینجا افتخار بزرگی برای بیمارستان ما محسوب می‌شه.» سرم رو تکون دادم و گفتم: «متاسفم، من تا به حال چیزی در موردش نشنیدم...» و ستاره دوباره با آب و تاب شروع به تعریف کرد: «اولین باری که من دکتر فاطمی رو دیدم تو سخنرانیش بود، نمی‌دونی سالن غلغله شده بود. روی سکوی تریبون یه جعبه چوبی گذاشته بودن. من ردیف جلو یه جای خالی پیدا کردم و نشستم. وقتی دکتر اومد دهنم از تعجب باز مونده بود. دکتر فاطمی خیلی خیلی قد کوتاه بود و موقع راه رفتن تاب برمی‌داشت و جلو می‌اومد. دکتر جعبه چوبی رو کنار تریبون کشید و از اون بالا رفت تا قدش به میکروفن رسید. دکتر با خنده گفت حالا دیگه منو می‌تونین ببینین، همه حاضرین خندیدن ولی خنده‌ها از روی تمسخر نبود. کاملا مشخص بود که همه از شوخ طبعی دکتر لذت برده بودن و اونو تحسین می‌کردن...» ستاره هنوز داشت حرف می‌زد و من بی‌اونکه چیزی بفهمم برگشته بودم به روزهای کودکی، یعنی دکتر فاطمی همون فرزان فاطمی بود؟ ستاره چند بار با صدای بلند صدام زد، تو حال خودم نبودم. ستاره با نگرانی پرسید: «چی شده مهرین؟ چرا رنگت پریده؟» من و من کنان گفتم: «اسم کوچیک دکتر فاطمی چیه؟... فرزان... درسته، نه؟» اخمای ستاره رفت توهم و با ناراحتی گفت: «تو که گفتی نمی‌شناسیش. منو سر کار گذاشته بودی؟» نزدیک بود از خوشحالی سکته کنم، گفتم: «تو نمی‌دونی ستاره... تو هیچی نمی‌دونی ستاره...»

***

فرزان هم از دیدن من ذوق زده شده بود. به گرمی از من استقبال کرد و گفت: «ما خیلی وقته که همدیگه رو ندیدیم. عجیب نیست که هر دومون تو رشته پزشکی تحصیل کردیم؟» گفتم: «من فقط یه پرستارم و تو یه جراح مغز و اعصاب مشهور...» فرزان با خنده گفت: «شرط می‌بندم فکر می‌کردی که کار من به سیرک ختم شده.» گفتم: «من هیچوقت چنین فکری درباره تو نکردم چون تو همیشه باهوش بودی و من مطمئن بودم که شغل خوبی پیدا می‌کنی.» کنار فرزان خیلی راحت بودم. احساس می‌کردم دوستی ما مثل گذشته‌ها محکمه. اون شب فرزان منو برای شام به خونه‌ش دعوت کرد. خونه قشنگی داشت و یه خدمتکار مهربون کاراش رو انجام می‌داد. از خونه فرزان با مادرم تماس گرفتم. بابا و مامان بعد از شنیدن ماجرا و موفقیت فرزان نزدیک بود از خوشحالی گریه کنن. فردای همون شب بابا و مامان برای دیدن فرزان اومدن خونه خاله‌م. اونا هم مثل من از دیدن فرزان خوشحال بودن و می‌خندیدن. فرزان از زندگیش و سختی‌های زیادی که کشیده بود برامون گفت. بعد از جدایی پدر و مادرش مجبور بوده با پدر و همسر جدیدش زندگی کنه. همسر پدرش حسابی فرزان رو تحقیر می‌کرده و با اون رفتار خوبی نداشته. فرزان تو شرایط سخت درس خونده بود و موفق شده بود. وقتی فرزان از گذشته‌ها حرف می‌زد چشماش پر از اشک شده بود. می‌گفت از مادرش خبری نداره و خیلی دلش خواد اونو ببینه. پدر فرزان هم چند سال قبل سکته قلبی کرده و از دنیا رفته بود. اون شب فرزان مثل یه مرد تو بغل بابا گریه کرد، قد فرزان تا سینه بابا بود...

من و فرزان حرفای زیادی برای گفتن داشتیم. بعد از کار روزی چند ساعت با هم تلفنی حرف می‌زدیم و با یادآوری خاطره‌ها می‌خندیدیم. فرزان گاهی منو برای شام به رستوران دعوت می‌کرد. وقتی کنار همدیگه راه می‌رفتیم آدمای اطرافمون با تعجب و تمسخر نگاهمون می‌کردن اما برای من مهم نبود اونا نمی‌دونستن که این مرد کوچک چه دل بزرگی داره. یه روز از فرزان پرسیدم چرا تا حالا ازدواج نکرده؟ و او با ناراحتی و در حالی که نگاهش رو به زمین دوخته بود گفت: «کدوم دختر عاقلی عاشق یه مرد کوتوله می‌شه؟ مگه اینکه اونم یه کوتوله باشه.» از اینکه این سوال رو پرسیدم حرصم گرفت. دلم برای فرزان سوخت. اون با وجود همه موفقیت‌هاش از محدودیت جسمیش ناراحت بود. همین سوال رو فرزان از من پرسید: «تو چرا ازدواج نکردی؟ دختری به خوشگلی تو باید کلی خواستگار داشته باشه» و من که مثل بچگی‌ها فرزان رو محرم اسرار خودم می‌دونستم همه چیز رو بهش گفتم. ماجرای ارژنگ و دروغایی که به من گفته بود. گریه کردم و از دلی که یه نامرد اونو شکسته بود براش حرف زدم. فرزان که هنوز مثل گذشته‌ها دل نازک بود از گریه من به گریه افتاد. با دیدن اشکهای فرزان و حس پاکی که بعد از گذشت سالها به من داشت، جوانه‌های یه حس قشنگ تو دلم رویید، جوونه‌های عشق... ماهها از دیدار دوباره من و فرزان می‌گذشت تا بالاخره اتفاقی که منتظرش بودم افتاد. فرزان عصر یه روز قشنگ پاییز در حالیکه داشتیم قدم می‌زدیم و به صدای خش خش برگ‌های زیر پامون گوش می‌کردیم، گفت: «من تورو دوست دارم مهرین...» به صورت زیبا و چشماش نگاه کردم، تلالو چشماش شخصیت درونیش رو نشون می‌داد، گفتم: «من هم تورو دوست دارم فرزان...»

و فرزان من و من کنان و آروم گفت: «نه، منظورم این نیست. یعنی اون طور که یه مرد همسرش رو دوست داره، دوستت دارم اما متاسفم...» گفتم: «چرا متاسفی؟» گفت: «چون تو هیچ وقت با یه کوتوله ازدواج نمی‌کنی.» خندیدم و گفتم: «شرط می‌بندی؟...»

و الان ده ساله که من و فرزان با هم ازدواج کردیم. تک تک این سالها من برای سرشار از شادی بوده. ما سه تا بچه داریم که دومین بچه ما - پسرمون ایلیا - ژن پدرش رو به ارث برده. فرزان از این اتفاق ناراحت بود. یه روز به من گفت: «پسرمون هم یه کوتوله می‌شه درست مثل من. هنوز هم دوستش داری؟» همونطور که پسرکم رو در آغوش می‌گرفتم گفتم: «چرا نباید دوستش داشته باشم؟ او هم مثل پدرش برای من خیلی عزیزه...» ■

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

مهدی مهدوی کیا: کاپیتان تیم نوجوانان هندبال ایران بودم که...

«موشک هامبورگ» این روزها حسابی درگیر مسائل استیل آذین شده است. خود وی نیز نمی داند که چه اتفاقی افتاده تا کار این تیم پرستاره به اینجا رسیده است؟! گپ و گفتی با مهدی مهدوی کیا انجام دادیم و از هر دری صحبت کردیم. با خواندن این گفتگو به نکات فراوانی از زندگی مهدوی کیا پی خواهید برد...



*** در طول دوران بازیگری‌تان کمتر پیش آمده در تیمی بازی کنید که در خطر سقوط است؟!**

من تنها یک بار این شرایط را تجربه کردم و آن هم زمانی بود که به صورت شش ماهه به بوخوم رفتم و تیم‌مان سقوط کرد اما به این شکل چنین شرایطی را تجربه نکرده‌ام. به هر حال این فوتبال است. فوتبال روزهای سخت و دشواری هم دارد.

*** وقتی شما استیل آذین را انتخاب کردید مثل همه فکر می‌کردید این تیم مدعی است. اما حالا؟!**

واقعیت این است که کمتر کسی پیش‌بینی می‌کرد که استیل آذین چنین شرایطی پیدا کند. ما به غیر از چهار پنج هفته اول در هفته‌های بعد روندمان روندی نزولی بوده است. با این حال امیدمان را از دست نمی‌دهیم و امیدواریم که در لیگ بمانیم.

*** نظر شما درباره حضور کارلوس کی‌روش در فوتبال ایران چیست؟ فکر می‌کنید موفق شود؟**

حضور یک مربی بزرگ تنها فاکتور برای موفقیت نیست. باید شرایطی به وجود آید تا یک مربی بزرگ بتواند به موفقیت برسد. در کنار کی‌روش باید بستری فراهم کنیم تا او بتواند با فراغ بال کار کند. باید از تجربیات او استفاده کنیم. من امیدوارم که فوتبال ایران به روزهای خوب گذشته بازگردد.

*** فکر می‌کنید بازیکنان فعلی می‌توانند پا جای پای بزرگان بگذارند و تیمی مانند آنچه که در اواخر دهه ۹۰ داشتیم تشکیل دهند؟**

نمی‌توانیم هیچ تیمی را با تیم دیگری مقایسه کنیم. شرایط فوتبال نسبت به گذشته تفاوت کرده است. من خیلی امیدوارم با آمدن این مربی استعدادهای فوتبال ایران هم شکوفا شود و بتوانیم شرایط را مانند گذشته کنیم. با این حال معتقدم کار بسیار مشکل است. شرقی‌ها از فوتبال آسیا فاصله گرفته‌اند. کشورهای غرب آسیا هم مانند قطر برای آینده برنامه‌ریزی و امکانات فراوانی را ایجاد کرده‌اند. ما هم باید بیشتر کار کنیم.

*** کمی از حال و هوای فوتبال امروز فاصله بگیریم. چه شد که سمت فوتبال آمدید؟**

از کلاس پنجم ابتدایی بیشتر ورزش‌های توپی را بازی می‌کردم، در تیم منطقه، در رشته‌های هندبال، بسکتبال، والیبال و فوتبال بازی می‌کردم، در دو و میدانی هم قهرمان شدم، در دوی صد متر و ۱۰ هزار متر در سن خودم قهرمان تهران شدم، چهار سال هم به شکل حرفه‌ای هندبال بازی کردم و حتی کاپیتان تیم‌ملی نوجوانان ایران بودم. یک روز یکی از بچه‌های مدرسه به من گفت: برویم باشگاه فوتبال بانک ملی تست بدهیم. برای تفریح رفتیم سر تمرین بانک ملی... فکر کنم بیش از چند صد بچه بودند که بعدها متوجه شدم طی چند روز، ۲ هزار نفر برای تست آمده بودند، به هر کدام «دو دقیقه» فرصت داده بودند تا خود را نشان دهند، هر دو دقیقه ۲۰ بازیکن می‌فرستادند تو زمین و شاید در آن زمان کم، توپ به شما نمی‌رسید، اما از شانس من توپ نصیبم شد، من دو سه نفر را دریبل کردم و گل زدم و این‌گونه شد که در تست بانک ملی پذیرفته شدم و به تیم جوانان راه یافتم و آقای گل شدم. زمانی که به بانک ملی راه یافتم، اصلا فکر نمی‌کردم روزی کارم به پرسپولیس، تیم‌ملی و آلمان بکشد. اما هر چه که جلوتر رفتیم، خداوند جلوی راهم را باز کرد و من هم با تمرین به آنچه که می‌خواستم رسیدم.

*** بهترین خاطره شما در دوران بازی چیست؟**

فکر می‌کنم در تاریخ فوتبال ایران دیگر چنین رویدادی مثل بازی با استرالیا تکرار نمی‌شود (می‌خندد و به یاد خاطرات شیرین آن روز می‌افتد). آن احساس قابل وصف نیست، پس از بازی هیچ کس تا صبح نخوابید، ما با ایران که تماس گرفتیم، به ما گفتند مردم در خیابان‌ها مشغول شادی هستند. آن غروری که داشتیم و این‌که بعد از ۲۰ سال به جام‌جهانی رفته بودیم، برای ما خیلی زیبا بود. همین طور پیروزی رویایی مقابل آمریکا، و آن گلی که زدم، از روزهای به یادماندنی فوتبال ایران بود. بعد از ۱۰ سال که تصاویر تلویزیون را دوباره می‌بینم، کاملاً مشخص است، عصبی‌ام و از فرط عصبانیت و هیجان فریاد می‌کشم، شرایط روانی سختی داشتیم، شرایطی که برای من و بقیه اعضای تیم بسیار سخت بود. سال‌ها ممارست و تمرین، البته من در آن زمان ۲۱ سال بیشتر نداشتم، اما افرادی مثل احمدرضا عابدزاده، نادر محمدخانی، جواد زرینچه، حمید استیلی، برای این فوتبال زحمات زیادی کشیده بودند و به نظر من با آن برد شیرین، تخلیه شدند.

*** از زندگی در آلمان چه چیزهایی یاد گرفتید؟**

من ۱۱ سال در آلمان زندگی کردم، در آنجا چیزهای زیادی یاد گرفتم، نظم‌پذیری در زندگی، تلاش و پشتکار... واقعا آلمانی‌ها در این خلق و خو، زبانزد دنیا هستند، یعنی آنان برای رسیدن به هدف، این سه ویژگی را کاملا رعایت می‌کنند. همچنین آنان به «زمان» بسیار اهمیت می‌دهند، وقتی که می‌گویند وقت طلاست، در آن جا واقعا روی «زمان»، عمل می‌کنند و با برنامه زندگی می‌کنند. اما در ایران به خصوص تهران، نمی‌شود آن را رعایت کرد، ترافیک این کلانشهر امان شما را می‌برد، یعنی شما باید دو ساعت زودتر حرکت کنید که سر زمان برسید. اما خوب، گرمی خانواده‌های ما را هم ندارند، آلمانی‌ها حد و مرز و «فاصله‌ها» را در زندگی رعایت می‌کنند. اما یک بار دیگر اشاره می‌کنم که آنها نظم‌پذیری و مدیریت زمان را شدیدا در زندگی روزانه‌شان رعایت می‌کنند. وقتی که می‌گویند سر ساعت دو فلان جا باشیم، اگر با دو دقیقه تاخیر برسی، چپ چپ نگاهت می‌کنند. ۱۱ سال زندگی در آلمان باعث شد، تا من هم برای زمان ارزش قایل شوم.

*** در دوران حضورتان در هامبورگ، بازیکنانی از کشورهای مختلف در آن تیم عضو بودند. از آنها چه درسهایی را فراگرفتید؟**

یک دهه زندگی در آلمان چیزهای زیادی به من آموخت، از لحاظ تجربه، پخته‌تر از گذشته شدم. من با هامبورگ به کشورهای زیادی سفر کردم، ملل و فرهنگ‌های مختلف را از نزدیک دیدم، در هامبورگ آلمان همبازیان زیادی از کشورهای مختلف داشتم که توانستم از آنها چیزهای زیادی یاد بگیرم و نگاهم به زندگی بازتر شود. دوستان آلمانی زیادی داشتم، یک بازیکن «غنایی» بود به نام «آنتونی یبواه» که از کشور خودشان برای من چیزهای زیادی می‌گفت. این‌که کل خانواده در یک خانه زندگی می‌کنند و با دست غذا می‌خورند، شب‌ها که در اردو با هم در یک اتاق بودیم، البته در هامبورگ، هم همسایه بودیم، او به من خیلی کمک کرد گفت که در آلمان

اگر می‌خواهی موفق شوی چه کار باید انجام دهی. همبازی دیگرم از بوسنی و هرزگوین، درباره جنگ حرف‌های جالبی می‌زد. آنها از بوسنی فرار کرده بودند... و یا «تاکاهارا» بازیکن ژاپن که از سنت‌های ژاپنی‌ها حرف‌های جالبی می‌زد. من دوستان خوبی در آنجا پیدا کردم که هنوز هم با آنان در ارتباطم.

*** آیا تصمیم دارید پس از پایان بازی در ایران بمانید یا به آلمان بازمی گردید؟**

هنوز هیچ چیز معلوم نیست. من به زبان آلمانی مسلط هستم، اما دخترم «عسل» از من بهتر صحبت می‌کند، کاملاً تسلط دارد و می‌نویسد، از اول دبستان در آلمان، مدرسه آلمانی رفت و حالا هم که به ایران آمدیم، او به مدرسه آلمانی سفارت آلمان می‌رود تا این‌که دوره دبستان خود را تمام کند، البته من و مادرش تصمیم گرفتیم که او تمام دوران تحصیل خود را در مدارس آلمانی بگذراند، یا در ایران یا حالا در آلمان... شاید به آلمان برگردیم. یعنی پس از پایان فوتبالم به آلمان بروم، شاید هم زودتر...

***از زمانی که شما از ایران خارج شدید، تماشاچیان ایرانی تفاوتهایی داشته اند. درست است؟**

نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که فرهنگ تماشاگران ما کمی تغییر کرده، (لبخند کوچکی می‌زند) دوست ندارم درباره این مسئله صحبت کنم، **زمانی که من با تیم فرانکفورت به هامبورگ رفتم، ۵۷ هزار تماشاگر یکصدا مرا تشویق می‌کردند تا جایی که بازیکنان تیم فرانکفورت، همه تعجب کرده بودند، در اواخر بازی وقتی تعویض شدم، تماشاگران ۵ دقیقه مرا ایستاده تشویق کردند... و این اتفاق برای من به عنوان یک ایرانی بسیار غرورانگیز بود. حرکات تماشاگران هامبورگ برای من بسیار عجیب بود، اما در ایران زمانی که تیمت را عوض می‌کنی، اتفاقاتی از سوی تماشاگران برایت می‌افتد که اجازه بدهید بیشتر در این باره صحبت نکنم و...** در همین بازی با پرسپولیس، به من بسیار بی‌احترامی شد. شما وقتی برای مجموعه‌ای زحمت می‌کشی، انتظار داری که از تو قدردانی شود، اما متاسفانه...

*** شما اهل کار خیر هستید؟**

خودتان می‌دانید که خیلی از بچه‌ها در کارهای خیر پیش‌قدم هستند و در این‌جور کارها شرکت می‌کنند البته نمی‌شود از کسی توقعی داشت هر کس تمایل داشته باشد چنین کاری می‌کند. فوتبالیست‌ها همچنین به عنوان الگوهایی در جامعه مطرح هستند و درآمد خوبی دارند در این جور کارها بیشتر حضور دارند و البته بازتاب حضور آنها هم بیشتر از سایر اقشار جامعه است. **بنده شخصاً معتقدم هیچ اشکالی ندارد آدم کار خیری انجام دهد و رسانه‌ها هم آن‌را منعکس کنند چون وقتی یک فوتبالیست مطرح چنین کاری می‌کند بازتاب آن زیاد است و این حس را در سایر هموطنان ایجاد می‌کنند که آنها هم در چنین اموری دخیل باشند** اما به چند دلیل خیلی‌ها اقدامات خود را مخفی نگه می‌دارند یک دلیلش این است که نمی‌خواهند کسی بفهمد که به چه کسی و به چه دلیل کمک شده. در تیم ملی بعضی وقت‌ها پول جمع می‌کردیم و برای یکی از اهالی ورزش اقدامی انجام می‌دادیم اما تحت هیچ شرایطی نمی‌گذاشتیم کسی بفهمد شخصاً معتقدم تبلیغ این کار باعث می‌شود دیگر آحاد جامعه هم به کار خیر تشویق شوند.



*** در آلمان نیز در کارهای خیریه شرکت داشتید؟**

بله، زمانی که هامبورگ بودم دسته جمعی می‌رفتیم به عیادت کودکان سرطانی یا دیالیزی هدیه می‌بردیم. مثل پیراهن تیم با یک‌سری هدایای دیگر چند ساعتی در آن محیط بودیم و بعد برمی‌گشتیم. به طور کلی مردم آلمان و حتی دولت این کشور انصافاً در این جور کارها همیشه پیش‌قدم هستند. اگر یادتان باشد وقتی در گیلان زلزله آمده بوده یورگن کلینزمن دست به کار شد و در جام‌جهانی فرانسه هم هدایایی دادند یا وقتی در بم زلزله آمد تیم ملی آلمان با تمام ستاره‌هایش به ایران آمد.

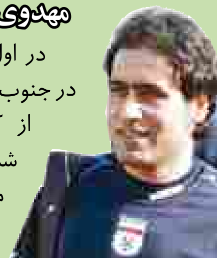
*** شنیده ایم که به کودکان آفریقایی هم کمک می کنید...**

در آلمان که بودیم یک مرکز خیریه کمک به کودکان آفریقایی را به ما معرفی کردند که تحقیق کردم و دیدم کارشان را به درستی انجام می‌دهند این بود که در چند برنامه شرکت کردم و از آن زمان به بعد ماهیانه از طریق اینترنت در حال کمک به کودکان آفریقایی هستیم، برنامه جالبی است. این مرکز خیریه هم نقاشی کودکان و نامه‌های سرشار از مهر و محبت آنها را برای ما ارسال می‌کند. وقتی شب عید ژانویه می‌شود آنها عکس‌هایشان را برای ما می‌فرستند و پیام تبریک می‌دهند یا این‌که عنوان می‌کنند با کمکی که شده کدام مشکل آنها برطرف شده است. همسرم هر ماه این کار را انجام می‌دهد و ما مشتاقانه منتظر می‌شویم تا ایمیل‌های این کودکان دوست‌داشتنی را بخوانیم.

*** و سرانجام اینکه چه شد که پس از سالها زندگی در آلمان به ایران بازگشتید؟**

پدرم خیلی به برادرم وابسته بود، واقعاً از فوت او ضربه خورد، روزی که داشتیم برادرم را خاک می‌کردیم، من پشت پدرم ایستاده بودم و شانه‌هایش را گرفته بودم، او در حین گریه یک دفعه که انگار زیر پایش خالی شد و افتاد، من این صحنه را هرگز از یاد نمی‌برم. پدرم چند وقت پیش که من در آلمان بودم بارها با من تماس گرفت و از من خواست که به ایران برگردم، من نمی‌توانستم خواسته او را رد کنم. ■

مهدوی کیا از زاویه دیگر



در اول مردادماه سال ۱۳۵۶ در جنوب شرق تهران به دنیا آمد، از کودکی با فوتبال آشنا شد، مثل خیلی از بچه‌های محله‌اش اگر توپ دم دست نداشت، لنگه جوراب‌ها را به شکل توپ در می‌آورد و در خانه به همراه برادرش «هادی» بازی می‌کرد و تا دلتان بخواهد شیشه می‌شکستند. تا این‌که پدر و برادر بزرگ‌ترش «عباس» او را به باشگاه «بانک ملی» در خیابان «فدائیان اسلام» در جنوب تهران بردند، او زیرنظر «علی دوستی» مربی تیم‌های پایه بانک ملی آموزش دید. مهدوی‌کیا پله‌های ترقی را در بانک ملی طی کرد و خیلی زود در رده نوجوانان و جوانان بارها با بانک ملی آقای گل تهران شد و خیلی زود توسط امیر عابدینی به پرسپولیس رفت. او تنها ۱۹ سال سن داشت که توسط «محمد مایلی‌کهن» در سال ۱۳۷۵ برای مسابقات جام ملت‌های آسیای ۱۹۹۶ امارات به اردوی تیم‌ملی دعوت شد. سپس مایلی‌کهن، او را برای مسابقات مقدماتی جام‌جهانی ۱۹۹۸ فرانسه و زمانی که سیستم تیم را ۲-۵-۳ کرد، در گوش راست گذاشت و انتقادهایی هم از او به عمل آمد، اما مهدی با گل‌های زیبایی که در دالیان چین به ثمر رساند، پاسخ جسارت مایلی‌کهن را داد. او سپس در مسابقات جام‌جهانی ۱۹۹۸، آن گل تاریخی و حساس‌ترین گل زندگی‌اش را در ورزشگاه لیون فرانسه، مقابل آمریکا به ثمر رساند و ایران را غرق خوشحالی کرد.

او پس از جام‌جهانی ۹۸ به آلمان رفت، چرا که مربیان بوخوم، محو تماشای بازی‌های زیبای او شدند و او را خریدند. پس از یک سال بازی، در بوخوم به بندر هامبورگ نقل‌مکان کرد و یک دهه در این تیم پرطرفدار آلمانی بازی کرد. او حالا با کوله‌باری از تجربه، به ایران بازگشته است.

مهدی کیا: خودم خاطرات خودم را گفتم ولی سخت‌تر از قصه کوچک‌ها ... (vertical margin title)

«قوی‌ترین مردان ایران» چرا مرتکب قتل شدند؟



امیر قرایی، یکی از «قوی‌ترین مردان ایران» در سال‌های اخیر، در یک نزاع بزرگ خیابانی در تهران همراه با برادرش علیرضا، باعث قتل یکی از طرفین دعوا شده است. این زد و خورد علاوه بر یک کشته، چند مجروح نیز بر جای گذاشته است. علت آغاز این درگیری منجر به قتل، اختلافات مالی بوده است؛ اختلافاتی که پس از مدت‌ها مذاکره و گفت‌وگو بین طرفین نتیجه‌ای در بر نداشته و با شدت گرفتن این اختلافات، دو طرف راه‌حل پایانی را در استفاده از زور بازو و تنبیه طرف مقابل جستجو کرده‌اند. برادران قرایی برای وصول طلب به مقتول مراجعه کرده بودند. طبق اطلاعاتی که در خبرگزاری‌ها منتشر شده، مبلغ مورد اختلاف سه میلیون تومان بوده است. در حین نزاع، برخی از طرفین دعوا از سلاح سرد هم استفاده کرده‌اند. به نحوی که چهار انگشت یکی از افراد نیز قطع شده است. باشگاه خبرنگاران جوان، آلت قتاله را «شمشیر سامورایی» عنوان کرده است!

آشنایی با قرایی‌ها

قرایی‌ها پنج برادر هستند. امیر قرایی، بزرگ‌ترین برادر (متولد سال ۱۳۵۷) به همراه برادرانش از موفق‌ترین قهرمانان مسابقات قوی‌ترین مردان طی هشت سال گذشته بوده است. پس از او رضا (۱۳۵۹)، علیرضا (۱۳۶۲)، حمید (۱۳۶۴) و صادق قرایی هستند. قرایی‌ها به خبرنگار همشهری گفته بودند که دارای سه باشگاه ورزشی در غرب تهران هستند و بیش از هزار و ۲۰۰ نفر از نوجوانان و جوانان ورزشکار در رشته‌های پاورلیفتینگ، پرورش اندام و قوی‌ترین مردان، زیر نظرشان تمرین می‌کنند. آنها همچنین یک مرکز مشاوره هم دارند که بدن‌سازها به آن جا می‌روند و از قرایی‌ها برنامه غذایی و تمرینی می‌گیرند.

در مسابقه مردان آهنین سال ۱۳۸۳ که در شهرک سینمایی غزالی برگزار شد، رقابت بین رضا قرایی و مجتبی ملکی بود که سرانجام رضا توانست مقام اول را کسب کند. او که در حین آماده‌سازی ۱۶۰ کیلوگرم وزن دارد، در مسابقات مردان آهنین سال‌های ۱۳۸۴، ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ به مقام اول دست پیدا کرد. رضا قرایی چندی قبل در مصاحبه‌ای گفته بود: «در موقعیت دعوا قرار نمی‌گیریم. اصلاً کسی با ما درنمی‌افتد که دعوایمان بشود. مثلا خود شما می‌آیید با من دعوا کنید؟ مسلما نمی‌آید. برای همین ما کمتر از آدم‌های عادی در موقعیت دعوا هستیم».

او همچنین خاطره‌ای از امیر نقل کرده بود؛ برادری که حالا به جرم قتل، در زندان به سر می‌برد. او با اشاره به علیرضا ضارضایی، از قهرمانان منضبط کشتی ایران گفته بود: «در آن سال‌ها که کشتی می‌گرفتم با علیرضا رضایی که قهرمان جهان شده بود توی یک باشگاه بودیم. هنگام دوش گرفتن، دیدم صابون نیاورده‌ام و در عرض یک چشم به هم زدن علیرضا رضایی وسایل خودش را به من داد. همین خاطره کاری کرده که دیگر هیچ برخورد بدی بین ما و مردم عادی دیده نشود.» اما حادثه خونین هفتم اردیبهشت نشان می‌دهد که از دست این خاطره هم کاری برنیامد.

حاشیه‌های قوی‌ترین مردان ایران

رقابت‌های موسوم به «قوی‌ترین مردان ایران» همه ساله در تعطیلات نوروزی از شبکه سوم سیما پخش می‌شود. رقابت‌هایی که شرکت کنندگانش در آیتم‌هایی مثل جابه‌جایی اجسام سنگین، حمل کپسول‌ها و سنگ‌ها، پرتاب صفحه‌های فلزی، کشیدن کامیون و بلند کردن کنده درخت رقابت می‌کنند. اما این رقابت‌ها که جوایز هنگفت، اعتبار ورزشی و شهرت چشمگیر در سطح جامعه را برای بعضی از قهرمانانش در پی دارد، طی تمام این سال‌ها مملو از حاشیه بوده است. عدم انجام آزمایش دوپینگ از جمله اتهاماتی است که منتقدان این برنامه، همیشه به صحت و سلامت بعضی شرکت کنندگان این رقابت‌ها وارد دانسته‌اند.

از طرفی مجله ورزشی تماشاگر در یک پرونده ویژه، به نمونه‌های مستندی از بزهکاری‌های تعدادی از قهرمانان اشاره کرده است که شامل سرقت، کلاهبرداری، زورگیری و حتی سوء استفاده جنسی از دختران یا فریب‌دادن آنها هم می‌شود. زمستان سال ۱۳۸۳ نیز در حین ضبط برنامه قوی‌ترین مردان برای نوروز ۱۳۸۴، تعدادی از قهرمانان با یکدیگر درگیر شده و ضمن استفاده از سلاح سرد، چنان یکدیگر را مضروب کردند که عده‌ای به بیمارستان منتقل شدند و ماموران هم ضاربان را بازداشت کردند.

این در حالی است که مجریان این برنامه همه ساله یک سوال کلیشه‌ای را از شرکت کنندگان می‌پرسند که عبارت است از تفاوت‌های قهرمانی و پهلوانی و تأکید بر این که قهرمانان این رشته ورزشی، هرگز از زور بازوی خود در مسائل غیرورزشی یا غیراخلاقی استفاده نمی‌کنند. در نزاع خیابانی اخیر هم یکی از طرفین دعوا جان سپرده است. مقتول پس از ضرب و جرح، همراه با بقیه مجروحین به بیمارستانی در غرب تهران منتقل شده، اما تلاش پزشکان برای نجات جان او موثر واقع نشده و او در حین درمان جان سپرده است. البته خبرنگار ما در مصاحبه با چند تن از اهالی محله ای که یکی از باشگاههای قرایی در آن قرار دارد مستندی دال بر سابقه خلاف یا زورگیری و یا مزاحمت که افراد محل از آن به شرارت یاد کنند از برادران قرایی به دست نیاورد اما آنچه که بسیار اهمیت دارد این‌که معمولاً چهره های مشهور بخصوص در رشته هایی که نوعی احساس قدرت و برتری هم به دنبال می آورد بیش از همیشه باید مراقب باشند که از قدرت خویش سوءاستفاده نکنند حتی باید افتاده تر و صبورتر و باگذشت تر باشند تا بدسابقه محسوب نشوند و مردم از آنها آسوده خاطر بمانند. در این حادثه نیز گرچه نمی توان یک طرفه به قاضی رفت و صرفاً بدون اطلاع از جوانب مساله و محتویات پرونده این قتل حکمی صادر کرد. اما ناگفته پیدااست که این حادثه چه عواقب تلخی به دنبال خود خواهد داشت. عواقبی که حتی خود این افراد نیز هرگز انتظارش را نداشته و خسارات حیثیتی و مالی آن بسیار گسترده بوده و خواهد بود و با این توضیح سوال اساسی این است که این قهرمانان با وجود شهرت قابل توجهی که داشته اند و با وجود راه اندازی سه سالن ورزشی که صدها عضو داشته، چرا و چگونه برای احقاق حق خود از روش های قانونی استفاده نکرده و حادثه ای را رقم زده اند که چنین هزینه های گزافی به دنبال داشته باشد؟!

واکنش چهره‌های ورزشی

روابط عمومی نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران هنوز واکنشی به این نزاع منجر به قتل نشان نداده است. اما برخی از دوستان ورزشکار برادران قرایی در این باره مصاحبه‌هایی انجام داده‌اند.

روح الله داداشی، از قهرمانان سابق مسابقات قوی‌ترین مردان ایران گفته است: «چهارشنبه، هفتم اردیبهشت، متأسفانه دو تن از ورزشکاران قوی‌ترین مردان برای وصول طلب به یکی از شهروندان مراجعه کردند که این موضوع ناگهان به درگیری شدید با سلاح سرد منجر شد. متاسفانه این درگیری منجر به قتل ناخواسته یکی از شهروندان به دست امیر قرایی با مشارکت علیرضا قرایی شد.»

فرامرز خودنگاه، رئیس کمیته قوی‌ترین مردان ایران، نیز در این خصوص گفت: «متأسفانه این اتفاق صحت دارد و گویا امیر قرایی و علیرضا قرایی در این قتل شریک بودند و امیر قرایی باعث قتل شده و علیرضا قرایی نیز او را همراهی کرده است.» ■

پردرآمدترین ورزشکار ایرانی



مجله ورزشی ESPN پردرآمدترین چهره‌ی ورزشی ۱۸۲ کشور مختلف را در سال ۲۰۱۰ اعلام کرد. در لیست منتشر شده، بیسبال باز آمریکایی «الکس رودریگوئز» با ۳۲ میلیون دلار درآمد در سال گذشته در مکان اول، بوکسور فیلیپینی «مانی پاکوئیتو» نیز با کمی اختلاف با ۳۲ میلیون دلار در مکان دوم و «کیمی رایکونن» راننده فنلاندی مسابقات فرمول یک با ۲۶ میلیون دلار در مکان سوم ایستاد. بر اساس گزارش منتشره «حامد حدادی» بازیکن تیم بسکتبال منفیس آمریکا نیز با درآمد ۱،۶۰۰ میلیون دلار، پردرآمدترین بازیکن ایرانی شناخته شده است.

حمله تماشاچی به مربی سلتیک



نیل لنون مربی تیم سلتیک بخاطر نتایج ضعیفی که در این فصل گرفته بارها از سوی تماشاگران خودی مورد تهدید قرار گرفته است. او حتی نامه‌ای دریافت کرد که هشدار داده بود برای نجات جان خویش، سلتیک را رها کند و به سراغ هدایت تیم دیگری برود.

اما در آخرین بازی سلتیک با هارتز که با برتری کامل سلتیک پایان یافت حادثه‌ای عجیب رخ داد و یکی از هواداران حریف دقایقی پس از به ثمر رسیدن گل دوم سلتیک به کنار زمین آمد و با لنون گلاویز شد. خوشبختانه این هوادار فاقد سلاح سرد بود اما باشگاه سلتیک و شخص لنون به شدت بابت این موضوع ابراز نگرانی کرده و خواهان افزایش تدابیر امنیتی در ورزشگاه‌ها شده‌اند.

استعفای سرمربی فرانسه به دلیل حرف‌های نژادپرستانه



لوران بلان سرمربی تیم ملی فرانسه بعد از رسوایی اخیر فدراسیون فوتبال این کشور و متهم شدن وی به نژادپرستی اعلام کرد که می‌خواهد از پست خود کناره‌گیری کند. تحقیقات وزارت ورزش و فدراسیون فوتبال فرانسه، لوران بلان را تبرئه کرد، اما با این وجود چنین اتهاماتی بلان را «بسیار آزرده» کرده و «تاثیر منفی» بر وی گذاشته است. بلان به شبکه تی. اف ۱ فرانسه گفت: در اندیشه کناره‌گیری از پست خود هستم. مربی نشده‌ام تا چنین اتهاماتی را به من بزنند. استعفا تصمیم خوبی نیست و چه بسا تاثیر منفی بر من گذارد و بعدها مرا پشیمان کند. لوران بلان پیشتر در نوامبر گذشته در نشستی در راستای محدودیت حضور بازیکنان سیاه پوست و عرب تبار در تیم ملی فوتبال نوجوانان فرانسه شرکت کرده بود. سرمربی تیم فوتبال فرانسه که در خلال نشستی با طرح محدودیت بازیکنان سیاهپوست و عرب تبار موافقت کرده بود، عنوان کرد: بار دیگر از گفته‌های خود پوزش می‌خواهم.

هت تریک آقای رییس جمهور در حضور مارادونا و فیگو

چند سال پیش در چنین روزهایی در شهر گروژنی تنها صدای گلوله شنیده می‌شد و جنگ تنها تفریح مردم بود. اما هفته گذشته چهره‌های مشهور و قدیمی فوتبال به این شهر آمدند که مهمترینشان دیه گو مارادونا و لویس فیگو بودند. در یکی از عجیب ترین بازیهای دوستانه سالهای اخیر در این منطقه دورافتاده، تیمی مرکب از بهترین بازیکنان قدیمی جهان مقابل دوستان رمضان قدیرف رییس جمهور چچن قرار گرفت. استیو مک منه مان، فرانکو بارسی، فابیان بارتز، لویس فیگو و رابی فاولر در کنار مارادونا در زمین حضور داشتند. تیم او دو ماه قبل به منتخب قدیمی‌های برزیل باخته بود اما این بار قصد رییس جمهور پیروزی برابر بهترین‌ها بود. قدیرف ستاره این میدان لقب گرفت و با هت تریک بهترین چهره میدان بود و یا به عبارت بهتر مارادونا و یارانش اجازه دادند تا گلزن برتر باشد!



رشوه ۱/۵ میلیون دلاری قطر برای میزبانی

روزنامه ساندی تایمز که پیش از این گزارش‌هایی درباره اتهام پرداخت رشوه به اعضای کمیته اجرایی فیفا منتشر کرده بود، بار دیگر در گزارشی اعضای این کمیته را به دریافت رشوه از قطر برای رأی به میزبانی این کشور برای جام جهانی ۲۰۲۲ متهم کرد. پیش از این بنابر گزارش روزنامه ساندی تایمز دکتر آموس آدامو و رینالد تاماری به دلیل دریافت رشوه از عضویت در کمیته اجرایی فیفا محروم شده بودند.

در مقاله روزنامه تایمز که قرار است به زودی منتشر شود، آمده که عیسی هیاتو و آنوما مبلغ یک و نیم میلیون دلار دریافت کرده‌اند تا به میزبانی قطر در جام جهانی ۲۰۲۲ رأی مثبت بدهند.

نویسنده این مقاله ادعا کرده که قطری‌ها یک مأمور ویژه استخدام کردند تا با اعضای آفریقایی کمیته اجرایی فیفا برای خرید آرایشان بحث و گفت و گو کنند. با این وجود مایک لی، مشاور انگلیسی تیم میزبانی قطر که نقش زیادی در موفقیت این کشور در گرفتن میزبانی جام جهانی ۲۰۲۲ داشت، از پرداخت هر گونه مبلغ به صورت رشوه یا هر شکل دیگر اظهار بی‌اطلاعی کرده است.

کلاس داوری جهت یابی ارتش بمناسبت سالروز ارتش و دهه فاطمیه (س)

به منظور آشنایی اساتید ورزش «آجا» با جهت یابی، یکدوره کلاس داوری و آموزش جهت یابی زیر نظر هیئت ارتش جمهوری اسلامی ایران با شرکت ۳۰ نفر به میزبانی مرکز آموزش تکاور نزاجا زیر نظر استاد جناب سرهنگ زروری زاده و به مدت ده روز برگزار گردید که در پایان ۸ نفر موفق به گذراندن دوره مذکور گردیدند. شایان ذکر است رشته جهت یابی از ورزشهای کاربردی موجود در سطح نیروهای مسلح بوده که با محوریت ارتش در سطح کشور و نیروهای مسلح برگزار می‌گردد.



تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

تعبیر خوابهای ایمیلی

همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینند گان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

می ترسم

PM۶:۰۱۲۰۱۱،۲۹ Saturday,January
<From: «K?a?i?e P??r??a» <kp??r??a@yahoo.com

من پشت کنکوری کارشناسی ارشد هستم. یک بار قبل از اعلام نتایج کنکور خواب دیدم من و دوستم، داریم از ساختمانی بالا می‌رویم. می‌ترسیدم بیفتم. به دوستم چسبیده بودم. وقتی به بالا رسیدیم، دیدم دوست دیگرمان زودتر رسیده و آنجاست. پس از اعلام نتایج، آن دو نفر در دانشگاه آزاد قبول شدند و من که فقط در دولتی انتخاب رشته کرده بودم، قبول نشدم. دیروز هم خواب دیدم بالای اسکلت ساختمانی هستم که دارند آن را می‌سازند. کسی را نمی‌دیدم ولی صدای دوستانم را می‌شنیدم. خیلی می‌ترسیدم. یکی از آنها گفت: یکی بره سبزی‌ها رو واسه ناهار بیاره. من برای این که از آن بلندی خلاص شوم، رفتم پایین و بیدار شدم.

تعبیر

این خواب می گوید شما دختری مضطرب هستید. ترس شما از ارتفاع، نشانه اضطراب و ناامیدی شماست. اگر اعتماد به نفس داشته باشید، از این خواب‌ها نمی‌بینید ضمنا در کارهای خود موفق‌تر می‌شوید. شما دختری پیرو هستید و هنوز به استقلال نرسیده‌اید. سعی کنید خودتان را پیدا کنید و به جای غصه خوردن که اگر موفق نشوم، چه خواهد شد، در راه موفقیت قدم بردارید و نگذارید انرژی شما به باد برود. شما در ایمیل خود نوشته‌اید: دختر پشت کنکوری... به نظر شما اگر نوشته بودید: دختری که واسه کنکور می خونه و قبول هم میشه، دارای روحیه بهتری نبودید؟ همین کلمه‌ها و نحوه بیان آنهاست که شما را معرفی می کند.

ازدواج و ترس

نویسنده: مریم
دوشنبه ۱۸ مرداد ۱۳۸۹ ساعت: ۱۱:۵۵

من ۲۱ سالمه مجرد و دانشجو هستم. شب نیمه شعبان خواب دیدم یه نوزاد دارم و یکی هم باردار بودم و خوشحال بودم. مادرم هم چند شب پیش خواب دیده که مراسم ازدواج من بوده و آقا داشته خطبه می‌خونده و همه فامیل به پدرم می گفتن چرا این‌قدر زود شوهرش دادی؟ پدرم می‌گه چون داماد پسر خوبیه و خونواده خوبی هم داره. چند ماه پیش هم یکی از اقوام خواب دیده بود که مراسم ازدواج منه. یکی دیگه از اقوام هم خواب دیده بود که مراسم جهاز چینی منه... دیشب که شب ۲۸ شعبان بود، خوابی دیدم که خیلی من رو ترسونده با عرض شرمندگی خواب دیدم ۳ تا عضو شیردهی داشتم و سمت چپی از سمت راستی بزرگ تر بود و خیلی ترسیده بودم. می‌دونم سرتون خیلی شلوغه اما ازتون خواهش می کنم خواب‌هام رو تعبیر کنید.

تعبیر

این خواب‌ها به معنی ازدواج کردن شما نیست. از بس به ازدواج فکر می کنید و اطرافیان هم از بس درباره ازدواج حرف می‌زنند، چنین خواب‌هایی می‌بینید. دیگران هم به همین دلیل است که چنین خواب‌هایی می‌بینند. ناگفته نگذارم که وقتی که خود دختر و اطرافیانش زیاد به ازدواج فکر کنند و ناچار چنین خواب‌هایی هم ببینند، ممکن است ازدواج زودرس کند. ازدواجی که معلوم نیست خوب از آب دربیاید. ضمناً شما درباره زیبایی رخسار و اندام خودتان هم کمی بی‌اعتماد به‌نفس هستید. اما بعد: یادتان باشد که دختری به سن شما بهتر است به جای این‌که مدام به ازدواج فکر کند، باید به رشد فکری و تجربی خودش فکر کند. باید برای ازدواج آماده شوید ولی اگر مدام هیجان ازدواج داشته باشید، نمی‌شود سرنوشت شما را پیش‌بینی کرد. هیجان نمی‌گذارد درد خوب تصمیم بگیرید و دست‌پاچه می‌شوید و به جای این‌که با عقل و منطق به خواستگار خودتان نگاه کنید، باچشم بسته به او بله یا نه بگویید... خودتان هم می‌دانید که حالا وقت ازدواج شما نیست چون در خواب دیدید که می گفتند چرا اینقدر زود شوهرش دادی؟

خونه قدیمی

PM۶:۲۱۲۰۱۱،۱۶ Wednesday,February
<yahoo.com@From: «for???h mes??ri» <for???h۱۹۸۹

دختری ۲۱ ساله و مجرد هستم. بیشتر از ۸ ساله که خواب می‌بینم به خونه قدیمی‌مون بر گشتیم و من توی کمد سفیدی که اون وقتا مال من بود و لباسا و عروسکام توش بود، چیزایی مثل لباسام یا خرت و پرتام رو پیدا می‌کنم و اونا تو خواب برام مثل یه گنج گمشده میمون که خیلی باارزشن.

تعبیر

روزگاری که در آن خانه زندگی می کرده‌اید، برای شما دوران خوب و پرخاطره‌ای بوده است. در دنیای زیبای کودکی سیر می کرده‌اید و با عروسک‌ها و خرت و پرت‌های خود خوش بوده‌اید. از وقتی که به خانه‌ای دیگر که گمان کنم در شهری دیگر بوده، آمده‌اید، افزون براین که بزرگ‌تر شده‌اید و دیدگاه فلسفی شما به دنیا تغییر کرده‌است، چیزهایی دیده‌اید که آن صفا و صمیمیت کودکی را نداشته و به غم غربت دچار شده‌اید به همین دلیل بارها این خواب را می‌بینید. آن کمد و وسایلی که در آن است، برای شما نماد سادگی و صمیمیت و صفای روزهای کودکی است به همین دلیل در خواب‌های شما از گنجی بزرگ، گرانبهاتر است. به قول شاعری قدیمی:

شور و حال کودکی، برنگردد دریغا
روزگار کودکی برنگردد دریغا...

بنابراین صفای کودکی را در خود نگه‌دارید و در امروز زندگی کنید.

پاورقی تاریخی

بقیه از صفحه ۳۹

ـ ای داریوش! داری مرا خسته می کنی. زود باش بگو اسب مرا زین کنند تا به فارس برویم. دلم برای خواهرم آتوسا بسیار تنگ شده. به روحانی بزرگ شوش خواهم فرمود عقد تو و او را باطل کند و آتوسا را به مُشکوی من بیاورند.

داریوش گفت: تو مردی دروغگو هستی و از شباهت خودت به کبوجیه سود جسته‌ای و خودت را بردیا نامیده‌ای. اما بدان که نمی‌توانی مرا فریب بدهی. اگر تو بردیا باشی، می‌دانی که بارها تو را دیده‌ام و با هم سخن گفته‌ایم. بردیا یکی از حروف را با تکیه به زبان می‌آورد. آیا می‌دانی آن کدام حرف است؟

ـ آری... من حرف کاف را سنگین بیان می کردم و چون این‌گونه سخن گفتن را دوست نداشتم، کوشیدم آن حرف را درست به زبان بیاورم.

داریوش خاموش شد و با خود فکر کرد و دید آن مرد راست می گوید زیرا بردیا کاف را سنگین تلفظ می کرد. بار دیگر به گمان افتاد که مبادا او بردیا باشد. هیستاسپ که آنجا بود، گفت:

ـ سرورم! رخصت می‌خواهم تا بگویم که این مرد دروغ می گوید زیرا تلفظ حروف به این زودی‌ها تغییر نمی کند. اگر کسی بخواهد لهجه خود را عوض کند باید بیش از بیست سال کوشش کند تا شاید موفق شود.

بردیا گفت: ای هیستاسپ! اگر سرداری دلیر نبودی، فرمان می‌دادم گردنت را بزنند تا همه بیاموزند که در برابر پادشاه خود چگونه رفتار کنند. زود از برابر چشمانم دور شو! از امروز در میان سپاهیان من هیچ مقامی نداری.

داریوش خندید و گفت: تند می‌روی ای مرد! بگذار نخست ثابت شود که بردیایی آنگاه فرمان عزل و نصب بده! من برای این که همه باور کنند که تو دروغ می گویی، همینک پیکی به فارس می‌فرستم تا همسرم آتوسا بیاید و تو را ببیند و بگوید آیا برادرش هستی یا دروغگویی بیش نیستی؟

ـ خاموش باش ای داریوش وگرنه تو را نیز عزل خواهم کرد.

سپس به بزرگان شوش روی کرد و گفت: بیایید به شهر برویم. فردا به سوی فارس خواهیم رفت تا من به تخت بنشینم. زناشویی آتوسا و این مرد را نیز باطل کنید تا او را به مُشکوی خودم ببرم.

این را گفت و خواست از خیمه بیرون برود. داریوش اشاره‌ای کرد و چند سرباز جلو او را گرفتند. سپس داریوش گفت: تو همین جا می‌مانی و با تو با احترام رفتار خواهم کرد. همین که آتوسا آمد و با دیدن تو گواهی داد که بردیا هستی یا نیستی، آن‌گاه درباره‌ات حکم خواهم کرد.

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما قصه نیوشان دفتر قصه‌هایش را بست و تا هفته‌ای دیگر با شما وداع کرد.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

سعی می کنید متعادل باشید و عاقلانه رفتار کنید تا بتوانید سستی را از خود دور سازید و از دغدغه‌های بیهوده اطرافیان بگریزید و امیدوارم که انگیزه‌تان را همچنان حفظ کنید. دوست خوبم! همان‌طور که می‌دانید شما شفاف‌تر از شفافیت معمول یک انسان هستید و زندگی را به آن گونه‌ای که واقعی هست درک می کنید و به همین دلیل است که زندگی برای شما غرق معانی و مفهوم‌های خاص و زیباست و جذابیت‌های منحصر به فرد خودش را دارد، پس به گونه‌ای رفتار نکنید که برای دیگران ایجاد سوءتفاهم کند و حداقل به توانایی‌های خود ایمان بیاورید و بر اوضاع مسلط باشید.

اردیبهشت

دارای صفات نیک و پسندیده‌ای هستید، زیبایی راتحسین می‌کنید و خوب می‌دانید که زیبایی واقعی از عشق حاصل می‌شود. از حضور در طبیعت لذت می‌برید و یک دنیا انرژی و حرکت در روحتان موج می‌زند و می‌توانید حتی ثانیه‌های خود را به گونه‌ای پر کنید که لطف و حضور حضرت عشق را احساس کرد. و نکته بعدی که باید به شما یادآوری کنم این است که دقیق و هوشیار باشید که احتمال بروز اختلاف عقیده در اطرافتان بسیار است و امیدوارم اگر مجبور به قضاوت در هر امری شدید آن را کاملاً منصفانه و بی‌طرف انجام دهید تا در مورد شما نیز دیگران عادلانه رفتار کنند.

خرداد

خدا را هزار مرتبه شکر که سرحال و سالم‌اید و به تمام اصول انسانی معتقد و از زیبایی‌های درون بهره‌مند هستید، ولی در عین حال جذابیت ظاهری نگاه شیطان در یک قدمی شماست. در مورد موضوعی بی‌تابی می کنید که هیچ پیدا نیست چرا برای رفع آن نمی‌کوشید. در ضمن امیدوارم احساسات خود را پنهان کنید و نگرانی این را که مبادا سرتان کلاه بگذارند از خود دور سازید که وقتی هیزم تر به کسی نفروخته باشید نگرانی معنی ندارد پس بدون هیچ دلواپسی به راه درست پیش‌رو ادامه دهید و تلاشتان را متوقف نسازید که خداوند هیچ زحمت صادقانه‌ای را بدون پاداش نخواهد گذاشت.

تیر

شخصی با سلیقه هستید و بسیار مطمئن و مقتدر عمل می کنید. آرامش درونتان بی‌نظیر است و نگاهتان بیش از حد معصوم است. انگار پس‌انداز برای شما مفهومی ندارد در حالیکه زود به زود نیز به آن احتیاج پیدا می کنید و در این روزها نیز هدفی را دنبال می کنید که اگر قصد خیر داشته باشید موفق خواهید بود و باید بدانید که برای دیدن واقعیت‌های زندگی به نگاه عاشقانه نیاز است، پس روحیه بالای خود را حفظ کنید و بدانید که چراغی را که به خانه رواست به مسجد حرام است.

مرداد

هیچ پیدا نیست چرا دلتنگی می کنید و ناراحتی‌تان از چیست البته شاید در دل تصور می کنید که بیش از اندازه تحت تأثیر کسی و یا چیزی قرار گرفته‌اید اما خود هم خوب می‌دانید که اینها بهانه است و هر موضوعی حتی دوست داشتن هم باید از فیلتر عقل و منطق عبور کند، تا بتوانید به باور و اعتقاد مورد نظرتان برسید. در ضمن بدانید که اگر گره از کارهایتان باز می‌شود، به خاطر لطف و صفای درونی شماست، پس به اصول اخلاقی پایبند باشید و آن را در جز جز زندگی خود بکار ببندید که یقیناً از انجام آن ضرر نخواهید کرد. مورد لطف و رحمت فردی قرار می گیرید که چه بخواهید و چه نخواهید برای شما دلنشین و لذت بخش خواهد بود.

شهریور

خودتان بهتر می‌دانید که چقدر تلاش می کنید تا کارهایتان عالی و بدون نقص پیش برود اما اگر احساس می کنید که دقیقاً این چنین نیست به داشته‌های خودتان شک نکنید. متأسفانه مدتی است که ترس‌های ریز و پنهان شما را آزار می‌دهد که امیدوارم با توجه به شرایط موجودتان آنها را هم از خود دور سازید که هیچ مبنا و ریشه‌ایی ندارند و مطمئن باشید که می‌توانید با تلاش خود شرایط را به شکل مطلوب برسانید و برای رسیدن به این منظور باید زوایای پنهان روح خود را بیشتر بشناسید و آرامش را بر زندگیتان حاکم سازید و سرعت عمل‌تان را بالا ببرید. دوست نازنینم شما می‌توانید منشأ تحول باشید و این در صورتی است که پر از انرژی و نشاط باشید تا بتوانید به نقشه‌های طلایی در ذهن‌تان شکل واقعیت ببخشید.

مهر

متین و موقر و در عین حال شوخ طبع‌اید. روزگار را پر از دغدغه و پیچیدگی‌های خاص خودش می‌دانید که البته راه گریزی نیز از آنها برای خود باز نگذاشته‌اید. به داشته‌هایتان عادت کرده‌اید به زبانی حتی آنها را نمی‌بینید در حالیکه بسیاری از همین اطرافیانتان در حسرت بخشی از آنها روز را شب می کنند و شاید هم به همین دلیل است که فکرهای خسته و بی‌حوصلگی رهایتان نمی‌کند در حالیکه شما سرمنشأ همت، تلاش و غیرت‌اید و سرمایه خوبی نیز در اختیار دارید و همین موضوع کمک بزرگی می کند که زودتر از حد معمول به خواسته‌هایتان برسید، ولی نکته‌ای را که باید یادآوری کنم این است که امیدوارم از لحن پسندیده‌ای برای گفتن منظورتان استفاده کنید نه زور و غرور.

آبان

اصیل و ریشه‌دارید و در عین حال بسیار کمال گرایید و دوست دارید که به کارتان ارتقا بدهید و برای همین چراهای شما از زندگی زیاد می‌شود. باید خدا را شاکر باشید که نقاط ضعف‌تان کمتر از نقاط قوت‌تان است پس روی آنها تمرکز کنید و از فرصت‌های ایجاد شده نهایت استفاده را ببرید که در این شرایط با همان میزان تلاش، چند برابر موفقیت بیشتر حاصل خواهد شد و بدانید برای حفظ بهترین‌های مورد نظرتان راهی جز این وجود ندارد اما انتظار می‌رود که غرور وجود شما را فرا نگیرد و باید که در تمام مراحل برای کنترل آن نقشه‌ای داشته باشید و بدانید که قدم‌های آخر سخت‌ترین قسمت راه هستند و عقب‌نشینی برای شما بی‌معنی.

آذر

اضطراب دارید و رنج عاطفی می‌برید، ولی باز هم حفظ ظاهر می کنید و خودتان را دلشاد نشان می‌دهید. که این خود یک هنر است و البته که باید روحتان را تحسین کنید و بدانید که حتی تظاهر به شادی هم امواج مثبت به همراه دارد. در جایگاه خوبی قرار دارید و هدفی را دنبال می کنید که نباید برایش از جان مایه بگذارید. از گذشته درس عبرت بگیرید و تلاش بیشتری کنید تا در آینده غم حسرت شما را فرا نگیرد. دوست خوبم! اطلاعات عمومی خود را بالا ببرید که این نقطه ضعف می‌تواند نقطه قوت شما شود. اگر خدا خواهد.

دی

کلامتان تأثیر گذار است و نگاهتان پر از معنا. مشتاقانه به استقبال حوادث می‌روید و ذهن شما در خدمت دلتان است و این اتحاد را تحت هر شرایطی حفظ می کنید، پس فرصت‌ها را قدر بدانید و از وسوسه‌های درون دوری جویید تا بتوانید از کوتاه‌ترین زمان به بهترین شکل استفاده ببرید. دوست خوبم! در این روزها بیشتر از قبل لازم است که رعایت افراد دور و بر تان را بکنید و از زنده کردن خاطرات گذشته و تلخی‌های آن دست بردارید چرا که همه روزگار شما همیشه فراوانی و وفور نعمت بوده است.

بهمن

سرسخت‌اید و امید در نگاهتان موج می‌زند و به لطف خداد چار تزلزل نمی‌شوید. پافشاری شما برای مبارزه با مشکلات زندگی قابل تحسین است و برای همین ثابت قدم هستید، برای حفظ سادگی خود تلاش می کنید و لذت فروتنی را کشف کرده‌اید، ولی اشتباهات کوچکی دارید که باید آنها را موشکافی کنید و کاستی‌های موجود را نادیده بگیرید. در این روزها می‌توانید خودتان را از رخوت و تنهایی رها کرده و سرزنده بودن را باز یابید البته تمام اینها به شرطی است که خودتان را از درون آرام کنید چون شما نمی‌توانید تظاهر به چیزی کنید که وجود ندارد!

اسفند

بیایید برای یکبار هم که شده شرط و شروط را کنار بگذارید و به انتظارات خود شکل منطقی ببخشید و به این موضوع خاتمه دهید که همیشه حق با شماست و این یعنی به عقاید و افکار دیگران احترام بگذارید. و به شکلی عمل کنید که دنیای زیبا و جدید را پر معنا و بسیار زیبا پی بریزید. که این خود می‌تواند راز بزرگی باشد. دوست خوبم دغدغه‌های موجود را کنار بگذارید و از تجربه‌های نابی که دارید بهره ببرید، چرا که مزایای زندگی با شما زیاد است، پس سعی کنید خودتان را بیش‌تر از اینها کنترل کنید و با تکیه بر حدس و گمان هیچ یقینی را پایه نگذارید.

بشریت به ظاهر نیست، به باطن است • تولستوی

فرهنگ‌مردم

زیر نظر: ف - گویش

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲ f.gooyesh@yahoo.com

داستان‌شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

با مردن یه میراب شهر بی‌آب نمی‌مونه

این ضرب‌المثل کنایه از این دارد که هیچ کاری، با رفتن و یا مردن کسی معطل نمی‌ماند و چرخ زمان از گردش باز نمی‌ماند.

اما داستان این مثل:

می‌گویند زمانی کاردار سفارت ایران در فرانسه از روی قهر و ناز و به خیال آنکه اگر او دست از کار بکشد کار سفارت لنگ می‌ماند، استعفا داد. سفیر به عنوان مهمانی خداحافظی، سر راه او را به قبرستان بزرگان آنجا برده و از او می‌خواهد سنگ قبرها را برایش بخواند. وقتی کاردار چند سنگ قبر را برایش خواند، متوجه می‌شود همه آنها وزیر و امیر و قاضی و دارای مقام و شأن اجتماعی بالا بودند. سفیر می‌گوید می‌بینی که با مرگ آنها نه وزارتخانه‌ای بی‌وزیر، نه سپاهی بی‌امیر و نه کار داوری و قضا، بی‌قاضی ماند. بدان که با رفتن تو هم سفارت بی کاردار نمی‌ماند. حالا دیگر خود دانی. کاردار تنبیه شده و بی‌هیچ قهر و ادایی به کار خود باز می‌گردد.

از ترانه‌های مازنی

طِلا ونگ بَزو، فرو برده شو، می‌یار نمو
دِل پره درده، خوره بورده، می‌چشم سو
بس که هار شیمه درازه راره
بس که ونگ هِدامه دل جه خداره

برگردان: خروس خواند، شب رفت و یار نیامد / دل پر از درد است / خواب را بر من حرام کرده است، نور چشم من / آن قدر که نگاه کردم راه دراز را / آن‌قدر صدا زدم از ته دل خدا را.

می‌تنگه دل، درد بَیتِه سر
مثال چلچلا دل زَنَدِه پرپر
خانه پر بیره شی یار خانه سر
وه هسته می دل قرار

برگردان: دل من تنگه و سر درد گرفته است /

مانند پرستو، دل من بال‌بال می‌زند و بی‌تابی می کند / می‌خواهد پرواز کند و بر روی خانه یار بنشیند / او قرار دل من است.

فرستنده: کمیل منصور کوهی از: نکاء (مازندران)

رسم دندان سری

در برخی روستاهای مازندران رسم است بعد از تولد نوزاد، وقتی اولین دندان او نیش زد، دوستان و فامیل را دعوت کرده بعد از صرف نهار و چای و شیرینی، با آش مخصوصی که مخلوطی از حبوبات است از میهمانان پذیرایی می‌کنند سپس نوزاد را بر روی صندلی قرار داده و مهمانان هدایای خود را که غالباً تکه‌های کوچک زینت‌آلات طلا، لباس و یا اسباب‌بازی است، کنار صندلی او قرار می‌دهند.

این رسم به دندان سری، معروف است.

فرستنده: حسین رحمان‌نتاج

از: سرخرود ـ محمودآباد (مازندران)



از غذاهای خوشمزه شرق گیلان

اگر خاطرتان باشد در شماره ۳۴۶۳ فهرستی از غذاهای بدون گوشت شرق گیلان را برایتان نام بردیم. این غذاها برگرفته از کتاب تاریخی فرهنگی لاهیجان و بزرگان آن است که خواننده خوش‌ذوقمان، برایمان گلچین کرده و فرستاده.

* **انار آغوز:** گردوی ساییده را به همراه گوشت و رب گوجه و رب انار و فلفل و نمک می‌پزند.
* **شامی:** نخود آبگوشتی را همراه گوشت و پیاز پخته و بعد چرخ می‌کنند و به آن تخم‌مرغ افزوده در اندازه‌های مناسب سرخ می‌کنند.
* **غوره‌مسما:** گوشت و روغن و پیاز و ادویه را در دیگ ریخته و می‌پزند.
* **آلومسما:** گوشت را قطعه قطعه کرده می‌پزند و پیاز سرخ کرده و آلو و قیسی تفت داده‌شده را به آن اضافه کرده، ادویه را هم اضافه می‌کنند.

گردآورنده:

اعظم حسندوست

از: دهستان چهارده

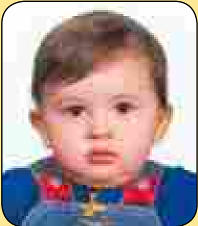
آستانه اشرفیه



شکوفه‌های زندگی


حدیثه علیزاده


عسل خانی


متین طالعی


علیرضا آقامحمدی


رحمان سارین

تولدت مبارک


عسل عباسی


بیتا حسین زاده


ساناز طزری


امیررضا باپیوردی


ریحانه معتمدی


نازنین زهراالوانی


محمدعنبر شیرازی


امیرمحمد فیروزی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

مرضیه عزیزم! تو برای دنیا یک نفری، اما برای یک نفر دنیایی. بهترین روز خدا، ۳۰اردیبهشت است، تولدت مبارک. بهترین روز بهار، ۳۰اردیبهشت، سالگرد ازدواجت مبارک.
پدرت سیروس شایان

همسر عزیز و دوست داشتنی، آقاسام! بهار فصل روییدن گل، فصل زیبایی، فصل شادی و سرور، فصل تولد همسر مهربانم، تولدت مبارک عزیزم.
همسرت سمیه و پسرت سورنا

مهدی جان! تمام دقایق مانده از عمرم به همراه زیباترین نغمه‌های عاشقانه هدیه‌ای برای تولد توست، تولدت مبارک.
همسرت نوشین حیدری ـ زنجان

مامان شهناز! آسمان زندگیمان به نور تو وابسته است تا ابد بر ما بتاب ۲۹ اردیبهشت سالروز طلوعت مبارک.
دختران، فاطمه و سیده فرهنگ‌نیا ـ جهرم

امیر حسین پسر نازم! قشنگ‌ترین صدای زندگی‌مان تپش قلب توست با شکوهترین روز دنیا روز تولدت، ۲۳ اردیبهشت تولدت مبارک.
پدر و مادرت عباس و راحله سمیاری ـ تهران

مادر شوهر عزیزم! گلی که شما به من هدیه دادید زیباترین و خوشبوترین گل است، پس چه شایسته است نامیدن این روز به نام شما، روزتان مبارک.
عروستان اعظم شادمان ـ کرج

مادر مهربانم! به راستی که بهترین و زیباترین آهنگ زندگی من شنیدن صدای توست تو ای که ناب‌ترین و خوشبوترین و مهربان‌ترین گل زندگی ما هستی پس این روز بر تو مبارک.
دخترت اعظم شادمان ـ کرج

معصومه جان! هر انسانی لبخندی از خداوند است، تبریک به تو که بهترین لبخند خدایی، تولدت مبارک.
دوستانت، الهام، زهره، فائزه، سمانه، شیرین، فرزانه و طاهره

تیموری عزیز! به خالق تمام زیبایی‌ها سوگند که بهترین روز زندگی ما روز تولد توست و همه ماه‌های سال برای ما، ماه اردیبهشت، تولدت مبارک.
پدر و مادرت ـ گچساران

خاله آناهیتا و دایی شهاب، محسن و حسین! سراغتان را گرفتم از چمن‌ها، سپس جویا شدم از نسترن‌ها به گلشن هر گلی را بو نمودم که هر گل می‌دهد بوی شماها.
فاطمه فراهانی ـ ملایر

پدر و مادر بزرگ، مهدی و شهناز ایناللو! خوشا ای غنچه من دیدن شماها، خوشا آن لحظه خندین شماها میان سبزه‌های نورس باغ، خوشا بوسیدن روی شماها.
فاطمه، امیرحسین و زهرا فراهانی ـ ملایر

مبیناجان و ثمین پیر حیاتی! دوستان خوبم، با هدیه صدها گل رز سرخ به شما که لایق‌ترین هستید می‌خواهم بگویم همیشه در زندگی شاد و خرم و موفق باشید.
فاطمه فراهانی ـ ملایر

امیررضا جان! نهمین سال تولدت را جشن می‌گیریم، رنگین کمان عشق در آسمان زندگیت همیشه جاویدان باد.
مادرت، مدینه چگینی و پدرت امیر چگینی ـ لوشان

رحمان گلم! ۲۸اردیبهشت ۸۴ستاره‌ای در آسمان زندگی‌ مادرخشید و زندگی ما را پر از شور و نشاط کرد. پسرعزیزم تولدت مبارک.
پدرت محمود و مادرت ام‌البنین سادین ـ رباط کریم

نازنین من! تو تنها نازگل مادر هستی، نازنینم ۲۹ اردیبهشت تولدت مبارک، دوستت داریم تا ابد، شاخه گل پدر. **پدر و مادرت، امیرمحمد کریمی ـ مریم داودپناه**

خاله صولت خوبم! از خدای مهربان سپاسگزارم که سلامتیت را بازگرداند و خوشحالم که خاله خوبم مثل همیشه صحیح و سالم در کنارمان استوار است، ۲۷ اردیبهشت تولدت مبارک.
خواهرزاده‌ات، نرگس امیربیگی

پدر و مادر مهربانم! ۳۰ اردیبهشت نوزدهمین سال روز پیوندتان مبارک، دوستتان می‌دارم.
تنها پسر دورافتاده‌تان، اکبر صفایی ـ زنجان

فریباخانم خواهر خوبم! ۲۷ اردیبهشت چهارمین سال پیوندتان را با دوست عزیزم امیرعلی تبریک می‌گویم، خداوند همیشه یار و یاورتان باشد.
برادرت، رسول پورموسی ـ جهرم

پدر جان و مادربزرگ مهربان! خداوند همیشه سایه شما را بر سر ما حفظ گرداند، از کمک‌هایتان به خانواده ما کمال تشکر را داریم.
نوه‌ات عبدالحسین رستمی ـ ساری

برادر عزیزم سید محمد! موفقیت در تحصیلات عالی باعث خوشحالی ما شد، امیدواریم در دکترا موفق و پیروز باشی و ما را سرافراز گردانی.
برادرت سیدمحسن و خواهرت فاطمه‌السادات رجبی ـ بهشهر مازندران

مونا جان! خواهر عزیزم، تولد تو، تولد تمام گل‌های بهاری است ۳۱ اردیبهشت سال روز تولدت را با ۲۴ شاخه گل رز تبریک می‌گویم، دوستت دارم.
خواهرت، فایضه خدابنده ـ تهران

روح‌الله جان! میلادت زیباترین رتبه الهی و بودنت در کنار من بالاترین مهر الهی است، ۷ و ۹ خرداد سال روز تولدت و اولین سالگرد ازدواجمان مبارک.
همسرت ژیلا رحیمی ـ تهران

نسرین جان! ۲۶ اردیبهشت زیباترین و قشنگ‌ترین روز و ماه زندگیم است چرا که خداوند بهترین هدیه‌اش را به من داده است، تولدت مبارک.
همسرت محسن ـ خرم‌دره

لادن جان! تو عزیزترینی، تو زیباترینی، تو دوست داشتنی‌ترین ماهی، ۲۵ اردیبهشت روز شکفتن مبارک.
لیلا، الهام، الناز ـ سنندج

نیلوفر گلم! بهترین خبر عمر من و پدرت، شگفتن گل وجود شما آقانیما بود، قدم نورسیده‌تان مبارک. از خدای بزرگ سلامتی شما زوج مهربان و پسرت را داریم.
پدرت حمید و مادرت طاهره امیرآبادی ـ کاشان

یاشار جان! عزیزترینم ۳۱اردیبهشت بهترین روز زندگیمان تولد توست، تولدت مبارک. دوستت دارم.
مادرت راحله گلشن و پدرت سراج ابراهیم‌پور ـ فردیس

یاشار خوبمان! برادر عزیزمان با آرزوی سلامت و سعادت و بهترین‌ها برای تو، ۳۱ اردیبهشت تولدت مبارک.
خواهرانت، مهسا و مژده ابراهیم‌پور

محمود عزیزم! ۲۴ اردیبهشت تولدت را با یک سبد گل نسترن تبریک می‌گوییم، دوستت داریم.
همسرت و دخترانت، ستایش، شقایق زنده‌دلان ـ تهران

همدم زندگیم حمید جان! تو سرچشمه عشق و محبتی که ترانه زندگی را بر لب‌های ما جاری می‌کنی در هفت خرداد من و دخترمان به یمن سپاس از تو به جشن می‌نشینیم.
همسرت راحله رجبی ـ اصفهان

شکیباجان، دخترم! زیباترین لحظه زندگی من بودن در کنار توست، تمام لحظه عمرم فدای گل وجودت، اول خرداد تولدت مبارک.
مادرت، افسانه بذرپور ـ هشتگرد

عباس خوبم، پسر قشنگم! ۲۷ اردیبهشت هفتمین سالروز تولدت مبارک. آرزوی همیشگی من و پدرت، سلامتی و تندرستی شماست. دوستت داریم.
پدرت علی‌اکبر محمدپور و مادرت نساء مجاوری ـ فیروزکوه

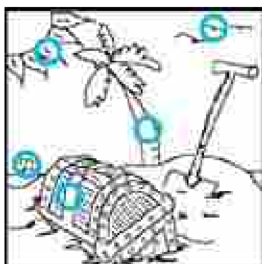
پاسخ‌های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

شکلهای پنهان در تصویر بچه‌ها در کلاس هنر



پنج اختلاف در تصویر گنج در جزیره



زیبایی که با فضیلت توام نباشد، گل بی عطر و بویی را ماند ● ویکتورهوگو


رحمان سارین
۶ساله-رباط کریم


سیدمتین موسوی ۷ساله


تینا
مرادی نودهی
۸ساله


امیرعباس عباسی




ارغوان احمدی
۹ساله-سنندج


علیرضا چناری ۶ساله


مهدیه آقازیارتی
۹ساله


آی لار علیزاده
۶ساله-خلخال


سیده دینا قریشی


کوثر سعدی


مرضیه غلامی
کلاس پنجم


فاطمه زهرا
ابراهیمی


مهسا محمدزاده
کلاس دوم


فرزانه تقی نژاد


ساجده اعتماد


حدیثه اسلامی کلاس دوم


مائده ارجمند


پونه محمدی




نگار امیرعلی
کلاس سوم


سحر علیزاده
کلاس سوم


محمدابراهیم رحمت
۱۰ساله

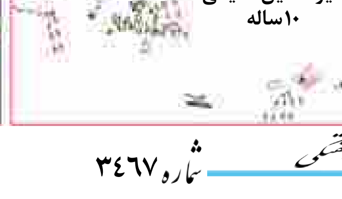

تارا هاشمی
کلاس چهارم


امیرعلی عظیمی ۸ساله


رضا عظیمی
۷ساله


نرگس رحمت
۱۰ساله


سینا ایزدی ۸ساله-خوروبیابانک

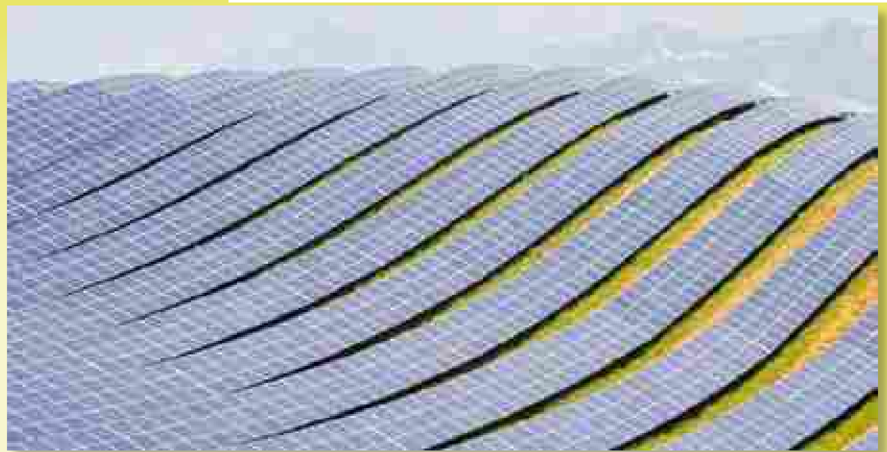

امیرحسین عظیمی
۱۰ساله


محمدرسول وهاب
۱۰ساله-خور


ریحانه سلیمان
۷ساله







انرژی خورشیدی؛ لس میس - فرانسه، جمعه ۱۳ می: آنچه را که می بینید طرحی از یک پارچه راه راه نیست، بلکه صفحات خورشیدی هستند که در شهر لس میس فرانسه نصب شده اند. بزرگترین پروژه صفحات خورشیدی فرانسه، که به وسعت ۵۰ هکتار می باشد، هفته گذشته به اتمام رسیده و آغاز به کار کرد.



آتش نشان؛ ایلینویز - آمریکا، جمعه ۱۳ می: آتش نشانان از سراسر ایالت برای شرکت در هجدهمین جشن گرامیداشت آتش نشانان آمده و دور هم جمع شده اند. این یادبود متعلق به آتش نشانانی است که در راه انجام وظیفه جان خود را از دست داده اند و همینطور افرادی که هم اکنون با شجاعت به کار خود ادامه می دهند.



نوشته ساحلی؛ ترسوپولیس - برزیل، پنجشنبه ۱۲ می: مردم شهر ترسوپولیس در اعتراض به کمبود کمکهای دولت پس از حادثه رانش زمین در ساحل کوپاکابانا صلیب های سیاه رنگی را که نماد مردم کشته شده در این مدت هستند، در ساحل چیده اند. نزدیک به ۱۰۰۰ نفر در این حادثه جان باختند. نوشته جلوی صلیب ها که به زبان پرتغالی است، می گوید: «ترسوپولیس هنوز در سوگواری است.»



راهبان رسانه ای!؛ سئول - کره جنوبی، یکشنبه ۸ می: این کودکان که سر خود را تراشیده اند برای رفتن به معبد آماده شده اند و دوره ای یک ماهه را در آنجا خواهند گذراند. آنها را پیش از رفتن به معبد به اردو برده اند و اکنون چهره آنها را با عینک های مخصوص در سالن سینمای ۳ بعدی می بینید!



حلقه حیوانات؛ لندن - انگلستان، چهارشنبه ۱۱ می: یکی از بازدیدکنندگان مشغول تماشای بخشی از طرح جدید هنرمند چینی «اوی ویوی» است. این طرح شامل ۱۲ مجسمه برنزی از سر حیواناتی است که نامشان در تقویم چینی ها آمده است.



برج بابل؛ بوینس آیرس - آرژانتین، سه شنبه ۱۰ می: مردم محو تماشای این برج عجیب هستند. «مارتا مینوجین» سازنده برج، نام آن را «برج بابل» گذاشته چون شکل آن را از برج بابل الگو گرفته است. او این برج را از چیدن هزاران کتاب روی هم که به زبانهای مختلف دنیا هستند ساخته است.

شصت و سومین اجلاس شورای مرکزی

جهاد اقتصادی سال ۱۳۹۰

۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۹۰

دانشگاه آزاد اسلامی برای چهارمین مرتبه در امر اقامه نماز بین بیش از ۱۰۰ سازمان کشور به مقام برتر دست یافت

دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی در مسابقات المپیک آسیایی چین به ۱۴ مدال طلا و ۲۱ مدال نقره و برنز دست یافتند

دانشگاه آزاد اسلامی به ریاست فدراسیون شوتوکان آسیا و نایب رئیسی فدراسیون جهانی شوتوکان برگزیده شد

دانشگاه آزاد اسلامی در عرصه تولید مقالات ریاضیات کاربردی در جهان به رتبه نخست دست یافت

دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی در مسابقات ورزشی بین المللی بیش از ۱۴۰۰ مدال و نشان کسب کرده‌اند

مجله انگلیسی Ijest دانشگاه آزاد اسلامی به عنوان مجله برتر خاورمیانه انتخاب شد

در آزمون جامع علوم پایه دندانپزشکی دانشجویان واحد خوراسگان برای سیزدهمین سال متوالی موفق به کسب رتبه ممتاز شدند

در مسابقات جهانی روبوکاپ، دانشجویان واحد قزوین برای پنجمین مرتبه به قهرمانی جهان دست یافتند



روابط عمومی دانشگاه آزاد اسلامی برای ششمین سال متوالی به عنوان روابط عمومی برتر کشور انتخاب شد

در نمایشگاه بین المللی اختراعات و ابتکارات، جشنواره خوارزمی، مسابقات بین المللی بتن و... دانشجویان دانشگاه آزاد اسلامی همواره در زمره برترین ها قرار گرفته اند

دانشگاه آزاد اسلامی بیش از ۲۰ میلیون متر مربع فضای عمرانی و آموزشی برای میهن اسلامی مان ساخته است

دانشگاه آزاد اسلامی در مسابقات قرآن و عترت، نمایشگاه بین المللی قرآن کریم و... همواره به عنوان سازمان برتر کشور انتخاب شده است

دانشگاه آزاد اسلامی در عرصه تولید مقالات ISI شیمی در خاورمیانه به رتبه اول دست یافت

دانشگاه آزاد اسلامی در سال گذشته در زمینه چاپ مقالات ISI به رتبه اول در بین دانشگاه های کشور دست یافت